

فهرست القصاید

فهرست القصاید

فهرست القصائد

درش چو سلطان چرخ تافت بمغرب عنان	۲۰۴	ای نایب عیسی از در مرجان	۲۰۶
وام زد حسن تو شد آسمان	۲۰۹	اماهان او دل که وحشت رحمت آورد ادان	۲۱۲
نکهت حورات باهوای صفاهان	۲۱۴	خرمی در جوهر عالم نخواهی یافتن	۲۱۸
چون رایت صبح شد درفشان	۲۱۹	هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان	۲۱۷
سلسلهٔ ابر گشت زلف درمسان او	۲۲۳	دلسوز ما که آتش کو باست قنداو	۲۲۵
		حرف الهاء	
صبح خیزان بین بصد ر کعبه جان آمده	۲۲۸	در ساحت زمانه روا خرشان نخواه	۲۳۱
ما را دلی است زله خور خوان صبحگاه	۲۳۲	در کام صبح از ناف شب مشک است عمداً ریخته	۲۳۳
عیداست و پیش از صبحدم [illegible] آمده	۲۳۶	دور فلک ده جام را از نور عقد ...	۲۳۸
صبح خیزان بین قیامت بر جهان انگیخته	۲۴۱	خورشید کسری تاج بین ایوان نوپرداخته	۲۴۵
ما قلندر بی نوایم و تو قلندر آینه	۲۴۵	بخراسان شوم ان شاء الله	۲۴۶
آوازهٔ رحیل شنیدم بصبحگاه	۲۴۷	ای در حرمت نشان کعبه	۲۴۸
ای در عجم سلالهٔ اصل کیان شده	۲۴۹	دلنواز من بیمار شمایید همه	۲۵۱
ای بخت را بصد جلال نوروی ...	۲۵۳	**حرف الیاء**	
در بن منزل اهل وفائی نیابی	۲۵۵	صبحدم آب خضر نوش از لب جام گوهری	۲۵۷
پیش که صبح بر در دشقهٔ چتر عنبری	۲۸	چو صبح دم عید کند نافه گشائی	۲۶۴
بردار زلفش از رخ تا جان تازه بخشی	۲۶۷	نثار اشک من هر شب شکر ریز است پنهانی	۲۶۹
یحیی شیخ الهدی فیحیی	۲۷۱	گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی	۲۷۲
جان سلک دارم بنعش و دوزند جان زنگی	۲۷۳	چو گل بپیش ندهم سران را صداعی	۲۷۴

فهرست الترجیعات

خوش خوش ببوی ساقیان لب کرده خندان	۲۷۶	کارم از دست پای مرد گذشت	۲۸۴
خندهٔ سر بمهر زد دم صبح	۲۸۶	مرغ خوش میزند نوای صبوح	۲۹۲
جو بحیی را دهان بنمود صبح	۲۹۷	سر چو آه عاشقان بر کرد صبح	۳۰۲
لاف از دم عاشقان زند صبح	۳۰۶	الطرب ای خاصگان خاصه هنگام صبح	۳۱۲
ای دون رفتگان جگرشیفته وعده ...	۳۱۷	بر کوس نوای نوبر داد بصبح اندر	۳۲۰
جام ذی دو قلهٔ کن خاص ...	۳۲۸	بر سر شهره عزمیم کمر بربندیم	۳۳۲
آنچه روی است آن که آشوب جهان است آنچنان	۳۳۵	دلا از جان و جان تا که بکوی جانان شو	۳۳۹
ای دل ز دام کلخن تن در گذشتنی است	۳۴۳	دوستی کو تا بجان در بستمی	۳۴۶

فهرست القطعات

حرف الالف

ضمانش گشت سلامت بعمر و بحر و خشک	۳۵۰	بپرس ان بد خلق خاقانیا	۳۵۰
من که خاقانیم بهمت شاه	۳۵۰	شروان بباغ خلد برین ماند از نعیم	۳۵۱
ما غم کس بخورده ایم مگر	۳۵۱	همه کام من دور آسمانی	۳۵۲
من که خاقانیم آزاده ام	۳۵۲	خاقانیا بجاه مشو غره عمر داد	۳۵۳
چون شاه باز گشت از ابخاز روز عید	۳۵۳	خاقانی از پیاده کند دست برد ...	۳۵۳
رفتم براه صنعت دیدم نکو صفا	۳۵۳	ز حضرت تو کلک مهذب الدین	۳۵۳
خواجه بک هفته اضطراب داشت	۳۵۴	کبوتر ظفر آمد ز کعبهٔ سعد	۳۵۴
افضل کافی الاشرار خبرا	۳۵۴	گفتی از شاهان زادل فارغ است	۳۵۴
نظام دولت هبراسان رشید الدین	۳۵۴	من بری عزم خراسان داشتم	۳۵۴
		حرف الباء	
قطب سپهر دولت یعنی که کاتب شاه	۳۵۷	بشنو ای پیر پند خاقانی	۳۵۷
در دو دست الی خاقانیا باشد	۳۵۷	اطلب ثاف صوت ثبرین قلبی	۳۵۷
فص ختام المسک بعر الحبیب	۳۵۸	ای در آید ار نوا فی زیج و خم	۳۵۸
		حرف التاء	
خاقانیا جواب رخت رفته ز دولت	۳۶۰	سر فکنده شدم چو دختر زاد	۳۶۰
هان ای زمانه دولت شاه احسان بکم	۳۶۰	شکر انعام پادشا گفتن	۳۶۰
ایا نظام ممالک قوام دین تو امین	۳۶۰	گر نه قدر مفتی اسلام عز الدین بدی است	۳۶۱
حبذا فضل شمسهٔ ملکات	۳۶۲	اعظم سپهبد او در تو قبلهٔ هدی است	۳۶۲
گفتم ای دل چه در دربان جلال	۳۶۲	گیرم که دلی درستمان نیست	۳۶۵
نی همت من بپایهٔ راضی است	۳۶۵	بماه چارده می ماند آن بت	۳۶۵
خاقانیا فضول و دراز کرده کار است	۳۶۶	من که خاقانیم عزبن حقم	۳۶۶
نسبت از علم گیر خاقانی	۳۶۶	من که خاقانیم ز هر دو جهان	۳۶۶
شاها معظما ملکا شرف خسروا	۳۶۷	سلام من که رساند بپهلوان جهان	۳۶۷
مهر چون هفت و هشت من خواند است	۳۶۷	دی جدل با معطلی کردم	۳۶۷
مشو خاقانیا معزور دولت	۳۶۸	چار چیز است خوش آمد دل خاقانی	۳۶۸
قبلهٔ اقبال و قلهٔ سلالهٔ زمان	۳۶۸	دوش کانی داد شاه جام دو با شکل ...	۳۶۸
خوش سواری است عمر خاقانی	۳۶۸	فلسفی دین مباش خاقانی	۳۶۹

حرف الياء

حرف الالف

فهرست الغزلیات

فهرست الغزلیات

کلیات جامی

بسم الله الرحمن الرحیم

عروس عافیت آنگه قبول کرد مرا | که تر بستش سیاه دامنش تشریحها
چو کشت عاقبتم خوشه در گلو آویز | چو خوشه بار ز بر بدم گلوی کام و هوا
چو دید ... عقل ... سکوت چو بود | که ... ... و بود
چو ماهی ... ... | ... ...
مسیح وار ... ... کرفت آن دل | که بازگونه روی داشت چون ...
ز مرغزار سلامت دل ... | که مرمسیح خر ... ...

... ... سیاه ... قرشبند اری | که گرد چشمه حیوان گرفته بی پروا
جهان ... بماند در ره سیاه و سپید | پسند خفته در او سیاه ...
... ... | ... ... کند ... ...
... ... | بنا و که سحری ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
چه جای ... ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
ز روز ... ... | ... ...
چه خوش ... ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
چو خوش ... ... | ... ...
... ... | ... ...

ازین حریف گلو بر جهد کشیده | وزین طلای گلوگیر ابا نمود ...
جهان پار رشتی تا تاج اصفهان | نداشت ساعد زرین ...
آگهی از دل خاقانی آگهی که درو | خزینه خانه عشق است ...
امان شرابک ناشن سبو کرم | برجست این جگر گرم ...
ز هر جه زیب جهان است که اصل آن | مرا بو جعفر تهی از ... تنها
مرا بنزل لا الذین ... | فرو کشای ... و اشعرا
قوت سخن ... | که عاقل ... نصیحت ...
یقین ... شناسی ... | که علم ... شناسای ...
مرا از آفت ... | که ... کشته اند ...
غلام ... | که ... نقش ... قلب ...
و کار ... | چو ... پیش ...
اگر ... | که او ... کیف است ...
گر او ... | نشسته با ...
ور او ... | که ...
نخست ... | که ...
سر ... تاج ... | تو ...

سواد اعظم ... سخن ... | جهاد اگر ...
چو گل ... کم ... | چو لاله ...
بیدست ... | که ...
ره ... | ز ...
ترا گر ... | سخا ...
ترا ... | بروز معرکه ...
ترا ز پشتی همت ... | ملی ز پهلو آدم ...
چو همت آمد ... | چو دو ...
خروش ... | که از سر ...
بسوی دیده ... | که ...
چند ... | که طوطی ...
چو ... | چو ...
چه خوش ... | چه ...
نجسته ... | گشته ...
دیده ... | ...
... | ز ...
جهان ... | چرا ...

ز صورتش از بس انجم همی شود قمرم
ز معنی از بس سما همی شود پیدا

ز روح راپس ترکیب صورتش نزول
ز شرح [illegible] هیچ [illegible]

نه پیش تیره برد ماه ز خاک [illegible]
ز غوره در رسید [illegible]

که و لا دتش ابواب خوانده سوره [illegible]
ستاره [illegible] کرده سما

بگو فت موکب اقبال تو که [illegible]
[illegible] ز [illegible]

خوش کرد در [illegible] ز ملکوت
برای [illegible] عرش کرده [illegible]

ویده جو [illegible] بریه پیرو این عقد
که [illegible] مهر دو [illegible]

میانه کف بحر کفش موج زدی
حباب [illegible] نخلت [illegible]

ز بوی خلقش جبل [illegible] بافت حیات
ز لطف [illegible] جبل [illegible]

شرو که چون کف [illegible]
روان [illegible] کند [illegible]

ز بارگاه محمد ندای [illegible]
بس [illegible] که خاقانیا [illegible]

ز حکم [illegible] اغریب خاقانی
که در ریاض محمد [illegible]

مراد [illegible]
که زین [illegible] غلام

مرا تو باش که از [illegible]
[illegible] عنایت [illegible]

کلید [illegible]
که گنج معرفت [illegible]

که تو [illegible] یکی [illegible]
[illegible] مرحمت [illegible]

[illegible] سر که [illegible]
[illegible] که [illegible]

این دم [illegible] که ز [illegible] شود
اینجا طلب که حاجت از اینجا شود [illegible]

کسری [illegible] ملک [illegible] کسری [illegible]
خطوه [illegible] ملک [illegible]

فیض [illegible] کوثر [illegible] اسکندر
برگ [illegible] زین باغ [illegible]

[illegible] عشق [illegible] دنبال عشق [illegible]
[illegible] که حوادث [illegible]

[illegible] که دل [illegible] [illegible]
شمار [illegible] ز غوغا [illegible]

دل تو بجانه [illegible] که [illegible]
شمع [illegible] حکومت [illegible]

چشم جمال حضرت عیسی [illegible]
[illegible] تو شود [illegible]

و دل [illegible] که [illegible]
بجانه [illegible] نظر [illegible]

دنیا [illegible] وقت [illegible]
کو کو [illegible] راز [illegible]

در جا [illegible] سوی [illegible]
دل [illegible]

حق را [illegible] قدرت [illegible]
از [illegible] دریا [illegible]

غزلت [illegible] که از [illegible]
آدم [illegible] عیسی [illegible]

[illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible] بر [illegible]
[illegible] حال [illegible]

[illegible] که [illegible]
[illegible] وقال [illegible]

[illegible] که [illegible]
از [illegible]

خوش [illegible]
[illegible] کشتی [illegible]

٧

بس آسمان که بوسش خورد گفت و شنید / کان همه مصطفات علی العرش استوی

آن شب که سوی کعبه خلعت نهاد رو / این نعل وار باد و نه را کرد زیر پا

آمد پی نثار قدمش کوه در روش / زر قال زبل نثار قدمش سنگ در هوا

برداشت فرا و مه و کرد نجی جای او / انجم بتیر ... و پیرهن عبا

گردون بیرکت رسید کمال او / پوشید چادر ... بی نیکوان عطا

روحانیان نثار عطری ببو ختند / وز عطرها مسند عالم شده ملا

یا سید البشر زده هر شیبه ... / یا احسن الصور زده هر سید نوا

از لب ... ماه و عرش ... / ور شبهه ... چرخ ... صدا

لا تعجلوا اشارت کرده ... سلیمان / لا تقنطوا بشارت داده ... تقبا

روح القدس جریده کشیده در آن طریق / روح الامین جنیبه ... در آن فضا

... بلند ... بیرسان / سلطان ... کدای ... کجا

پیوسته ... رسیده ... مستقیم / ... از مسافت ...

ره رفته تا خطر ... اول ... / بی برده تا سرادق ... سوی علا

... عرش رفته ... / خود ... کفت ...

در صور ... رسیده چو ... / خلوت سرای قدس ... چون ...

رفته بود هزار اشارت ... / ... شنوده ... اجابت ...

دیده که ... اولوا العزم ... / آموخته ز ... علم ...

٨

ای بس کم زده که چو مرکب شوخ ... / در حال استخوانش ... دندان بها

از استخوان ... / هم ... شطرنج ...

اکنون طلب دوا که مسیح تو ... / کاکه که ... خاک ...

چاره ... سواد دل ... عشق / مجروح ... قبای ... جنبش صبا

عشق آتشی است کاتش دوزخ غذای اوست / پس عشق ... دارد ... دوزخ ...

در ... برای جهان ... حال / دیر ... خلعت ...

لیکن چه ناخلف پسری ... / دار الخلافه ... پدر ...

در ... سوی ... / تا ... خاک ...

... نفس ... / عیسی ... نفس ...

امروز ... / چون ...

گر در ... لات ... / ... کوچه ... شفا

کانا ... ... / گر ... عشق ...

اول ... عشق ... / آری که ...

عقل ... طلب ... / عقل ...

کشف ... / آن کشف ...

با عقل ... / ...

جان ... / خوش ...

[illegible]

از رحمت خدات جهان تیغ الی	از رحمت خدای خوی خاصه خدا
ای هست بها رحمتی ذات تو عنایت	خاقانی از عطای تو مست آیت ثنا
مرغی خسی که دانه و اش جای تست	بپسند گر زشتی عالم کشد جفا
از عالم دو رنگ زاغش و هر جا که	دیگر ندارد این ... خاقانی ...

فی التوحید و نعت النبی والموعظة

خوش صورت بردن کن ...	دل طلب که از ملک ... باد
تا ز خود رهای ... ورد	خاک بر خود پاش کز خود ...
تو قرب ... کند عشق	کر صفات خود ...
آنچه ... آید ...	باش تا او کوید ...
هست عاشق ...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
نفس عیسی ...	نفس عیسی ...
... عشق	کو ...

[illegible]

[illegible]

که در سنج ...	هدیه جام ...
تشنه دل ...	درد ...
...	نوش ...
چشم ... که ...	با کمان ...
گر برای ...	او لب ...
مرد ... خاقانی ...	در ...

در مباهات و نکوهش حسّاد

... علم ...	در جهان ملک سخن ...
مریم بکر معانی را منم روح القدس	عالم ذکر معانی ...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...

[illegible]

ای همه یک نام و ادراک [illegible] | [illegible] از یکی تا صد هنر دانی [illegible]

دانم از نامش سخن هر که این فصاحت بشنود | در بیان شکر افتد خاطرش یعنی خطا

گوید این خاقانی است در بیان [illegible] | [illegible] خاقانی از بیان [illegible]

این قصیده در مدح شروانشاه و صفت صیدگاه

از سر زلف تو بوی مهر و مهر آمد مرا | جان ما پیش استقبال شد که ای مرحبا

این چه بوی است ای صبا یارب که [illegible] | بار دیگر [illegible] صبحدم [illegible]

در بیان جان [illegible] | از [illegible]

[illegible] | [illegible] خاک [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

هم [illegible] | هم [illegible]

شاه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

خون [illegible] | جان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

تیغ او [illegible] | [illegible]

شاه [illegible] | [illegible]

هم [illegible] | هم [illegible]

از [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

آب [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | شاه [illegible]

[illegible] | [illegible]

با موکبش آب شور دریا | ماند عرق تکاوران را
با گوهرهای تیغش امروز | ماننده بسطام خاوران را
اکنون تیغش باج خواهد | خرمان خوری و زنده گران را
تیغش اثر آسمان هم دیت | فتح در بند و شیران را
کتاب معونت از بر ... | کار و ده بدست شهران را
ای قطعه سم بیج بیضین | کاستانه غم عنبران را

تجدید مطلع

ای رای تو صیقل اختران را | افسر تو سها افسر چیزان را
خاک در تو بعوض مصحف | جای قسم است داوران را
هم زیر لب بحر لجه کردار | خوش جوهر گوهر اشتران را
تا نرگس اژدهای موسی | چون دیو پس لحیه ران را
ور دم زانده های تیرت | زد دست فواله قیصران را
صرانده تو زنی عطارد | مرغ دهد شود مران را
گرزان لبهاده پر سیمرغ | برخیزد تا که صفدران را
بر تیر تو پر جبرئیل است | آفت شده دیو جوهران را
آن پیکه جبرئیل پر است | عزرا است جانوران را
بسته گر آسمان چه پیکان | مانند ... سخنوران را

من اینجا پای بند رشته ام | چو عیسی پای بند سوزن اینجا
چو اسو زن چشم تو عقاب خشم است | کو اندر جیب عیسی یافت او را
بلا پس پا اسبابان پوشید روزم | چو دو نسان مارم هر شب ادا
نفور صبحگاهی بر نشان غم | حیلت وزن جای ایام خفته
شده حقا زاده دیده چو شش | تنم کاوه عیسی تقدیر دریا
بر ما نشستی فدای پای طوطی | چو عیسی خان را که دم زد ادا
مرا از شعر داشت چه حاصل | که من نه بیم اوخشنده او فرا
چه راحت مرغ عیسی را غریب | کو ایا ازشب خورشید شد را
کزان گنجینه دو دیوان خورست | چو از شعر نشد بی ریحاد وجد
جو عیسی پیب مرغ خود دست | که انگور را نوا کرد و پیدا
نتیجه دختر طبعم چو عیسی است | که حال کی یاد ریست کو بیا
سخن بر تسبیح بکر گواه است | چو بر نخل از مریم نخل خرما
جو من از دو پا نغمه سال حجت | در دهن غیب بر ماه من ما
بر زمم نینجال جو خواهی تنبود | جو زر خود از فخر تو ده غوغا
زبان روغن خیزم آتش آه | بسوزد چون تو آن قندیل ترسا
چو قندیلم برآید تیز دود سوزند | به زنجیر هم بنهاده دست ادا
جو مریم حسن نکنده ریزم اد ... | بتر شکل چون نام عیسی صهبا

روم ناقوس کوبم زین تحکم / شوم زنار بندم زین تعدا

کنم تفسیر سریانی ز انجیل / بخوانم از خط عبری معما

من و ناجرکی و دیر محران / در بیت الطیبا لم جا و صحا

مرا پرسند در سوراخ غاری / شده مولوزن پوشیده چونا

بجای مسند غار آنجو نظر بین / پلاسی و پشم اندر پیشنگ خارا

جوان جو الصلیب ابن بر طبل / سکیبا و بزم اندر خلق عیسا

وگر حرمت ندارندم بانجیل / کنم زنا بجا برافا دم مشبرا

و بر پرستان شوم در هیکل روم / کنم این مطران ما مطرا

جدل سازم ز ترسا یه برنس / ره او طیلسان حجان پو سقا

کنم چش خورد تیغ عوش اعظم / ز روح القدس و ابن و آب تنها

بیک لفظ آن سه خوانم از چه یک / جنوای بعقیبی آرم حسابا

مرا اسقف محقق تر شناسند / ز یعقوب و ز نسطور و ز ملکا

گشایم راز لاهوت فی تفرد / نمایم ساز ناسوت ارسطولا

گشتاسپ را کشش هستی و کشتا / بتعلیم حیر بن قیس دانا

مرا خواهند بطلیوس ثانی / مرا دانند فیلقوس والا

در بستم نسخه‌ها ثالث ثلثه / سوی بغداد ره توفیق الثلاثا

بتعظیم چه ... ز نوک کلکم / خطوط غالیه موتی و احیا

در صلح ... ملک عادل ... تاریخ التوکل ...
الوصالح ... اشرف ... ابراهیم ...

پس ای خاقانی از سودای خامه / که شیطان نکند حصن بدوا

رفیق روح اندیشد بعیسی / تو زین بر چه ندارد ندا

که وای کفر و ایمان تازه کردن / بگو استغفر الله زین تمنا

قل اشهد بان الله وحده / تعالی عن مقولاتی تعالی

چه پادر فت آن روم از سر دل / عظیم الروم عز الدوله انجا

بنی عیسی فخر الحواری / امین مریم و کهف النصاری

مسیحا خصلتی قیصر نژادا / ترا سوگند خواهم داد حقا

بروح القدس و نفخ روح مریم / بانجیل و حواری و مسیحا

بمهد راستین و حامل بکر / به بیت و آستینی و مجرا

به بیت المقدس و اقصی و صخره / بتقدیلات النصاری و شکنجا

بنا و تپس و زنار و تقدیل / بیوحنا و شماس و بحیرا

بعیسی بی زن و لیلة القطر / بعید الهیکل و صوم العذارا

بپاکی مریم از تزویج یوسف / بدوری عیسی از پیوند عیسا

بیخ و شاخ و برگ آن درختی / که آمد میوه‌ش از روح معلا

بجاه و بیر کاکه بود نسان / بنخل بی رگ آنجا گشت برنا

بالکی فی تراقی مولوزن اندوبر / ببند آتش سعز براعشت

که پیروید ان بیت المقدس / مرا فرمان بخواه از شاه دنیا

هر کجا حجت ثنا زیکره پیروان جهان / از سر طاق فلک تا بحد استوا

مرد یک چشم سازیش ای بس بود جهان / دانه دل کن نثار بر سر اصحاب ما

در کف شعر سیح حکام عالم و شهان / بر شهره کز مرغ دلان خوش نوا

هر کجا در کنده ای چون فلک واحدان / هر یکی از قریب و بس چون حکمت وداد

خادم این جمع اند ازین دو دستان / تنه از رزق شعار چشم و رزین عطا

صاحب لوح عصا چون عمر و خوی کرم / کنج روان زیر لی در هیان و در عصا

کرده بیوان ان چرخ و دیس لطف / پر چشم نهاد در شیار یکم لات

آن که عهد الست چهره زبان بلی / چشم رولا له ربسته بیان هیچ لا

کرده به هنگام جلال فتنه زیر چرخ جا / داده بر قت شاه قصد و عالم عطا

رسته و مرد فلک این و شب اخش / سالح این او ش بار بی اثر اد غا

سر فیه دو ان تا ذکر ده عهد علم / در صفت خنجر ان کرده بهت غزا

ما اثر و انعام این بر دم سلطان عشق / گوید خاقانیا خاک توام مرحبا

رو بهنر صدر جوی بر رسنه جهان / در صفت باز کرده جز فنا اصحاب ما

جاه و بر اهیم من کشته بر هیشتم / کرم از خوان خور بر سر خوان صبا

حافظ اعلام شرع نام و دین رسول / کرده و عمر اوست نصرت این خدا

مطلع ای صفت زلف تو غارت ایمان ما / عشق جهان سوز تو بر دل ما پادشا دوم

مطلع سوم

[illegible]

بر فرق لاله فرو دوخت فلک از رشش / خشک تنگ لطفی نهاد و بر سر ختنی لعا

دو شش نسیم سحر برد در حلق ... / غنچه کان کشت ... صیدم آشنا

جان مرا هر دم کرد بوی سر زلف ... / از نفحات نسیم در حرکات صبا

گفتم کاسرار با نسیم شبندی بگوی / گفت و این مثل است کفت کل مستلا

گفتم مرو زکجات ز خاته سخن در جهان / گفت که خاقانیست بلبل باغ ثنا

ما در و شیخ امام عالم عامل که هست / ناصر دین خدا مفتخر اولیا

مطلع داد هر از روز کار ما شکست جفا / با که توانم نمود تا شکل ازین بی جفا چهارم

در سر غم افکنده چرخ با که سپارم غمان / بر لبم آورده جان تا که کنند ادم

محنت و رنج این کوشت زتم اسیجه / تا نشود جان تیغ تیغ و شوان شنا

دو شوم کرفت ... سینه کاهی ضعیف / کرد چو ... دست به ... ی رعی کهربا

کز غم همه یکی شرح کنم ... کرد / آنکه دو هر بار ... کرده بیکدی صد

ما ای تنم در صدم بو که بدست آورم / هم نفسی با کنم در دل را دوا

این همه رحمت که هست در دو چشم / هیچ مگو عهد نیست که شود تو مرا

هیچ کرده که تا کی باشم بجو / خسته مرا حافظ سنه مرا

از که جادو ات سخن شکسته دلم / بسته خانم که چاین جلیل از العلی

پیش بزرگان ای ... آتش / کا ... بس می خورد و جز ... صبا

[illegible]

بر محک عیشم ترا ... چرا که — رد شد دام علم عجب همه سیما

نفس گر سی سیچ جا ... که پیچ — در تیر لان سیبع از خبر لین تری

نیست ا نبود در هیچ عرض — نیستم ا لنفس تو ا هیچ غرض خرجا

سود رصد تو با حیث و تا بد — لشکر جاه و جلال چو کب غر و علا

ضیر ... ذخایر شب ... — موضع خسف عظیم موضع مرگ جفا

در جواب قصیدهٔ رشید الدین وطواط گوید

گر با حت کسی بماند و بوی ها — که هیچ اتش نماند در سیچ حبس مرا

فسرده کا نرا ... عکو نه یاز م — فسرده کان کجا دم صفا کجا

درخت خرما از سموم ساحت — و یک ذره شوان ... خرما

مرا بغوطه چو ... نجات دوست — که وبس نماند که ماتم رسانیده خبر جدا

اگر بگوشش ... مردمی ... — نه رود و مرد و نمک چشم بخشش عطا

اگر مرا ز هوای ... — و گر بشارت لا تقنطوا رسد فردا

بگوش هوش ... خطاب ... — نصیب نفس ... اند توبه ... بقا

ندای ... غیبی ز جهان ... — صدای کوس الهی ... توبه لا

فردوس ... — غریو سبحه رضوان ز نور جود را

... — طراوت نفحات نور کاد او را

ضمیر خانه مصری میانه ... — صیس ... میانه سیما

بر نوی ... نیز ... دوام ... — مرا فطنه ... خورشید چو اغراق ... را

... زاب ... — بنجره چشمه خضرم چه جوانمرد ای ربا

... — نهان ... ...

بسال ... — شش ... ...

مرا که جانم از ... — گر ... ...

گراو ... اهل ... باب سخن — ... که جانم ... قحط و وبا

حیات بخشا درخا ... سخن ... — گر سوخته شدم از ... ...

شکسته دل ... ساغر ... — که در سیاه خاک کنی ... ...

فروغ فکر و صفای ضمیرم ... — چه ... ...

جهان ... کشی ... — که ... بود ... ...

از این ... — ... ... تفصیل ...

... — ... ...

اگر ... معجزه ... — ... ...

... — ... ...

اگرچه ... — جواب ... لا ... الشعرا

که خود ... — و هر جواب ... ...

محققان ... — و گر ... ...

خانقه جایی که دو خانه می زند تاب | پیر سجاده ترا داده [illegible] مرا
ایا دیدی بهشت [illegible] | برنا ندهم [illegible] از [illegible] مرا
[illegible] | اندرین فسق [illegible]
اندرین [illegible] که پستی تو ترا [illegible] | و اندرین [illegible] کسی [illegible] مرا
می خوری [illegible] | اندکی [illegible] مرا
لاله می خورد [illegible] | لاله خوردم [illegible] مرا
بس گل [illegible] | می خورم تا [illegible] مرا
اندر تو [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | خون [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] مرا
[illegible] کشتی [illegible] | [illegible] مرا
[illegible] کشتی [illegible] | [illegible] مرا
کانرو [illegible] | [illegible]

قصیدهٔ عربی

[illegible] | [illegible]
فالعمد [illegible] المحمود [illegible] | [illegible] الحذف [illegible]

اعجبت من [illegible] | [illegible]
كالليل الم النوم [illegible] | [illegible] الى النقصان [illegible]
[illegible] الفا [illegible] | [illegible] السوداء
من [illegible] الحب [illegible] | نار الهوى [illegible] على اعضائي
قالوا الهوى [illegible] | [illegible]
كالشمس [illegible] | [illegible] على [illegible]
ضحكت [illegible] | والضحك [illegible]
ابكي و اضحك [illegible] السحاب [illegible] | [illegible]
قالوا ابكي [illegible] | [illegible]
قالوا الضحك [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
كانوا [illegible] | [illegible]

تجدید مطلع

یا صاحب [illegible] | [illegible]
[illegible] | ام [illegible]
[illegible] | ام [illegible]
[illegible] | [illegible]

عوابسها هي الكرام توسيطى ... بحت الليالي لم لموته الكرماء
حصى الحرات حين ملى ... تدعى جسر في البرد
الى جوامل معتلين حببته ... الكني بها وعلى بلدى الالفا
كم لى لوا السيف فى خوفها ... كم له كوكب البحر فى الكهما
فاقبت شرودان صطرابها ... نفسى تر جنت ... توا
عوقب صبح السعد عك اعار ... خلفها لابد من ارقا
اخا صحة الفراغ بحبسى ... لى حسى جات طن السحر
حول البحر المحيط بعته ... محمى بوما من الاثا
الحباب حسمه بمن بحدوده ... حتى ظلال البدر والزهرا
وبلت بحل احد كسن سددت ... فى عصن طوبى واسع الاقتبا
انا منحى كالنوى لكن لم اقف ... كالنوى حول احسا ال جا
اعرى عنى سواسى بوا طل الحمى ... فى لورى ببدا الحسيمه الزرقا
ايام او ردت سوح المنى ... فرمت ... رض انا
فاد ... لى حبت فاحتى ... عرفت حيحانى ثم حدرت
محوابها ارد ... عاد ... من اهات الكون بالايا
فالاهات ... اذا قصد حلت ... كيف اطار امانه الاينا
ترقت بالعلم حل حسر فى ... عرف الحى لى بها احسا

ان الحوك ... فسوا ... ... سهد السراد وجهل السفها
راق ... تقبس الا متى ادا ... الغاه فى ... فم الحوا
نفس الذى حى الجلس بعسى كامل ... كالشمس فى ... سقتها الردا
دسرى دار الكاينات بحاطرى ... بلى ومتى العبور در ار
سبحان من اسرى نحاطر عقد ... بلا الى اقصى مرمى الاسرا
رضوانها كصاحب ... ... على ان كصاحب الحوا
البحت ... اودوا الفيض حطا ... اما اسر الذى ... بادار
عاسمحت ... ... حلق الدروح ... ...
لكن ... حب كار عابر ... ليكو الشمال العطر
تعلى الحسى نقطه موسوم ... فى نصف دايرة طرف البار
انا فيض الدنيا الفاطرى ... الا الفيض ... الالا
فكدى الحلال ... على بعضه ... اعنى حلال الدين العليا
امى على الحسب الامام وان ... ارحوان ... طرا الرجا
عم الا عالم سيف اعلام الهدى ... علامه النظار والنظرا
ردا ... رداسا دات ادرى ... سلى الحياى منعم العفحا
صفر العلوم كليم ... ... روح ان ... كل ...
كالحضر ساد ساكر العصر حل ... كالروح ... الاعدا

تبوله فرسا معار الامعار ... سپنر دکلی کل ا ما ر
مع محسنه سيمان الجحی ... بحاریا من عاصف وغار
طوكبعد الطرس رحله ... ذوا ربع من اصارت حوار
فلك مدور من ظال سرجه ... يعلوه بدر صادق اللالاء
ووجه عد عمر كانه ... رأس مرمع من سرى صحار
عاركو بمى ساع العرمتى ... سار كهفكرى فاره كركار
لما سمت الجلال حسينه ... نوع على الجودي اى علاء
متى كليسلم لثد فاره طوره ... ويرى حبيبا ضد فوق خرا
تبوله العين التى ارسلها ... ثمى العلام مبتام وقت شرار
ولو استطعت كرلا يلى ... براعة الوهن في المدار
هو فنو ردود اته وسيانه ... اداح منى المسك فى التغيب
فمعت عن الكك يعنى التى ... سهاد وار المسك لما دوار
عين الغصر بها دى قبح المنى ... ى تقمع السواد الصفراء
معجاكى دبه وجه كل مطالب ... مقام عين عيسين كل دوار
لطف مع الغراب سيه وجها ... بيدا لنما حاحا عمر وا
مروقبا الاتاق ل برموقه ... الاخلاق بل مخلوق الانفوا
حواله البلد ان ل قبا له ... الاحسان ل قبا له الا راد

اذا العين التى عاشقيها ... وحب اللبى حت شمس سما
لاول ابو الفضل المعب لعلية ... حتى لعه بعداى الوصار
ودع كسنه محموله اهو عيد ... شبله الكواكب اسميه الجوزا
سدا عصر بها صفهان عقود ده ... احدى مى عقود دى عطف
روحت معه اصفهان بمرحى ... اصعاف نا قد مرلى ابجا
كتب المعلوه الكلام وسعدى ... وسلطان تاج العلم فى الافاق
اهدى اوسى الحلو فيها سودا ... وسودا العقل الذى للمتلف
تو سه لقصيده والقصة ... فيهاده وابا ابو البقار
بها القصيده عجبه شعرا لى ... ويدت له ارحى عن الشعرا
ارايت حسن ما رايت مثلها ... حوفت له سودا لاسودى البيها
انه السماه والطال ودرعه ... تفرت لجمته يد العواد
قمى كشف به الكلام ارسله ... حلك العراب وصلق الشعار
وسنه الطالى بعقر عشرة نه ... صدق الغراب يعنى الاسا
صحت لعنت ليت للطاوار ... وصحت باسم البحرى ابطاء
الطيب حتى كدت اعرق حمله ... لى القصيده المخصوم فى ارتقا
نفسى كدت ستعدان قلبها ... سرى محقق سعى على اسحا
دمت جلال الفرد وفيه لمدى ... ورضى الاله له اجبل وفا

خلاص بود کنون قیمت نکته نکته / غرور زاهد و جانی مرا چو سکه قلاب

میان تهی سر و بی‌تمکنت از نجره‌ای / چو نقش خاتم بو جان جرم و موم درتب

بغرغر میعناجی بحق حق بهین / بکار جان چو بسر سپر کتاب

بمهر خاتم دل و راه صانع الرحمن / بمهر خاتم وحی از مطالع الاعراب

بکعب جبروت و بعلم القرآن / بمبدا ملکوت و بمبدع الارباب

بخط احسن تقویم و آخرین محل / بآفتاب صحیفه بکار رقم اسطرلاب

بحق آنکه وعده همکان لسینا نزا / سپید شیر ز پستان ابر سیاه سحاب

ز میغ‌ها که سینه ز نجم زهینت / چو نجم برهمی آرد برون سپید لعاب

بحق علم فرو زد چو خضر در سنگ / و ز آب ظلمت انجام زراتش اصلاب

کند ز نادر محنت و دل پک خاک کسته / چو خانه در آتش قرار رود ز آسمان سحاب

برنده ناخنه چشم شب ناخن روز / کنند ناخن روز از جبین صبح خضاب

بناف قبه عالم صبا قائم کوه / بپشت دکه چرخ و بسجده محراب

بخال از زلف لب و جمله عروس عرب / کمند کعبه حلقه بسته آسمان حجاب

بنشر عطف آدم به سوره الحمد / بهیکلش که یاد بر شرف اف نصاب

بیکقدم و چهار اصل و حل صباح که / از بی‌معنی الف الم بی عراب

تخم بو البشر خشک سال نوع زراد / بسال ها ینضد آخر که کرد فتح الباب

بمنبر خلف او زهی صبح سحر / بفتح محشر و تحسین الف و حساب

بمهر خاتم همه حسنم چو سکه‌ام همه روی / اگر نه نقش گرم هست بخیمای خطاب

که موم و زر دیگری نقش پرستی باشد / ز مهر خاتم سلطان و سکه ضراب

چو خاتم همه رونقی بدست جمشیدی / کرده دست الفت و نام پای نبدل اطیاب

چو موم محرم کوشش خزینه او تو ام / تمام خسرو و مرا از آتش عذاب عقاب

چو نقش آینه پیش تو حلقه در گوشم / زمین چو آینه زنگ خورده روی متاب

وگرنه ظلم کند کرده نام شود در خط / که مضغی قدی نقش شود نصیب خطاب

بکار نقش پسته روح دو وجهی و یک قطعه بیت / بیک قبیله و فرع و سه نوع جان آسیاب

حریر جان و دم چالاک رومی و حبشی / درم خریده و خاتون خرگه سنجاب

تمیز چستی بازو بکند پای خاک / بخاک پاشی باد و بباد پای سحاب

بهشت بهی بهشتا منزلی غرفه مغز / بهفت حجله نور اندرون و حجره خواب

برشته زر خورشید نور بافنده / که باف بر تندی گیتی قبای کوه هر تاب

بحجر شام ز انفاس گرده سواد / بتیغ صبح و رخنت کوه گرده قوراب

بکوه برق مشاطه بنسیک یا قوت لعل / بجو دو ماه و شیشه نور بجه تاب

بحریری نوشته بحور عین و وحوش / بباد دمی و برنج و بجای پد و آب

بهانی نفس که برافروزد این تیم علم / بمان و جان که برآید ز خیمه روس سحاب

بتاب تابنده آل وزین سیاه غلاف / بآب آینه جان جهان که کور و سراب

بمطلع خرد و مقطع الف کم درو / خلاص جان جم ابس سراب

بفروز و بخش و نصیب بابک | بخرد چنانک صبح کران تا کران آفتاب

انجا بهار بید از ... خرده و ردکن | بشیشها بنور از خود بشکل حباب

بگذرد و بسفال ترا زد و نا سیخ | بتخت سلطان الوری خانه و بی حجاب

پشت گاو و کشتی که ورد بجنبد ان | و آفتاب آب لب جوی مجمره چون لعاب

بسر بزرگی چندان که بود شان | دراز گوش نرم دو دراندم بواب

بیاد و فتق بیاسمین و غنچه عثمان | بدبه علی نوش گیر وقت و آب

بر قد چند شوره و کلاه و چیخ | با کمر و بشتون و نیخ کو طناب

موج های باجاه و در و قربکره | بنا شره و بلوک و تبار رود ثیاب

یاره و بدر و شفق که نه و نقش | نخله چهره کرد و فی نره دو لاب

بر تخت ... و هم چو چند ... | بنوک نیشه ادهم چو بوی می شاب

بدو پستان غل و نمک ... کج ... | بعهد ... اسلاف و خالی از اعقاب

فلک ... ات میان ها را ... | زیوم نیخ فی الصور با اعلاب

بر بند ... بسعد لعلی از شهر | تغنه زلب تو تجم رو بدار شهاب

بیلچهای ... ابو الکاس | بیلهای ... اسیر سرا بوالحطاب

بطبل ... دستیفان کج و جراد | بنای ... و نیجان فیک آب

بکار یاره ... که ... و مزرد زرد | بیا مکن نخل ... کم کم اعاب

بر ... بین ... غنچه کا و | بخرس ... کج ... لعاب

کرمی نسیمی احسان و وصل گر بزنم | و گرچه ... شود خراب

طریق غزل را که کمان شاه جهان | که ... بجحی ... بهیچ جواب

زمین حکیمی ... از خوب | بنام شاه جهان ... لو الالباب

دری قصیده که گفتم سخن سرا جهان | بحرمت ... طیور عراب

زهی تیمه حسان ... و عشق | زهی تیمه سحاب ... عقاب

نخی که ... زنده و ذخیره خاقانی | لعاب ... آب ...

العالی شاه جهان ... | زمین ... بکل ... فلک ...

ملک ... اینه ... که بخشش را | دعوت ... السحاب ... عوق ...

دعاش گفتم و اکنون ... | ... دعوی ...

در مدح جمال الدین موصلی

بجست زرین ... طره صبح ... | علم شب ... صبح خنده صبح

غمزه اختر ... خنده ... صبح | سر ... کشتی ... چشم سحاب

صبح چو ... ملک ... | شاخ ... کوزی ... از حجاب

دهر ... صبح ... | ... گشت ... صنوای ...

صبح ... ابر ... | ... کلاه زرش ... زرین ...

... صبح ... که ملک | ... جلاب ... کلاه

صبح ... شمع ... | ... شمع ... دیگر

مطلع دوم

[illegible]

لعبت دم بر لبت دید تو پیوام کرد | کاف لعاب بیت صبح دم تو ثنا
مرغ تو خاقانی است داعی صبح وصال | منطق مرغان شناس شاه سلیمان لقا
شاه محیط کشای خسرو آفاق شناس | روز روی صبح الیقین سپهر علم الکتاب

مطلع سوم

صبح دمان دوش خضر بر در رام اندر شتاب
کرد با والد زرم صحبک الله خطاب

از فلک سرحد این خانه کت قفص کنان تیر در | هم چو سپیده به صبح خانه گرفت آفتاب
بیک جهان دو چرخ چران دوش صبح | یا قبه برانه سر رونق فصل شباب
عالم جبل صبح رنگین ارایشه | روح ستاله نویس فوج خلیفه کتاب
کلمه حی تیش عشق تنگ بنان انقطاع | شیب مویش ز صبح کرد جوانی خضاب
دیدم اسب صبح بادم از مهر دو کون | عشق بنا ده کرد قهر کشیده حجاب
ابر سینه چیز لاله آهن | سقف فلک را به صبح کرده خراب
کف دست صبح شیشه خاقانیست | حضرت خاقان شناس مقصد الحجاب
زاد خاطر بار کرد دل ثبت او صبح | کرده دری سبز طشت خانه زرین غراب
خاطر تو مرغ وارسته عقل | یافته هر صبح دم انده اهل التراب
هر ثبت شیر صبح پیران مرغ را | تحفه نور زر سایش شده کلاب
شاه عراقی طراز کزنی و قبیح را | کاغذ تنها است صبح خامه عنبری سحاب

مطلع چهارم

[illegible]

[illegible]

ای کف جان جم در ایوان صبح جو | بخت تو خیر الطیور خصم تو شر الدواب
وی جام زراب در زنگی صبح | چیست هلال از تب گوی تو دار آفتاب
حج بدوز دوی تر صبح ببوسد چو مهر | مرغ تو کاه عقاب تیغ تو کاه عقاب
گر زنگار آدمی خیمه خاص ترا | صبح نگردد عمود خور نکشد طناب
تابت ذکر صبح تو عید لقا | جامه عیدی بدوخت بخت تو خیر الثیاب
مه تو چو صبح است پیش فلک دوش | دین عرب زده کرد در عجم انتساب
صبح نهد طرف زبر کر اسمان | آب کند داد خصم در جگر آسیاب
صبح ستاره نمای خنجر تیغ | گاه دروغ چون کاه پیش ...
در شب تنگه لقا زده شد او چو صبح | تا بزبان قول ای ضبط حواب
هست چو صبح نگار گرد مرغ تو سب مرد | دیده یعقوب گل فروغ لبحاب
بر ثالی تو ساخت اینی خصم کرده | صبح لباس عرش تمام جوی صواب
بخور خاقانیست صبح تو نادر جهان | صبح بر داب دیوده نزد ماه
سحر دوم گشت دقی کو کلکان | جون دم مرغان صبح نیز شیران
شمه از غارش کرد بدر صبح دار | بهره نو شیئی کند در دم عقاب
تابنر در صبح سا از سوز مغرب طلوع | روز بقای تو باد هفت لیالم آب
جهار حکم رود صبح ای نجب تو امر | باد با این خضر دو قوت سحاب

[illegible]

[illegible]

جرعه‌ای ... بساخت بر سر صفوات آب / رفت بگو باخبری کنج روان گرد آب

کل چرخ از حباب گشت سپیل ... / عودی خاک از نبات گشت مسلسل ...

روز چو شمعی نشسته در دو سر ... / شب چو چراغی جدا ز کاشته ...

در دو طبوح ... / شیشه نارنج ... سراب از جناب

مرغ ... / بلبل الحمد خوان گشته خلیفه کباب

دوش ... / مجلس شاهی ... در ابریشم ...

داد به هر یک ... خلعتی از زر ... / خلعه نو ... دشمن ...

... مجلس ... شمع گل ... / نرگس ... شمع کرد مجلس شب تاب

... جمع ... / تا ... جمع راز آتش لاله ...

مرسوله ... غنچه ... / پسته ... غنچه زروی ...

تاج جواهر ... ساخت ... / ... خرتاب

مجموعه گردان ... / ... آسمان ... شب تاب

... مجلسی ... مرغان جمیع ... / ... برگ گل ... کاجه ...

فاخته گفتا ... شکوفه ... / سازد ... تاج ... شیرین لعاب

بس ... گل ... شکوفه ... / ... کشت گل ... الاحباب

قمری گفتا ... مملکت ... / کاند ... مملکت را ...

سار ... / لاله ... گرد دشت ... انقلاب

[illegible]

[illegible]

در صفت ... (red heading)

ای همه نور ... / خورده ... شیر ... جام ...

کرده حوالی گشته از همه کل ... / کو عرق از مصطفی ...

... غلام ... / خسرو چشم ... شحنه چار ...

... تیغ ... / کرد ... قفل ... اصحاب

جمع رسل ... / او شده تاج رسل ... صاحب ...

احمد مرسل که گرد از ... زخم تیغ / تخت سلاطین ... کرد ... ایران ...

عطسه او ... عطسه آدم ... / ... شرف عطسه او بود آب

گشت ... / تا ... تیغ ... کند در ... آب

ذره خاک ... / راه ... آفتاب ... احساب

لاجرم ... / ... رفت ...

دیده ... روز ... / ... شب ...

... بر ... محیط / ... کرد محیط ...

... / ... فرخ ... کمک ...

... وصف ... رسید / ... چو ... غالب

در عطش ... کشیده ... / ... خون ...

... نیزه ... / ... سوزن ... کرد ...

... طفره / ای ... الغرا ... التهاب

[illegible]

از ره او خدمت همه زاده سلوک / [illegible] حاجت همه زیر [illegible] طلاب
از مرد سلامت چه شناسد دهر / وز مهر خلیفه چه نویسد [illegible]
از حادثه سوزم که بر او [illegible] / دریا [illegible] که خود بر دمی آب
سرگشته چو گویم که سر و پای ندارد / خسته [illegible] شکسته که طناب
بیمارم چون گل که [illegible] / [illegible] که در تیم از تاب
حاجت [illegible] است [illegible] ولیکن / دل [illegible]
چون زال الطفلی شده ام [illegible] / زال [illegible] حرام و حجاب
خرسندی [illegible] / سیمرغ غم زال [illegible]
همت بسرم کرد که جاه آمد [illegible] / عزلت [illegible] گفت که قمر آمد در آب
آن مال که در چاه بود ماند [illegible] / [illegible] که او ریشه کنی باید [illegible]
بگزین [illegible] چه بود قناعت / شکر [illegible] بود ماه و جهان تاب
ایام [illegible] کوشش و مستی / خورشید [illegible]
کی [illegible] عیش [illegible] آخر ایام / کی پرورش [illegible] جانب [illegible]
[illegible] کند [illegible] / سکه بنهم بر درم ماهی ضراب
[illegible] / خود در [illegible] کرده [illegible]
[illegible] / خود کشته شود ماهی [illegible]
[illegible] خاقانی اگرچه ستم [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] غاب

ای کار فرح باده ترا چاکر آفتاب / یک بنده تو ماه شود دیگر آفتاب
[illegible] چو ماه تو [illegible] آفتاب / [illegible] که داشته اندر سر آفتاب
تا بوی [illegible] / دم در [illegible] آفتاب
[illegible] / و عرش [illegible] آفتاب
[illegible] / [illegible] آفتاب
[illegible] / [illegible] عنبر آفتاب
روی [illegible] چشم [illegible] / [illegible] آفتاب
در آفتاب [illegible] / [illegible] آفتاب
[illegible] / [illegible] آفتاب
[illegible] مشرق و مغرب همی [illegible] / [illegible] آفتاب
از روی تو [illegible] اطراف شرق [illegible] / [illegible] آفتاب
[illegible] / [illegible] آفتاب
خطبه بنام [illegible] همی کند / از [illegible] آفتاب
سکه بنام [illegible] همی کند / [illegible] آفتاب
[illegible] / در کان همی کند [illegible] آفتاب

[illegible]

رخت از راه دل صفا برخاست | که دل اکنون ز بند جان برخاست
نفسی در میان میانجی بود | آن میانجی هم از میان برخاست
سایه‌ها مژده بود هم کم شد | وز همه عالم نشان برخاست
چار دیوار خانه روزن شد | بام بشکست و آسمان برخاست
دل افاکی چو بیت خوی بگشاد | آنکه خیمه ز جیب پستان برخاست
آب شور از جگر چکید و چه بست | زیر بام نمک پستان برخاست
بر دل سگان کشید نمک | ز زیر تیر ز آبشخوران برخاست
آهن دوش تیرباران کرد | ابر خونها را ز آسمان برخاست
غصه بر سر دلم بنشست | گرد بی سر نخواهد آن برخاست
آمد آن مرغ نامه آور دوست | صبحگاهی ز آشیان برخاست
دید کز جای بر نخاستمش | طیره بنشست و دل گران برخاست
اژدها بود خفته بر بالم | شور انسیم از زبان برخاست
همچو خاک از مژه [illegible] دم | وز غرقی خشایگان برخاست
پای من زیر کوه ماهی بود | کوه برپای [illegible] آن برخاست
پای خاقانی ار کشاد پستی | وانقد بی از [illegible] جهان برخاست
سوزش من چو ماهی از تابه | زنی [illegible] تنگ [illegible] برخاست
چون شدم بنگاه او گردون | کاتشی بارم از دهان برخاست

[illegible]

[illegible]

چرخ کو [illegible] کان قضا بیست | گر سر تیغ خونفشان برخاست
برد زی سو ز زانوی [illegible] سو | حرب و خشکی در میان برخاست
قسم هر ناکسی سبک فربه | قسم من [illegible] غصه گران برخاست
هر سقط گردنی پهلوهای | زان دل طمع گردنان برخاست
گر به رفتار بر روی ترس برفت | کله مرد و غم شبان برخاست
کاروانی منقطع شد از دوریش | رصد از راه کاروان برخاست
اشتر اندر وحل بترس بخفت | باج اشتر ز ترکان برخاست
نیک عهدی کان بسی بردم | یار بدعهد شد کان برخاست
دل خرد مراغ غمان بزرگ | از بزرگان خرده‌دان برخاست
خواری من ز کینه تو رسید | از عزیزان مهربان برخاست
ای برادر بجای یوسف نیز | از لغای مادران برخاست
توت [illegible] روزم غمی ایسال آوده | که نخواهد لبالبان برخاست
اینت کشتی شکافت طوفانی | کز زمین سبز ماویان برخاست
قضی الامر کافت طوفانی | بعطای خدایگان برخاست
چیست غم چون نجو استاری | خسرو صاحب القران برخاست
بعد کشتن قصاص خاقانی | از در شاه بی نشان برخاست

فی العزلة والحکمة والقنع

[illegible]

[illegible]

هر که آزادی است بخت گرفت | باز گرچه که مرغ سپرست
پیش ناید کسی که گرفت | پس نشسته و کبوتری که برست
دهر صیاد روز و شب دو گست | چرخ باز و کبوتر تیز پرست
همه عالم شکار کرد همی | که دو سنگ بپرد باز برد برست
عقل سنگ جان هوا گرفت چو باز | گر یکی باز چون شکار گرفت
مرغ کبکان آتش هره ز بخت نه الکن | صید باید زد کسی که بوی پرست
سگ که بد حال بخت نیست دلم | حال ما را ببرد و یکی بد خطرست
عافیت آرزو کنم هیهات | این نباشد باقی دگرست
آرزو را ذخیره باید ساخت | دام باید عمر جانورست
آرزو چون نشاند شاخ جسم | طلب مرغ یافت بر که درست
طمع آسان ولی طلب صعب است | صعب یافت از طلب ترست
آرزوی که از جهان خواهم | مرد را که حد حجت خبرست
لیکن آن را ده از هشیاری | دا بستانه که تنگ بد گهرست
در دبستان روزگار مرا | روز و شب لوح آرزو زبرست
هیچ طفلی درین دبستان نیست | کو درا سوده و فاز برست
خاطرم گر به وعده نامردست | نزد نامرد بکرم کم خطرست
چون کند آیت وفا ز نوش | که افراد فراعینی از صورت

[illegible]

[illegible]

آتشی گر دل مجمر زاید | طعمه او همان مجمرست
چرخ نارنج گون چو باز بچه | در کف مغ طفل جان شکرست
بد و خیط طلوع شب و روز | در کش کش لبان باد و ورست
شب که ترکان چرخ گوی کنند | کار ما در حیات بر خطرست
جنگ ترکان کنند بر سر گوی | غارت کاروان که بر گذرست
خواجه چون دیر و ردست قلم | کف کنی ورد و تا پی که از زر
تا ز کاهی چه می خوری گفتم | می خورم خون خود که ما حضرست
جز خورش کو خورش که از خورش | دست خوش آن من چه جای خورست
گوید آخر چه آرزو داری | آرزو زر و غم چه کام گرست
نیم جنسی و یکی پیالی خواهم | آرزوم از جهان همین قدرست
آرزو یکی اگر در جهان نام | نام کز بیست که از جهان گذرست
کم زرد و یک نایه راز مجمر | بکم زرد آتشی که در جگرست
بقای رسیده دام که مرا | خار و حنظل بجای گل شکرست
کو میر میغ کار زندی پیسرست | دانه و خشی سبزه و ثمرست
بود میر میغ به سری که سرست | مرغ قصاب لاغری که ترست
ابله از چشم زخم کم زبخت | انکه از درد چشم کم ضررست
جاهل اسوده و فاضل اندر رنج | نقص مجهول و جهل معتبرست

[illegible]

[illegible]

پیشه حرمش بگاه توقیع	هرگز کشش و رضا[ن] ندیده است
تا نامه مهد دولت او	کس شهره‌تر از جهان ندیده است
ملاح خرد بکشتی وهم	در بحر دلش کران ندیده است
در جنب سخاش بحر کانرا	کس قوت امتحان ندیده است
زیبی که کفش آفتاب بخشد	کاندر خور بخشش کان ندیده است
کس با کف او صفوة الدین	در جسم کرم روان ندیده است
در پرده نهان چه راز غیبت	غیب از دل کس نهان ندیده است
ذات ملکش جنت عدنی	کس جنت بیکران ندیده است
چون کعبه مجاور حجابست	آن کعبه که کس عیان ندیده است
شاه از دل راست خود خرد را	از مردان کس چنان ندیده است
زن هفت فلک سپهر قطب	کس قطب سپهر غان ندیده است
با قطب اوج وقرة العین	کس قدر فرقدان ندیده است
بر سوی حرمش که روی دولت	فرزند ادب نشان ندیده است
ای زدوس حرم و خاص شروان	کس برگذر روی آن ندیده است
ای نو خاندان جمشید	جم زین خاندان ندیده است
ای مادره صفات آینه چشم	کس حج زجهان ندیده است
هر کس که ثبات بوزبان ماند	خرگوش زروبهان ندیده است

[illegible]

کفنه

[illegible]

کرده است بس که خدمت گردون	کان غلام خدایگان ندیده است
دستور همی خواهد از خداوند	گردون که شه مکان ندیده است
زنهاری تست و از تو بهتر	یک داور مهربان ندیده است
خواهد ز تو استعانت ایرا	بهتر ز تو مستعان ندیده است
داد دل من بده و نعالش شنو	کاندر و خته خرخان ندیده است
این شعر دوای از زبانم	سحر است که کس چنان ندیده است
مرغ دوزبان چو کلک من کس	بر گلشن و بوستان ندیده است
بر خلق سوار هم عطارد	این مرکب بی‌روان ندیده است
با غیرت بقای بانوی عصر	کز باد خزان ندیده است
بر لوح نوشته نامش ایام	جز بانوی انس و جان ندیده است
جاوید بزیاد که دورش تک	جز دولت جاودان ندیده است
صد عید چنین ضمان کند عمر	دولت بز[ی]ن ضمان ندیده است

در مدح ملکه معظمه صفوة الدین بانوی شروان شاه گوید

این پرده که آسمان کمال آستان او	ابریست که آفتاب شرف در میان او
این پرده که منکشف و پس آسمان	وین آفتاب که بر کرم بیان او
این پرده که صبح بهشت بیع جا	رضوان مجاور حرم رو فیت لاد
وین پرده که بحر محیط بی جا	اصداف بحر اگر اندر فضای او

[illegible]

ای پرده‌دار چرخ که خاقان اکبرست / اسکندر دوم که دو سلطان آن اوست

بمعنی توان سلیمان ثانیش خواند / گر عدل و دین شده مهدی زمان اوست

جمشید بلقیس رخ که خورشید پیش کیست / کافور کشنگ که مرکب انجم توان اوست

در رزم باز نده تیغ با دهره دو لب / تا بر سپهر تخت جهان [illegible] اوست

زان تیغ کو بمعنی برست از نهنگ / منقار کرکس [illegible] میهمان اوست

گرچه بجای نه از سلاطین سرفت کمند / زین تو نوی جهان شرف خاندان اوست

نه پیشه سپهر خاوند با نوان خاصکه / از آسیاب نیزه گرش [illegible] اوست

بر دست [illegible] / خاقانی از زبان ملک مدح خوان اوست

پایان قصیده و گفت که تو نیز [illegible] / در اتصال این قصیده همه حرز جان اوست

گر مدح با نوانی بی سیم و زر کنم / زنار کفر [illegible] طیلسان اوست

در جو قبای بانو ثناهست کام او / بس رمح آسمان که صفحات میدان اوست

ور دیت من زبان همه کس [illegible] / ور مدح بانوان همه در دو زبان اوست

یارب تا زکی شرف جاودانش ده / کاملام تازه از شرف جاودان اوست

اینجا بداد بخت ملک خانگه / امید چرخ پیر بخت جوان اوست

در مدح

او تا بپاید دولت و تا [illegible] اوست
نور دیده [illegible] اوست

عماد الدین [illegible]

دل‌ها سپید [illegible] نکوتر است / وان [illegible] دست نکوتر [illegible]

[illegible] علم او که بگرد و بیس حشم / این آینه که ما را ترا زو دو محشر نکوتر است

محشر کنم که او ظفر دین مصطفاست / عدلش لوای محشر نکوتر است

دولت [illegible] از شم بهشت / کو عدل گر گشاد در ایچ نکوتر است

وین چه عدل [illegible] آب نکم / عدل از بلی نجات تو نیز نکوتر است

عدلست [illegible] زیکسان در آمده / قدرت ملکا [illegible] نکوتر است

هر جا که عدل سایه کند رخت [illegible] / [illegible] خوبی اخضر نکوتر است

هر جا که عدل خیمه زند کوس [illegible] / [illegible] نکوتر است

هر کز لف سموم بیابان ظلم [illegible] / عدلش سقای [illegible] کوثر نکوتر است

[illegible] عالم دو عدلیت [illegible] / [illegible] از دوای عاقبت [illegible] نکوتر است

تاریخ کیقباد بخواند کی که [illegible] / عدلش ز نفس [illegible] نکوتر است

احکام کسروی شنیدی که در شم / عدلش ز عقل مملکت پرور نکوتر است

افسانه شد حدیث فریدون [illegible] / [illegible] مجبر نکوتر است

این جا که [illegible] ستم آورد عاقبت / هم حال او [illegible] نکوتر است

امروز عدل بر در [illegible] / [illegible] طبایع نکوتر است

کسری و جعفر [illegible] / در صفت [illegible] جعفر نکوتر است

[illegible] / [illegible] در محمل کبوتر نکوتر است

ای خواجه [illegible] در این صفت اسمان / [illegible] چهارم کشور نکوتر است

ای بس عطا بسی که ببخشید ملک | اینجا ز بحر معانی در خور نکوترست
بس بر گلاب جود که دیدیم افشانند | غرقه شدم بسفینه معنی نکوترست
ز سواری سفینه چه غم کار غرق | بهر صلاح لنگی لنگر نکوترست
سوگند میدهم بنجابت که بر کنی | گرچه عطا بعشق مکرر نکوترست
در جنب آن عطای موفا شگرف بود | داننده کش بیان به هنر نکوترست
گرچه نکوترست بخشش لطف او ابر | شکر زبان لاله احمر نکوترست
ور شکر گردن از ذره خورشید و شبنم | آن زر و سیم بر سر مجمر نکوترست
گر ابر کرد مجمره زرین زند گل | آنچنانکه مرغ از آتش مجمر نکوترست
سا کنان شسته زبانی بیکران | نیکی که از ابر مکدر نکوترست
خوش طبع را عطای لبان زندگی مرم | حلوا بخوان که جهه مرغ نکوترست
چارم زند دل دم سردم فرو رسید | بیمار را بگو که غرور نکوترست
بیمار دل که از جگر و زیر رسید | کو راه دوا مفرح اکبر نکوترست
گفتم بترک این طرف قبله ساختم | قولی که از یقین مصور نکوترست
با یک دو است بس بخچه جان | نخلی بسش ز چوب صنوبر نکوترست
گرچه نکوترست جمال از فضای ملک | فارغ شدن ز رزق مقدر نکوترست
الی فی مدولت این سخن بسم | عیبی که کش معانی آن عیبگر نکوترست
بی جورین غریب جهانم بشرق و غرب | گر شرق و غرب نام سخنور نکوترست

سلطان امیر خواندش و بس سلیمان حشمش | سلطان شناس شمع سلطان نشانمش
آن سرو را که پیش ما محک شناخت | نه شاه محک خلف کان شناسمش
با آنکه مور چو هدهد دیو کو هرم | هم مرغ او شوم که سلیمان شناسمش
او خوانده‌ام سحر و سلیمان ملک شعر | مرحبا بی بعید مع رجه خوان شناسمش
هر شب حرف فضل با دین پنجیدی | حرزی که هفت هیکل عنوان شناسمش
تا فخر خلیفه کتابیست کرچه خضر | پر گشت فضل و بستان شناسمش
او خود در آب حیات ایرد از خضر داد | زان قطعه که چشمه حیوان شناسمش
دارم دلی دو دیده را سعادت به | تا خوانده‌ام جهاندم ایمان شناسمش
در خط او چو نقطه اعراب بنگرم | خال رخ بر سپید ایمان شناسمش
در خط او چو دایره خرم بسیم | در گوش عقل حلقه فرمان شناسمش
تا ز ابنوس روز شب آمد دوات | من روز و شب جهان سخن آن شناسمش
تا دیده‌ام آن دوات پر از کلک نیل فعیل | ذره او کار و ستم جهان شناسمش
کمتر تراشه قلم او عطارد است | ز شب ابدار عطارد کیهان شناسمش
نجم زحل سواد دوات سیم جا بیک | حرم سهیل ادیم قلمدان شناسمش
اشعار شعر از عراق درد می بم | کاسپیر چرخ خسرو ایران شناسمش
عیشی بگوارم اگر کلک کرد سند | شعر شش چو آب حیوان شناسمش
تعلیق جانی و کلک عقل شعر اوست | گیتی دو سیاه و همت شاهان شناسمش

[illegible]

تا زهد تو زرقچه وسی گرفت از ریا سبق / می‌گیر ساقی کن نقش بکفر و ایمان آب

بگذار ز هد بی‌مکیش تا زود و اید خلک / مرز خرخ بکه یک بیک بطلوع ترابیم

ربابد و خاقان گیرد سلح خسروی جانب بحت / بیکان شکست نعیم کرد افسر تو رانیم

ا

کسری عهد سکی برایوان تو نوشت / خورشید بر نطاق شبستان تو نوشت

عشا بجامع بخت سلیمان تقمیر عم / باجاه تو رسید بایکان تو نوشت

ادریس هم بر جریده فردوس تا زه / رضوان ملک بر قبه بستان تو نوشت

این خط بخانه چنک شد از غا / تا شاه در سر سپاس ایوان تو نوشت

در طالعی که وقت آمد رود / با طالع سعید بزمان تو نوشت

چرخ ابری و قرص زرد و سبز آسمانی / آمد بر آستانش و سرخوان تو نوشت

رد رکنش که فرق ملک خاک گاه کرد / دهر کسری پهلوی در شان تو نوشت

وز کعبش با سپاهش هرینکه نیز / بچون گوهری درافسر سلطان تو نوشت

در رد پیش جوتا زبر تاری رش / پیرانه سر فلک سر بستان تو نوشت

رایش که مشرقی قضا کرد عنایت / ملک ایرا گرفت و بدیوان تو نوشت

ملکی زخشت حاجش هوا گرفت / بالای سدره عنبرکان تو نوشت

گمدشت عهد تر و عید کعبه / بر کاینات یکسره فرمان تو نوشت

مهر سپهر ملک بنام دگر گفت / بر فرق فرقدان افسر احسان تو نوشت

[illegible]

نوشت

[illegible]

نوعروس صورت نوروز / که برافاق زیور افشاندست

گنج نوروز هرچه زیور داشت / پیش پای نوی کشور افشاندست

صفوة الدین که شهسوار فلک / بر سرش سعد اصغر افشاندست

حضرت خاقان اکبر انکه ملک / در رهش افسر افشاندست

بر سر مشتری نوشت که عقل / بجان جان مشتری فرافشاندست

تحفه بزم او بیت برم دار / هرچه طوبی بجوبر افشاندست

آن خدیجه است کز ارادت حق / مال و جان بر عمر افشاندست

آن زبیده است کز سعادت بخت / بهر کعبه زر و سر افشاندست

بر سر بهشت خلد مجلس او / نه فلک سقف اخضر افشاندست

روز نوچون بکوی ترد زین / بر سرش پر اخضر افشاندست

بهر کمین چار بالش یادست / هر بری کمین گوهر افشاندست

جود معروف و با نجابت / خاک بر نخل عنبر افشاندست

نجم اقبال در زمین لقب / با نوی چل کشور افشاندست

زاد نعمت از هوای سخت / با نوی ملک سپهر در افشاندست

گوی از آتش شهاب فلک / شعله در دیو کافر افشاندست

سهم درگاه او خدنگ و بال / بر ملکان صفدر افشاندست

نور ایوان او خوی خجلت / بر رخ خلد انور افشاندست

[illegible]

[illegible]

ای عروس فلک برده دست | کان نی مصر و شکر است
از شکرزاده کلک او عجب | بس شکر خوار این عجب معجز است
زعفران که بر رخ زر آب است | از زرده مند زراله سحر است
زین بشارت که کرد خاقانی | سرخ روی است چنگ تا جور است
پشت خم راست شد ال بخت ای | همچو نون القلم همه کمر است
بستم از بهر گوی قلمش | چوگن سنهای او بلند بر است
سیم شکر و بستم و خجلم | که چرا دست رس همین قدر است
شعر گفتم بعرض سیم و شکر | مختصر عذر خواه مختصر است
شکر و سیم پیش خدمت او | از پی شعر شکر ساده تر است
خود دل و طبع او ز سیم و شکر | کان طمعاج و باغ نیشکر است
سیم سنگست و پیش دین اکه | مهر بر شش کلک او کهر است
اتصال نجوم خاطر او | فیض طبع مرا نوید کز است
زین سپس با بیدار جان باشم | انتظار فتح باب ما حضر است
تا ابد نام او رفیق عقل | مهر بر سیم و نقش بر زر است

شهری نشسته شد که صفاهانی آن ماست | با عشق یار صادق و با دوست ...
آنجا که دست داشت در جهان ماست | و آنجا که پای داشت سرو جهان ماست

[illegible]

نازله

[illegible]

نازله خوار مائده سحریم | نعمت این روزه کاطفیلی خوان ماست
از خوشی که ز خرگه دوستان او | ترنج صبح صبح دو دم دوران ماست
درد و تپش که خانه کی همچنان او | حرمان صبح بیشتر صبح دو دم دران ماست
خصم ار بزر جهد نا مرد کی کند | تا بنده سیم یا دکه عزیزان ماست
تا با جه باک فرد که پیم زر بجهد | بحران گنج یا دکا دزد و شکر از آن ماست
تا کاروان گنج امانت روان کنیم | کاقبال سر دریغ کاروان ماست
بخت تمام گفت که ما را تمام دان | گر ظفر کرکیان فلک سنجوان ماست
تیغ تمام گفت که ما را عجمی تیم | در معرکه زبان ظفر ترجمان ماست
رنج تمام گفت که از زخم ما فلک | بریان شود که ما زبان او سنان ماست
تیر تمام گفت که ما سر سیم | تا قاف گنج خانه نصرت مکان ماست
خوش تمام گفت که ما باد صرصریم | مغلوب گشته باد و زره پرنیان ماست
گرز تمام گفت که ما کوه خود تنیم | تیر کس که شد باد و زر زخم گران ماست
صدل تمام گفت که ما حرز ایستیم | در ضمان خلق و خداوند خان ماست
رای تمام گفت که ما حصنی در ستیم | گر حمت حاجت فلک نیز دان ماست
شمس تمام گفت که ما ابر زر تسیم | همت محیط ما و سخا آسمان ماست
وین جمله بهای شد ز تاج فزون چنین | کو خاص کلیسا فتح خان ماست
در دو زر و شست ابلق دو رنگ کند | کز نام پهلوان عجم داغ ران ماست

[illegible]

گوهر جام و دانه جانانه و دانی عجب | امینی پیش از این عاشق خود دانی

شاه ای تیغ شاه و داد و ... اسم ما نخواهد | شه مرا ... که مرا داد یا بی خواهد داد

شاه تیغ یکه و کشور داشت یک لعل بدخش | تا چه اندر شکر شد مقبلی گر نشانست

شه مرا ... عالی جاه ... شمس ... | نام ... تحفه ... جای کنج ...

کنج خانه ... نه فلک داد ... | داده ... منزل خانه ...

آن قمر ... کار ... جمال ... | همه ... ما کو نقش ... اد ... کرام ...

هر ... تورده و ... بار ... | شاه ... خورشید ... نیک ...

از ... ماه و ... خورشید ... | باز خواهد ... داد ... خورشید ...

قفس ... ایشی ... گویی ... حکمت | نکته ... ان ... دید ... نیک ...

بنده ... کند کی ... جاه ... | سره ... ان ... کی ... شکست ...

ز ... حسرت ... سک ... | هر ... سر ... باشد ... کند ...

گر ... ز ... چی ... هر ... ستنده | در ... گر من ... سر ... لهو ...

ضد ... رستا ... ضعیف ... ایمان | اهل ... کوی ... جا ... فضل ...

نقد ... نظم ... جو ... کرم ... | خود ... گوید ... گدا ... شاه ...

گرچه روز ... حشمت ... | چشم ... سخنی ... کسی ... کو ...

سوی ... کلام ... دستان ... | دشمن ... سر ... سوی ... کوی ...

نا کسی تر شود پسر ای کسی | نام اثار تو در ره نو بیت

نه ز دولت نظری خواهم داشت | نه ز سلوت اثری خواهم داشت

نه از آن روز فرو رفته عسر | پس ز شمع خبری خواهم داشت

بسوده دارم که بری بشکفد | که نه برگی نه بری خواهم داشت

کرم شب تابم در تابش روز | که نه روزی نه رزی خواهم داشت

آه گر سد ره من جان و دل است | که به پیدا ره مقری خواهم داشت

نه نه کارم ز فلک نیک و بد است | من بر آسمان از تیری خواهم داشت

ششه چشم بر دیو فلک | من لی بر بشری خواهم داشت

از بد عالم کو پیاله پرست | رخت بی کاو بزی خواهم داشت

تیر باران ما پیش و پس است | از فراغت سپری خواهم داشت

همه روزم شب غم خواهد است | خواب شب مختصری خواهم داشت

روز امید شبانه من | که به چشم سحری خواهم داشت

بخت گوید که در خواب سحر است | من هم دنبال خبری خواهم داشت

گرچه چون آب همه تن زرهم | نه امیدی ظفری خواهم داشت

چون نه ره گرچه همه تن چشمم | نه به دیدار بصری خواهم داشت

بر بستان ... بو ز زلف او ... | تا بجان نه جگری خواهم داشت

[illegible]

انصاف در جهت عالم نیامدست | راحت صفت کجی هر آدم نیامدست
از یاد در زمانه ترا هیچ همنفس | کو همدم زده هر نام ز دو غم نیامدست
از موج غم نجات کسی را که جست نیز | بر نقطه گوی رشته عالم نیامدست
از باغ در زمانه که خورشید پرورش | کان نیم شب کجا تمام نیامدست
گیتی ترا ز حادثه امنی کجا کند | کو را ز حادثات امان هم نیامدست
آن حال کرده های تکی با که گفت انده | در بیت تا نه گوهر آدم نیامدست
از ساحت نهان طلب کیمیای لیس | کاهوز ز خرابهای فلک هم نیامدست
خندید کجوی مرهم و مرهم که هر که بود | با خستگی فرو شده و مرهم نیامدست
در جان باتش صنم ای زیبا کوی | کاینجا دم مرادی مسلم نیامدست
در ذوق بیت چرخ نفس ای مرد گرم | از تیغ بیرزه قامت ادهم نیامدست
آسوده کی بجوی که کس را بر این چرخ | اسبابای محادور ابرهم نیامدست
با خستگی بسا که کس را زو دادگاه | در درد آمده ست و حاصل مرهم نیامدست
در جام کبود فلک می بسی ان | کیسی خط جز سراچه ماتم نیامدست
خاقانیا ز زیب جهان از اندرکوش | کو را زده دو وعده محکم نیامدست

در شرح منازل راه کعبه از بغداد تا مکه

شب روان بی صبح صادق که جانی برده ایم | صبح را چون گنج باغ کعبه عنوان برده ایم
از بیابان نفس عرفان ما چون ابیات صبح | هم بصبح از خیمه جان دل بیابان برده ایم

[illegible]

[illegible]

چشم پرور ده اول بنیست | جرم بر کرده ازل نیست
علت هیچ ازلیات | گوشش و جهید را عمل نیست
جهل تا بوده دل قرار گرفت | بود یک حقه را محل نیست
عمر کرسی که رشته کار بشد | مهر بر عشر ازین قبل نیست
ته نگاه گرد و دشته گذشت | عمر را خرید بس نیست
شهد کر حلق بگذرد زهر است | نام ان زهر بس عسل نیست
رادی چشمی بچه شیطانیست | شیطنت را لقب جدل نیست
بوکل زیبد دو روزی را | وجه خیر لطف لم یزل نیست
تا مرادی مراد خامیانست | بس قدم در ره امل نیست
هر کس ای تیغ می کشد همه را | پس همه جرم بر اجل نیست
زخت عقل بعد سوس سر ... | مهر سر بر زر دغل نیست
مرد بخت را همی کمینه | طلب بخت را دل نیست
ای ملامت چه عالمان اجل | خال جهل ز بر اجل نیست
علم تعطیل مشنوید از غیر | سر توحید را خلل نیست
فلسفه در سخن میامیزید | وانگهی نام آن جدل نیست
وحل گمراهیست در سر راه | ای پسر ابلهی در این وحل نیست
نقش منزل قدم جهان سر ... | گوش همت برین وحل نیست

[illegible]

[illegible]

کعبهٔ سنگی مثال کعبهٔ جان کرده‌اند | خاصگان این حج ز اصل دیدن آن کرده‌اند
عاشقان آن اول طواف کعبهٔ جان کرده‌اند | بر طواف کعبهٔ تن فرض فرمان کرده‌اند

مطلع دوم

تا خیال کعبه نقش لوح جان دیده‌ام | دیده را از شوق کعبه زمزم افشان دیده‌ام
عشق پیر کرده و زمزم آتشی از شرق عرق | کعبه را زربفت کسوه بحر سلطان دیده‌ام
هم بهار آتش بهند چون عید اندم | ماه ذوالقعده ببند نی جوی باران دیده‌ام
ماه نورانی قندیل عیسی باقیه | دیده را بر حلقهٔ زنجیر سلطان دیده‌ام
بر سر دجله گذشته بهر خضر دار | قصر کسری را ز بار دست چلمانی دیده‌ام
طاق ایوان جهان بخشی و طاق بر دلش | در نگونامی طراز وصل لمانی دیده‌ام
از تجلی گشته چون تن نخجوانی کاز تان | بر در ایوان نخجیر خود دانی دیده‌ام
تاج در دارش بر فشرده در انسانی لطیف | بر سر دندان تاج کریان جی دیده‌ام
رانده زانجا تا بخاک ذخوبات | موقف شمس مقام شیر یزدانی دیده‌ام
بس نکو بد شبهه کامیر نجف را | نجف جوش نخل جوش افشانی جانی دیده‌ام
بس جنکان کوشش لعلی کیمیا جانی | پشت خم در خدمت آن میرمردان دیده‌ام
در شوران جای طوفان پیر در جای دل | نیمه و غصه هم طوفان غراتی دیده‌ام
رانده‌ام نزد چه و دستهٔ سایه گستر | از سمر گوران سر شیران لهانی دیده‌ام
نجف تا چون نخوردهٔ سان گی جانی فی سلع | اشتران شب روح حج کوهانی دیده‌ام

[illegible]

کوئی

[illegible]

در سما افلاک را بالای صحرا دیده | کم ز جرم بخو باران عرفات دیده‌ام
ماه در مطلع بهشت سر خوانهای حاج | پر طاوسی بهشتی را انگشتان دیده‌ام
در طناب خیمه بر کردن شکرگاه حاج | صد هزار اشکال اقلیدسی با دیده‌ام
قابها صف صف مین صف ساحت حاج | کوس را اندر میر دو ستان تیر باران دیده‌ام
جا بجا صفا ز حکمت صفهای حکمت | بر زمین ز جای ستیغای مارایی دیده‌ام
بر سر جاه شعوری از نشکار است خاک | چشم هر سنگی که پستهٔ چشمان کنعان دیده‌ام
گرمگاهی کافتاب بسته دو در نسیب | سنگ ریگ تعلیه در یکانی دیده‌ام
تیر خشمان هر دو ای نیک جان از دوزه رو | شاخ شیلانی تم خشم هم نیز ز را دیده‌ام
دزدی حج و چرخ منی تا یا صدا | بر در تیه آسمانی اشطع سانی دیده‌ام
سی صد بود بیشتن دیده هم همی سیاه | کاه دره آب کیا قحط فرو دانی دیده‌ام
پس صبیه ستعین امسال دیده‌ام در تموز | کز سم کاه شیر و سبکان دیده‌ام
از سحاب حبس در تنگ حاج و آب | بر کنار ما بر که جای بحر عمانی دیده‌ام
کوه مجروح شد مجنون نیست شد در | دیو رانده در شکنجهٔ خیر خیلانی دیده‌ام
اندر آن مکه که نشسته چراغ آسمان | تا سیا خورشت کان و رها و بانی دیده‌ام
در پی خضر و بر روح القدس خوش خط و | در سپهر است هر جای مغیلانی دیده‌ام
آب زر نقره در یک عمله از عقیق | سا لکان نقره کانی از عسل سانی دیده‌ام
از بسی پر جنک گسترده شیر پای حاج | حاج زیر پای فرش ستبرق دیده‌ام

مطلع سوم

[illegible]

نی ترا بندد شرم … / جای شیر از … دیده‌ام

در هوای کعبه … / عقل را … سر در دام … دیده‌ام

ذات … سلطان … کعبه دار / مصطفی را … شرع … دیده‌ام

چون … کعبه خاقانی … / پیش … مصطفی … دیده‌ام

بنده خاقانی … / … خاقانی دیده‌ام

این قصیده را حرز الحجاز خوانند در کعبه علیا بشر یا الی حضرت … گفت

شب‌روان چون رخ صبح آینه سیما بینند / کعبه را چهره در آن آینه پیدا بینند

گرچه … آینه خاتون عرب … / در پس آینه رومی رخ … بینند

اختران عود شب آمیزند و … / خوش بسوزند و … بینند

صبح … سطر … / عود … بینند

صبح را … احرام … / تا فلک اطلس کعبه … بینند

… صبح … / کعبه را … لباس فلک … بینند

خود فلک … / هم … علم … دیبا بینند

دم صبح … / تا دل … بینند

… / گرم … بینند

… / … بینند

… صبح … / … ثریا بینند

حرمت و سروری … مشتری … حج / مشتری … که در روی … دیده‌اند

کوه رحمت … / کوه قاف … دیده‌اند

… کوه رحمت … / … کوه لبنان دیده‌اند

اصفیا … کوه … / … دیده‌اند

آفتاب از غرب … حاج / … سلیمان … دیده‌اند

از نسیم مغفرت … / آتش را … دیده‌اند

کشتی از مغرب … / لاجرم حاج از … خراسانی دیده‌اند

… رحمت … / … دیده‌اند

حج … / خود عید … دیده‌اند

هشتم ذوالحجه … / … دیده‌اند

… / ابر … دیده‌اند

… / عفو حق را از خطا خلق … دیده‌اند

خلق … / انسی و جنی و شیطانی مسلمان دیده‌اند

حاج … / هرچه … دیده‌اند

ای … صبح … شام … / زین خبر … دیده‌اند

… / دولتی … حاج کیهان دیده‌اند

زمزم … / … دیده‌اند

گر نگاهی کرد بر فرق و دهانی دو هم / ... چو ... جو یک جفت جو ...
تحفه شمس شود و در سر ... / بر رقیب جگران کافت که می‌بینند
چرخ گه یار و گه صنعت شیشه گر شود / که ز الماس ... می‌نشینند
علم خاص ... دو در ... / خبر ... می‌نشینند
تاج زرین بر سر خورشید ... / آفتابی ... آینه ... می‌نشینند
تاج زرین بر ورایت ستاره / باز پوشیده ... می‌نشینند
زمی از خیمه بر افلاک که زیر فلک زر / بر سر هر فلکی کوکب رخشان می‌نشینند
سالکان راست ... / یکی ... می‌نشینند
همه شبهای غم ... / یوسف روز ... شب ... می‌نشینند
خوش عافیت از ... / تابش معنی در ظلمت ... می‌نشینند
بر شود از دل ... / بس ... می‌نشینند
بگذر از ... / پس ... می‌نشینند
حقه الحمد ... / بر خارستان ... می‌نشینند
حق ... / بار خارستان ... می‌نشینند
شوره ... / ... می‌نشینند
آب ... / تا ... می‌نشینند
... / شوره ... می‌نشینند

بچه در بیت ... / زلف ... خال رخ ... می‌نشینند
حلقهٔ زلف کسی تنگ بگرد ... / خاک پا زنگ ... می‌نشینند
غبغب ... / دست ... مسجد اقصی می‌نشینند
خاک با ... / نور در ... می‌نشینند
ز بس ... / چشمهٔ خضر ... ظلمات ... می‌نشینند
گر نکهت خاک نور ... / ... عرش معلا ...
خاک پای ... / آب ... حضرت ... می‌نشینند
مصطفی ... / گر ... می‌نشینند
عیسی ز چرخ ... / ... می‌نشینند
خاصگان سر خوان ... / زان ... می‌نشینند
زعفران ... / گوشه ... می‌نشینند
عقل ... / طوطیان ... می‌نشینند
عقل و جان ... / ... می‌نشینند
او گرفته ... / ... می‌نشینند
شیر مردان ... / ... می‌نشینند
سرخ رو ... / تا ... العرش تعالی ... می‌نشینند
حضرت ... / ساج ...

[illegible]

عارفان نظری را غذا اینجا [illegible] | [illegible] می‌شنوم

خاک را زدل کرده‌ام [illegible] | [illegible] از سر خوان [illegible] می‌شنوم

همه سنگ جانی چو سنگ [illegible] صبح | صبح [illegible] ناله سنگ [illegible] می‌شنوم

خاک بر چهره [illegible] | [illegible] خاک [illegible] می‌شنوم

خاک را گر [illegible] عجب [illegible] | بانگ [illegible] دل [illegible] می‌شنوم

گر بیاید [illegible] | ناله [illegible] می‌شنوم

خوش بر زد علم صبح [illegible] | کوه [illegible] می‌شنوم

صبح گل [illegible] | کوس گل [illegible] می‌شنوم

هر چه [illegible] شب [illegible] | [illegible] می‌شنوم

صبح شد [illegible] | کوس [illegible] می‌شنوم

چون [illegible] علم [illegible] شب [illegible] | چه عجب [illegible] می‌شنوم

گشته شد [illegible] | شاید از [illegible] کوس [illegible] می‌شنوم

کوس [illegible] | [illegible] سلیمان [illegible] می‌شنوم

یا رب [illegible] | [illegible] می‌شنوم

چه کند کوس [illegible] قیامت [illegible] | [illegible] می‌شنوم

کوس [illegible] سلیمان [illegible] | [illegible] می‌شنوم

کوس [illegible] چرخ [illegible] | بانگ [illegible] صبح [illegible] می‌شنوم

[illegible]

[illegible]

زهی حضرت دل که هفت [illegible] | عاشقان [illegible] می‌شنوم

[illegible] اطلس [illegible] | [illegible] می‌شنوم

[illegible] | [illegible] می‌شنوم

[illegible] | [illegible] می‌شنوم

[illegible] | [illegible] آواز [illegible] می‌شنوم

[illegible] | [illegible] آواز [illegible]

[illegible] | [illegible]

جان [illegible] | [illegible] می‌شنوم

کعبه [illegible] عرفات | [illegible] می‌شنوم

[illegible] | [illegible] می‌شنوم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] می‌شنوم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] می‌شنوم

[illegible] | [illegible] می‌شنوم

[illegible] | [illegible] می‌شنوم

[illegible] موجودات | [illegible] می‌شنوم

[illegible]

زنده کردم سخن شاعری به جهت	که ز غایت صفت سکر بیبی شنوم
شاید ار لب بحدیث قدما نکشایند	تا ندانی که ادا سخن با شنوم
آب نظر من و سنگ شود عجب	کردم آتش لطور آنچه ز فیض شنوم
تا عراق حضن حنید فتح تو	تا ری شیراز کشته که شنوم
خسم سک از خند لدو جون	نوری صد نده ... شنوم
از سر خانه کنم مجمود ات تجدای	گر خسی مجره ... شنوم
راو یار کایت اشاری ذیاد کنند	یار که ... صاحب ... شنوم

فی الشکایة والعزلة والحکمة

غصه بر مردی که کار کند	آب چشم آتش نثار کند
هر که در طالعش خرابی رفت	سایهٔ او از او کنار کند
روزگار مروفا کند ...	روزگار پای من بروزگار کند
این چنگ کعبتین ای ...	همه بر پیچ جون قمار کند
پیچ یک بر گرفته ...	که دو شش را دو یک شمار کند
چون ... شیر ...	بندی ... شکار کند
مرغیم ... چشم	کس ... مرغ در حصار کند
جنگ مرغی ...	صف ... کارزار کند
شور و غوغا ...	شور و غوغا که اختیار کند

وله ایضاً فی الشکایة

بس که در دو دل سپید جون ...	گر جبال ... دوخته اند
دیر گاه است تا ابلیس کرم	بهر قدر ... دوخته اند
خود بجای ... یافته اند	خود به ... نظر دوخته اند
خلقی کان ... بود و لعاب است	در زبان ... دوخته اند
برتن ... بقای کال	طراز هنر ... دوخته اند
... خوش ... کل که برکرش	کیسه ... لعل تر ... دوخته اند
هنری ... جون لاله	که کلاهش ... دوخته اند
بگسر ... کز ...	... صد کهر ... دوخته اند
... داده باقی مندی	که ... دوخته اند
سک خیری ...	کفش ... دوخته اند
ابره ... خام ... ن را	... دوخته اند
... که ...	... دوخته اند
دیده ... که ... کال	... چشم ... دوخته اند
... که برتن ...	از ... دوخته اند
جوشن عقل داده اند ترا	صد ره ... دوخته اند
پای ... قناعت کش	... نظر دوخته اند
... احوال ... خاقانی	گرت چشم ... دوخته اند

[illegible]

چون شمع صبحگاهی چون مرغ ... / دلها برای کشتن و گردن نهاده اند

جمعند بر تفرق عالم ولی ضعیف / موران ... سپاه ...

حس سوده از حکمت نفس ناطقه / ... شمع ...

تا نهند ... / ... آهنی ...

فرعونیان ... فرعونند ... / ... پیش ...

خود ... / زان ... خشک ...

... بیت ... خورده ... / ... تیغ ...

... / کاندر ... لذت ...

... دلان ... / کوری آن گروه که خود ...

... / کار ... طرف ...

... / الا ... حسد ...

... کرده ... / خرد ... بد ...

... طمع ... / زان گاه امتحان ...

از ... / کایشان ز تیغ ...

... / الا ... افسرده ...

معصوم ... / کز ... عصمت ...

... خاقان ... / از نقش ... نقش ...

[illegible]

[illegible]

مطلع سوم

زیر و بال داوران ... / ای ... چشم ... نهاده اند

... جام ... / کاین ... چرخ ...

خوانچه ... / ... لب ...

ربط ... / جان ... آستین ...

خشک ... / دل ... خاک ...

پس ... / ... شب ...

... / ... سپس ...

مجلس ... تصحیف ... / در ... جان ...

چون ... علم ... / تخم گل ... شاخ ارغوان ...

تا ... / ... پیش ...

... / ... بالا ...

شکل ... / ... سرخ ...

کرده ... عقرب ... / ... زحل ...

... / ... سلطان ...

... / ... خسرو ...

مطلع	گویی که عشق این یک شهر ... نهاده اند زر در سر ... آن ... نهاده اند	دوم

[illegible]

خورد و خواب شاه و شهزاده ملک ... / آن همه کافور کز شهد سیستان افشانده اند

تا جهانی فرزند از سلام ... / چاره در سر شش ... توان ... اند

باز نور دیده جهان ... / لطف روحانیان ... افشانده اند

مغز گردون ... کام ... / کابیش ... مغز ... جوان ... اند

چشم در دی ... گر ... / شیر ... چشم بوستان افشانده اند

... نقلی بود و ... / گز ... بر ... افشانده اند

کاروان ... صف صف کرده اند / صف صف ... کاروان

باد مشک لود کوی سیب ... / کنده ... اصفهان افشانده اند

روز و شب که ... کرده اند / بر شیر و ... آسمان افشانده اند

مرده کوی ... آورده اند / ... موسی ... افشانده اند

باره ... سر ... بهشت / ... فرق شاه کامران افشانده اند

خسرو مشرق جلال الدین خلیفه ذوالجلال / کاختران ... افشانده اند

پیش کار ... آورده اند / ... جبال ... افشانده اند

... اعدا ... / ... افشانده اند

آسمان ... کر ... / ... افشانده اند

تا زبان ... / بس که ... افشانده اند

... از ... گلستان ... / ... افشانده اند

گر بعهد موسی ... که قحط ... / باز من و سلوی ... افشانده اند

... کر ... شاه موسی ... / ... جان افشانده اند

... عدلش ... / زیر ... افشانده اند

... دولت ... / ... افشانده اند

... گل / ... جان افشانده اند

بر ... عیسی ... / خاک ... افشانده اند

آسمان ... / ... افشانده اند

ماه و تابان ... / بر ... افشانده اند

... / ... خاک ... افشانده اند

... / دیده ... تیغ ... افشانده اند

... / ... افشانده اند

مغز گردون ... / ... افشانده اند

آتش ... / ... افشانده اند

... / خفته ... آسمان افشانده اند

... / ... افشانده اند

... / ... افشانده اند

کوکب ... / دست ... افشانده اند

مطلع دوم

[illegible]

[illegible]	سایه پرورد [illegible] ساختند
چون لب [illegible]	بر شکر آلوده [illegible] معطر ساختند
از پس [illegible]	[illegible] ساختند
[illegible]	[illegible] ساختند
سرخ [illegible]	[illegible] ساختند
[illegible]	[illegible] ساختند
[illegible]	[illegible] ساختند
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] ساختند
[illegible]	چون [illegible] ساختند
[illegible]	[illegible] ساختند
[illegible]	[illegible] ساختند
[illegible]	[illegible] ساختند
[illegible]	[illegible] ساختند
[illegible]	[illegible] ساختند
[illegible]	[illegible] ساختند
[illegible]	دیده‌ها را [illegible] ساختند

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] ساختند
[illegible]	[illegible] ساختند
[illegible]	[illegible] ساختند
[illegible]	[illegible] ساختند
[illegible]	[illegible] ساختند
[illegible]	[illegible] ساختند
[illegible]	[illegible] ساختند
[illegible]	[illegible] ساختند
[illegible]	[illegible] ساختند
[illegible]	[illegible] ساختند
[illegible]	[illegible] ساختند
[illegible]	[illegible] ساختند
[illegible]	[illegible] ساختند
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] ساختند
[illegible]	[illegible] ساختند

[illegible]

خاصه بدان تازه خم خوردی که چون گل کوهر آن / تا بنازش سکه ایران شهر ساختند
وبتای تعظیم سکه شاهنشه زدند / شاه چین با جیب ابریشم و کر کر ساختند
کر سپاه چین بر هم شب کمین برخود زند / از پی سرخ دو دم شیر زال دریا ساختند
تیر ما را از برون جامه سی لعل خوی / بر تیر در بر جیب خرشید منظر ساختند
این کوهر کرد و شیر فلک را آب / بر هم دوکاش بیابی خنک و اشعر ساختند
سوسن شیر عیص که دل رشیم مانده شود / کرجان را قیم رخش رخ حمایل ساختند
کز بی ابر لوی ز در پایگاه و رخش او / از سیحانان بستر را اکمر ساختند
ساقیا می جفت کشور بازیبد رنگ / شاید از خضرای نم خورش معکر
باده ده کی سنبل و قیان آل کهر / چون شبنم ناخت کان جام ابر
جوی دل شکر بر هم آتش ذرجان کیسو جی / سقف کسو دا رسپید رخ از کرد و معلم ساختند
ترک یکتا نها جو در رخ عیسی سپید / جنع رتبا جامه دجال اعور ساختند
در بیابان آتش کری ما جان کنند / تیر مرادا ز چون بلطف جمشید ساختند
تند خفیل اعجی ز دینجا اش و کر دل / از بهار و کل بکار بستان از ز ساختند
مرکبان شاد را جو جی زهر بستند دم / کفی از مهر جو ز جو زای از ز ساختند
حرکبانی فتنه یا یه پور رکهیا دل / کر کسان جنس رخ از فوجی تخوار کاوی ساختند
از دل دو رخسار شان جو جنید ای کمان / کر شته ماجار و از رنج ساقی ساختند
بر جهان جمی کم ای سر ایک شاه کرد / هم ملایک شاه جاوید و مخبر ساختند

در مدح سلطان الملوک [illegible]

دم سرد از ازل آورد چون کوس / گر آرد این دم سرد جهان شاید
لب بام پری شد دم صبح ماه / که سرد آتش عنبر افشان نماید
که صبح برآید کی عشق خندد / که دارد دم سرد خندان بشاید
بخندد چو بسته دروی لب تا که / چو یابد او از آن لوس عریان نماید
نقاب شکر فام بندد هوا را / چو صبح از شکر خنده دندان نماید
اگر پسته پر خنده انگیزی / بسوی فلک مرکبان نماید
نوع صبح قندیل عیسی فروزد / تنی برد بخیر رمضان نماید
فلک ابهو دانه برکف ارزق / یکی پاره زرد کتان نماید
فلک در یه بال خود دست و دربر / زمین با جوطفل زمین دان نماید
سر سینه جوی جرعا است کرخود / به پیرانه پیرام جهان نماید
شب کرد بستان سیاب رزن / هزاران نقطه شیرستان نماید
صبح آن نقطها فرد شود ارزن / یتیم دریچه کرپیان نماید
رود از پی اینجا وخار پی سپهش / یکی زال آینه گردان نماید
بشام از رگ جان روان بدن / زخون در شفق سرخ دامان نماید
زمی خورجیس می تراز فلک / کر جوشی آل انبرک لوان نماید
تو دوستی دستار بی مرغول برتافن / کرا نجم آل صد دستان نماید
نکام فلک گیرنا یذیرا است / بکود آستری داغ بر ران نماید

مطلع دوم

چو نوبت برنج جام شیشی تمع | گرد جرعه عکس یاری نماید
حمانا خر و پسلت حمایت پسان | که آتش تیغ دمان آیتی نماید
ندانم خارزت یا و روشن بخش | که در چشم سرخی فزاید نماید
ز بس کاو در و درخشش فغانی | گلوی خرا شیده و افغانی نماید
گمر ز و قیغال درانده خواهد | که تفت ز دانشرق خشانی نماید
بجام سید نقش بجری که عکسش | ز تف یای حسنج بریانی نماید
ببین بزم عبیدی جو ایوان مصر | که جکس سیه پوش قطران نماید
صراحی نو اموز د رسجع کردن | یکی روی تو سلمانی نماید
قدح لب کبوتر وت خم در جوی | خرار خمه تب لرزه خندانی نماید
دا گشت جکی جو ضنا دیده دل | گو رک جو یداز پس لرزانی نماید
حود عاشق فرزند زران کی کمند | زراز اپریری پشیمان نماید
برس در گلو ربط از جو خمی دان | چو طس رسیت یاب کیلانی نماید
ربابا زربابنا جا دیده چون گی | بجامه سپید آن کو زبانی نماید
سبده خانه ابنوسی نایب | ته روزی رو ده کیهان نماید
کمر بادر هنه سازد سلیمان | که با دسیحا تر تدانی نماید
خم خیز دف چو صحرایی حنب | و ر د مرتع ای حیوان نماید
ببین دست گرمیش کمیر د دمی | یکی سیاوش به بریانی نماید

عزالی ز دو رجام جو صبا ازکو کب | شاروز شاه کیهانی نماید
شهانشاه اسلام خاقان اکبر | که تاج سپه آل ساسانی نماید
سکندر جهادی خضر اجتهادی | که خاک در ش آب حیوانی نماید
سرآل بهرام کز بیر تیغش | سری تیغ بهرام فسانی نماید
سپهدار اسلام منصور آیتیک | که کمتر غلامش خدیو خوانی نماید
جگر سینه دین شاه غازی که دایش | کیومرث طهمورث مکانی نماید
نماید مهدی جلال که تیغش | روانی سوز و جلال طغیانی نماید
فلک بر درش جو جوب درباد | سک حلقه در گوش قربانی نماید
تنوش نهد دوت باب زد | که آتش ز بابل خرابی نماید
ز رایش پس بزبانی انصاف بو | ز جود ش جهانی بیجانی نماید
ز یک نغمه روح عدلش جو مریم | عقیم خزان بکر زایانی نماید
عجم ز جهانی دلی آب | از و حامل تازه زندانی نماید
بنا ختن رسپه خونی الجرد کازرا | که هر تا ختش مغز و نهانی نماید
و یک بکس شیر خایی معنیفت | قضا دیر ابین غنا یوانی نماید
دیرانها تباهی دردو دو تش را | فلک حلقه و ما و سپندانی نماید
فرو ریزد خنجر کو شت غمارش | عدو را که بیمار عصیانی نماید
خیالی که بند دعدو عجب نی | کو سر بیام خود شمع کرانی نماید

اسکندر دل گرگسار کیک شد — ازان خرگس یک بچه کان نماید
تن قلعها پس پولاد تیغش — جو قلعی حل کرده لرزان تن ح
بر کرزن سپندان کافر بحجر ی — که ابر از تخم سپندان نماید
دراعی زتیغ ملک بوالمظفر — سپهر از سر عجز حیران نماید
جو روبی تن اسفندیار بر دم — برو تیغ رویین ورشان نماید
ازانکه کرا تیغ شداد بشل دل — عروس ظفر در شبستان نماید
مرا مرکی ایات ابیات حشر — زتعوید جان حسن زایان نماید
بدیهه همی بارم از خاطر این در — کز و سمعها بحر عمان نماید
از این شعر خجلت رسد عنصری را — و کر عنصر جان چه پان نماید
نخندم زنظم مرا چه اگرچه — زبان ب هر و خانه تیبان نماید
نی نخل هرهای مریم بجنبد — بهاران نخل موسی که عسلان نماید
ملک منطقی لیطر طیب رد اند — ز شراشر سطر که طیسان نماید
لالهٔ دشت بجانی کی جوانش — سر او کیسان تاج کیوان نماید
زرات لعقا باد در دست عرش — زعمری که تا حشر پایان نماید
قوی جای زیشان کافر خسان — که ذات فلک ذوق خسان نماید

فی مدیح خاقان الاعظم جلال الدنیا والدین شروانشاه گوید

صبح کمر بصبح بر آمیختند — باهم زلف روح دیار در آمیختند

مطلع دوم

تا بوی ورد سحر بوی جان بر شد ید — بصبح از تو زنگی دکر آمیختند
در اله و صبح بهم رفته کا فور دکان — نبین جو ای از هر دو در آمیختند
مهره پنکک افشان دید نجو عالم جان — اگر انداز هرکو درانجو آمیختند
از سر نجری داور عشرت خبری — ان حجاب اکرپهم نجچپه آمیختند
خم و دیا کش جهین دریا بسرپت همه — بطبع یای جو صدف کرانمیخته اند
خطری کرده در کنج طرب نقب زده — لف که ران همه ره با خطر آمیختند
زهره برجیده خورشید هم برجم — که و رانجا که جان بی خطر آمیختند
فلک از تن زرکی شمس پیتا یک — شیر پستان قش نجوی جکر آمیختند
جرعه کان زمین داد نه کو دو تیپ جام — رو خو طاز می لب آسمیخته اند
ممهک کام صراحی جو دم مجمر عید — زمه نجو زعکب جان شکر آمیخته
محمر عید بی ان مجمر دیکری بسیم — زمی و زهره که با قرص خور آمیختند
رو و ساز ان همه درکاه سره ببناغ — شربت جان ز ره کاب کرآمیخته اند
برده دیر پرده اهنکک هنک جو مرغ — دم بدم ساخته در یکدیگر آمیخته اند
در لف اروشت زبان انکیه خود را — ز بیتش کو بی یا کوش کر آمیخته اند
ما ای افی تن ساز پس نفش بوشیدن — ما بن افی جان شیر آمیخته اند
بنک اهر سرو ز اوش ل امین لیکن — با جو پیش پر کشی پر آمیخته اند
جنکلش دست بایت ضعیف ابجو — جان طیبش که با انصاف در آمیخته اند

[illegible marginal verses]

خسرو کشور ... که ز عدلش نسب | جبار کو هر همه در یک ... ریخته اند
اختیار شاه که خاک در از قضا نقش | کحل کسری خطوط عمر ریخته اند
نسل خسرو و مهر ... | ... که چون صور ریخته اند
رو در کرد دو نقش ... | لاجورد ... آن در جهر ریخته اند
... | همه کیمیه قضا و قدر ریخته اند
پسر ملکت ... | کیمیایی که ز فتح و ظفر ریخته اند
داد خواهان ... که دریا صفت | ... مرکان در در ریخته اند
خسروانی ... | نقش ... خاک در ریخته اند
نقش ... | ... ریخته اند
... | ... ریخته اند
... خشم خونین کس را | ... ریخته اند
... | ... ریخته اند
آن ... | ... ریخته اند
... | ... ریخته اند
... | نام با نام ... ریخته اند
نام القاب ملک ... | نعل ... ریخته اند

[illegible marginal verses]

[illegible marginal verses]

بهر فرخ جشن ... مصلحت است | از طبیبان که شراب ... ریخته اند
با دو بر هفت فلک ... | ... خواب و خور ریخته اند
حال ... | ... ریخته اند
رو ... | تا ... ریخته اند

در مدح ... غزل

صبح چون زلف شب بر اندازد | مرغ صبح از طرب ... اندازد
کرکس شب ... از خلق | ... آتشین بر اندازد
کر ... | تا بمرغ نوا کر اندازد
... شب | طفل خونین ... اندازد
زخمه مطربان ... صبوح | ... اندازد
زلف ساقی کند شب ... | ... اندازد
بر قدحهای ... | مشتری ... بر اندازد
لب زهره ... | بر لب ... ساغر اندازد
... | کز دهان لب ... اندازد
مرغ فردوس ... | که ز منقار کوثر اندازد
از نسیم قدح شام ... | چون ... عنبر اندازد
لعل در جام ... | شعله در چرخ اخضر اندازد

[illegible marginal verses]

آتش اندر خزینهٔ خاک دل | چرخ ناکس چرا بر اندازد
که از چرخ خسته طالع بخت | که مرا بخت در سپر اندازد
دوستان ذکر که جوی کنندش | که بچاهش برادر اندازد
دم خاقانی از هلاک شنود | جان خاقانی اندر اندازد
فلک از خجلت بقا برد | رقم شاه صفدر اندازد
شاه ایران مظفر الدین آن | کز پی کسری افسر اندازد
نقش پیلان مجلس او | زین غزل شکر تر اندازد

مطلع دوم

دل بسودات سر در اندازد | سر ز عشقت کله بر اندازد
جو شوهر عشقت کرد ای حور | پرتو مهر عشق زیور اندازد
بتو و زلف کافرت اند | ترک غازی که خنجر اندازد
سر آن مرغ کافر افروزد | خویشتن را در آذر اندازد
ظالم از بر تب بر آن انداخت | کز بنالم بروی تر اندازد
کیست کز سر نبشت طالع من | سر که شستی برادر اندازد
چشم من در زنخ رنا لالت | هم بیالات گوهر اندازد
زیر پای غم تو خاک سینه | پیل بالا ز زر و پر اندازد
عقل او که هزار جان دارد | پر شش مظفر اندازد

انشا دان که آتش فروزد | تا شهر در سمندر اندازد
نفرش بر بدست روح ملک | سای پای رهبر اندازد
یا رجا ز کرده کاردانی که بول | خاک در روی کافر اندازد
گر مخالف پیکری سازد | لعنه در برابر اندازد
بخت شمشیر با فرود آرد | کافر از بر پیکر اندازد
دسکارش که از حجر نیاز | کشتی جان سمندر اندازد
دست رحمت که از در اکه | تیغ او دست خنجر اندازد
خصم فرعونی ار کینه شاه | آلت حیدر علی اندازد
ید بیضا و شاه موسی وار | اژدها از فسون چنبر اندازد
بخت بید و بنداست که بید | نو بزور منخخر اندازد
قصر جابر برامید پس قدرت | نو بپرکار و مسطر اندازد
تشنه که جوکان در سلیمان وار | زین میان باد خنجر اندازد
بخت وفای سپهر دیگر کند | جنبه کافی که در اندازد
بلکه سینه پای جای که | در رس در خیم چنبر اندازد
که کم از ملک اسماز نعلی | زان نم را و گوهر اندازد
بنجش از روم در عرب فکند | گردش از چین بر بر اندازد
تخت شاهان کرد سندی باز | بر سپهر دختر اندازد

[illegible]

گردون به بوی نکهت گیسوی خوب را | این ذره‌های ... چه پیدا بر فلک فکند
چون کشته قوارهٔ دیبا جیب صبح | سحر اگر به ... دیبا بر فلک فکند
مسجد مرا که برخیزد آن مهر ... | در ... کعبه ... بر فلک فکند
ما مهر ما کنیم قدح با جوانان | این کعبتین ... مینا بر فلک فکند
دریاکشان کوه جگر یار ... | گر زانکه کوه لرزه دریا بر فلک فکند
بخشد ز جام ... جوانان | گنج ... پیمانه بر فلک فکند
عاشق به عمر سبحهٔ زاهد کند صبوح | بس ما جرعه ... بر فلک فکند
از جام دجله دجله کشد ... خاک | از جرعه سبحه ... بر فلک فکند
آب حیات نوشد ... خاک مردگان | بر روی ... حضرا بر فلک فکند
از بس که جرعه ... | آن آتشی ... بر فلک فکند
گردد زمین ... گردون | هر گنج ... بر فلک فکند
دلکش که خاک شود جرعه ... | چون ... بر فلک فکند
ساقی بیاد ... جام ... | بحری ... از جا بر فلک فکند
یک گوشه ... | تا بحر سینه ... بر فلک فکند
لعل ... | تا یک صبح ... بر فلک فکند
جام ... صبح ... | گلگونه صبح ... بر فلک فکند
... طلب ... | آتشی ... برافکند

[illegible]

صح

[illegible]

مرغ صبح که ... در قفس شود | پر ... چنان بر فلک فکند
مجلس چو گرم گردد و چون آه عاشقان | می را ز عاشقان ... بر فلک فکند
ساقی ... زنگ ... | طوطی ... ز عنبر ... بر فلک فکند
دست آن ... کبوتران | می ... زنگ ... بر فلک فکند
ز ... که ... را | ... آفتاب ... را بر فلک فکند
چون آب ... | بس ... بر فلک فکند
زان جام ... | چشم ... بر فلک فکند
چون ... صبح کند | گویی که ... بر فلک فکند
با ... لب ... | از خلق ... بر فلک فکند
چنگ ... | ... بر فلک فکند
هر شب ... | دریا ... لولو لالا بر فلک فکند
هر سال ... | روزی ... لالا بر فلک فکند
... | ... بر فلک فکند
ابای علوی ... خلف | ... بر فلک فکند
شعشع ... نخل | ... بر فلک فکند
گر ... | ... بر فلک فکند
شمع انجمان کند ... | کاسه ... بر فلک فکند

[illegible]

خورشید جام شاه مظفر که در زمان … بر خاک جرعهٔ حشمتش آن بحر برافکنند

تاج و سریر خسرو ما زند زان بیک … خورشید را که از رخ ما برافکنند

مطلع دوم

نو روز برقع از رخ زیبا برافکنند … برگستوان ز لعل به شبتاب برافکنند

عطار کیمیاگر دوران بیک دری … بر چرخ پشک بنده ده هزار افکنند

بستی بکی ساق ز سقلاب کرم … در راه کی سیمین سقا برافکنند

از دو بوسنی سفید آفتاب چشم … رحمت یوسفی تماشا برافکنند

ماهی نشسته بکلبش فرو برد … چون یوسفش ز دو ماه بر بیضا برافکنند

ترسا نماید و چون دست بیان … زیور بروی مرکز غبرا برافکنند

آن آستین سبحان جامه مسیح … بر خاک مرده باد مسیحا برافکنند

آن سلیمی داغ چشم بره … مجنون بره که چشم بر عذرا برافکنند

از پشت کوه چادر احرام کشید … برکتف چادر ترسا برافکنند

برهان ذوالفقار کمان برکشد … بر خاک که خاره اطلس خارا برافکنند

نغز هوا ز صنعت دی در زکام بود … ابر شش طلا و جو هوا برافکنند

گر شب گذارد بر خاک روز را … تا هرچه داشت عذرا

شب باز کو پسند نهند دنیا … تا نقش و نقش بکار خارا برافکنند

در برده خامی ابر بکاهی … رنگ خضاب سر دنیا برافکنند

از بحر آفتاب بکرد یک شعاع … پنج کواکب شب یلدا برافکنند

زهرة الفدر ز ... که به کرتش … پر دو در این سرایچه شبها برافکنند

شکف گرد ز ... آن … کاین زرد طور آتش تجلی برافکنند

نفکان بصیر ... … یوسف نقاب طلعت غرا برافکنند

از خلق ... پیراهن … پیرایه جمال زلیخا برافکنند

سر برگشته گرم چو کف ... … بر قالب کرم دم احیا برافکنند

صحرا ... نعت مصطفی … شکل قدم معجزه ... برافکنند

مسیح ... خصمش ... … کاتش بر ... سره کوه برافکنند

چه خصم بر نواحی ملکش کدر کند … چه خوک دام ... برافکنند

از ... … یا بولهب چو ... برافکنند

نقصی که ... … زان ... که ... برافکنند

کرده ... خصم ... … کس ... برافکنند

هر ... … بر خویش ... برافکنند

... … هر چند نام ... برافکنند

هر شیر خواره را زیب ... … نام ... برافکنند

شاه طراز خطبه ... دولت … نام ... برافکنند

اسم ... … چون ... برافکنند

این شعر هر که بشنود ... | زهره زند رشک صاحب ...
کو عنصری که بشنود این شعر ... | تا خاک برد بهای مجال ... کند
خدای ... | ز رسوی غرب ... کند
با دولت و سعادت ... و بخت | مهری که جان ... کند
بختت ... خواب ... | بر چشم فتنه خواب ... کند
توشاد و خوار ... | ... عدو ... کند
... | هر روز تو ... کند
خصمان ... | چنانکه شان خدای تعالی ... کند

در جواب قصیده امام مجد الدین خلیل گفته

... | در ... جهان خواهم فشاند
... | ... خواهم فشاند
... | ... خواهم فشاند
... | ... جان خواهم فشاند
... | خاک هم بر ... خواهم فشاند
دشمنان ... | بر سر دشمن ... خواهم فشاند
دوستان ... | ... دوستان خواهم فشاند
... | ... خواهم فشاند

زیر پای اسبش ار دستم رسد | افسر خورشید بر وی خواهم فشاند
قحط دانش ... | ... خواهم فشاند
... | ... خواهم فشاند
... | تا بر ... جهان خواهم فشاند
... | بر لب ... خواهم فشاند
کرم ... | ... خواهم فشاند
... | بر ... تیغ ... خواهم فشاند
... | بر ... شعر ... خواهم فشاند
... | ... خواهم فشاند
... | بر سر تاج کیان خواهم فشاند
... | بر ... خواهم فشاند
... | بر ... خواهم فشاند
... | ... خواهم فشاند
... | ... خواهم فشاند
... | ... خواهم فشاند
... | ... امتحان خواهم فشاند
... | چون ... خواهم فشاند

[illegible]

نه ز سر چشمهٔ حیوان که اساسی چو من | سوی حضرتم سیراب شدنم نگذارند

چو ابر نیکبند رهی تحویل طلوع ز تو | که سوی چشمهٔ حیوان شدنم نگذارند

عیسی ام منتظر بام چهارم فلکیت | که به بستم در رضوان شدنم نگذارند

بلبل عیسی گل و ریحان نفس مرحمت | گرچه نزد گل و ریحان شدنم

همه اسرار سخن ام که در آتش دل | بسوز شرب احسان شدنم نگذارند

یا تجاست [illegible] | با حیاست سوی قرآن شدنم نگذارند

ماهیان ابل غریوان در دریا [illegible] | که سوی کعبهٔ ایمان شدنم نگذارند

ارتجا که مطالب خراسان چه عجب | که بر افلاک چو کیوان شدنم نگذارند

منی جسم قدم تا ری همه رو دل | دل غم دست که شادان شدنم نگذارند

ای خراسانی خراسان شو [illegible] | در حرامم که با یوان شدنم نگذارند

در حرم پس ای ایوان خراسان چو | که چو این طایفه بر آن شدنم نگذارند

گردن من بطنابیت که چو [illegible] | سوی [illegible] مهمان شدنم نگذارند

هستم آن نغمه سفته شده که بعد [illegible] | خون شوم بار کی از آن شدنم نگذارند

از خروسان [illegible] | که که صبح خروشان شدنم نگذارند

نیم آن صبح نخستین که به چنگال [illegible] | خوش فرو خوانده چو خندان شدنم نگذارند

تا به هنگام بهارم که بر [illegible] | که به هنگام نیستان شدنم نگذارند

درد دل دارم و درمان ز خراسان | چون [illegible] درمان شدنم نگذارند

[illegible]

[illegible]

دلم از عشق خراسان کم و طالب قرار | ویدل دل عشق با وطن شدنم نگذارند

از وطن دورم و امید خراسانم نیست | که بدان مقصد کیهان شدنم نگذارند

وی بیک آنچه [illegible] شدم گو [illegible] | محرم ملک سلیمان شدنم نگذارند

فتنه [illegible] که مراد [illegible] | دور [illegible] که کوهستان شدنم نگذارند

[illegible] جاه و غم جان دارم [illegible] | به خراسان سوی [illegible] شدنم نگذارند

همه بر جاده [illegible] | جاه و [illegible] که به آسمان شدنم نگذارند

هر قلم [illegible] | تاج و تختی که سلمان شدنم نگذارند

هر کار [illegible] که کوی [illegible] گردم | گر خلال [illegible] شدنم نگذارند

ای [illegible] | با [illegible] که با [illegible] شدنم نگذارند

وآن [illegible] | چون [illegible] خضر چشمان شدنم

گر [illegible] ان خرسندم [illegible] | با [illegible] شدنم نگذارند

اثر [illegible] | [illegible] دکان شدنم نگذارند

هر چه [illegible] ای طایفه [illegible] | [illegible] کوی کاوان شدنم نگذارند

تا گزیر [illegible] | که [illegible] سرکان شدنم نگذارند

در مدح رکن الدین محمد بن عبدالرحمن بن طغانشاه

جام طرب کش که صبح کام برآمد | خنده صبح از دهان جام برآمد

صبح فلک [illegible] جام | دم زد و بوی [illegible] کام برآمد

[illegible]

مرغ بقا در پی نام بخت گر ... | کار دو ملک از یک اهتمام برآمد
مهر بخت است و مشتری چرخ | کز بر بخشش سه چار کام برآمد
... | کوکب پیروزی کرام برآمد
... | نوبت بشش بر شام برآمد
ملک تو کشتی است چرخ نوح ... | کشتی ... روز ز جام و سام برآمد
عیسی عهدی که از تو قالب حکمت | حوری ... ز پیک قیام برآمد
رو که زمین ... سپاهی برده قدرت | فلک ای ... خام برآمد
قدر محیط کف جهانی به شست | کو به سراب کف لئام برآمد
از نفس مشک مسیح خط خرمت | ... اکبر باز کام برآمد
از ... که ما دارد ... | ... شیر فلک خرام برآمد
خوان ... | ... شیر تو طعام برآمد
بر در ... ملک | جان شیاطین از دو جام برآمد
کوی ... حافظ ... ملک | گرد در مسجد الحرام برآمد
از حرمت هر کبوتری که برید | نافه ... عنبری ختام برآمد
... کشید ... | گرچه زمین بود قعده رام برآمد
بحر محیط از زمین ... | ... ازین مرکز خام برآمد
... مطالعه کردم | سلطنت ... ختام برآمد

در مدح منوچهر شاه گوید

از پی ... باب کف ... | چون ... یک طعام برآمد
بهر حلیمهای کوشش کردن ... | سیم و زر از سپاه ... برآمد
از ... شکار ... | تهنیت ... برآمد
شاه جهان ... آیت ... | نام عجم ... برآمد
... | ... برآمد
... | ... برآمد
... | ... برآمد
... | ... برآمد
... | ... برآمد
... | ... برآمد
در کف صبح ... محمد | رایت چو خورشید تو ... برآمد
تاجوری ... تخت ملک ... | تا ز برش ... برآمد
از ... ملک ... | از ملک عادل ... برآمد
گر ... ملک ... | بر زبر تخت احترام برآمد
گر ... | رایت خورشید ... برآمد
تا رگ ... | زال ... سام برآمد
... | بر سر کرسی احتشام برآمد

[illegible]

چه دم که آب صبح رم نپذیرد بگرد وش / جگر کز شاخ نجم ز قضا برنیام
چو مه در نحت خواهم دل از خوش عام / خود در خت نی هر کارم برانجیک برنیام
نه دوستان افیاری که از کیم بیند / نه مرات زر و کاری که زیرم برنیام
دل و دین هم آتش کردم گر به کفر تقی دل / سر دو زر نشان رنگی که حیتی بر نیام
اگرم جفا نماید ز برای خنک جانی / تو فای او که خاقانی از آن برنیام
شب عید جهانی ما آمد در شوی کشی / که ز شرم طلعت او عید برنیام
بگریه گفت فردای تنی سلام / به دو چشم او که جانم شود او که نیام
ز نبشته از نقش صفحات عیدگاه / سوی فخر دین و دولت شه داد گر نیام
نه شه نشان نو جوانی سپهر محیت / که ز تیر پیه چون او ملکی دگر نیام
چه نکاه نیت کو را به حید عالم / ز حجاب جبار قیصر بدلی بدر نیام
که بود عدو که آید بگذرد که سپاهیش / که ز ملک یک دم که بدان که برنیام
چه خطر بود سگی را که قدم زند بجایی / که چنگ در پی الا زر و خطر نیام
بهر آن سگی که عشار سموم پر بریزد / چنین شناس کانجا بشبه پر نیام
عدو اینت [illegible] خردان بود که دوم / دم اژدها بگیرد پی نیشتر نیام
سیلی شسته دارد سر تیغ او دوام / سر دیو بر دارد ز نو شیر نیام
همه کاه جها که دارد فلک با چه [illegible] / همه مراد شش فردون همه در بر نیام
غذا از جگر بریزد همه عضوها و کین / غذا از دهان جنگ پی سوی جگر نیام

فی صفة البغداد

[illegible]

[illegible]

عرک مصر ذکرها عراقه / قاهرها الشراء بغداد
[illegible] و بک بغداد فانها جنت / بجنک مصر اهل بغداد
امرح بغداد و ثم جسمها / عطر قد اسیحا البغداد
فاتش بغداد [illegible] و کدا / حسبها [illegible] بغداد
عاشقی من لیالم مصر سیما / ذا الحمی اسقی البغداد
وسیم مسراد لی من الف / [illegible] الاح البغداد
وهذه الا عرف الثلثه / بات خیر فنا البغداد
تب [illegible] من دوم رتبها / ثبت [illegible] البغداد
بیکه روح والجنان تیکه / ذو الملک لک بر دجا البغداد
بنجا السیح قال لا اسیحا لها / فنجاد [illegible] سمعا البغداد
افلست قال لا و فالها / فرعی [illegible] فا البغداد
ان [illegible] بالسما عند کم / لا یاس فالوا ها البغداد
بالعرش [illegible] کل ذی [illegible] / [illegible] البغداد
سالت عن [illegible] / [illegible] البغداد
المحی [illegible] / [illegible] البغداد
[illegible] / بغداد [illegible] البغداد
وادم [illegible] / [illegible] البغداد

مطلع الثالث

[illegible]

[illegible]

چون چرخ روزه دار برم سجده گوهر	چون طفل روزه دار عرب طی داد کرد
تا لاجرم زبان حاشنی شکر	چون کام روزه دار لب خویش خوار کرد
بودم بطبع سیستر حلقه بگوش او	اکنون زرشک گوش مرا گوشوار کرد
هنگام آنکه غنچه بدمید زر آب	اندر کمر زرشت فتادی حصار کرد
اندر زرشک مرحم و اطلس لب بینا	چون غنچه چشم ان شراع بهار کرد
زرنیخ و زر دو حک اطلس بهوا	خواهد بدین مرحم زرکش نثار کرد
کوه از شتاب و صبح کلاه و قبا چه دام	این زرکش مغرق ان زرنگار کرد
وانکه زماه و مهر کلاه و قبا چه داد	هم نو تنه و هم انگه ثبات چوار کرد
از جنس کارگاه دنیا چو روزگار زرد	بر جنس صبح زدم نقا بود زجوار کرد
بر جب بخت کرد چهارم تبارکی	تا خلقم مجرح است بر سواد کرد
اندر چه زر اطلس ازدی کبیسه سیم	پس حمی و بستم حسابی بدم طلا
چون آفتاب روشنی خانه مرا	آمد زرد و سرخ زرکش اطلس [illegible]
تا مجلسم [illegible] روی [illegible]	نکرم چرا قبا [illegible] کرد
در روزه بودم [illegible] جامه [illegible]	ور [illegible] عید [illegible] کرد
دیدم دو عید [illegible] گشادم باب	هر کو دو عید [illegible] روزه کی
چون صبح در [illegible] چو حسابی [illegible]	بردم [illegible] رنگ مرا [illegible] کرد
[illegible] تبار [illegible] کی [illegible]	با سی کرم [illegible] اجل و تبار کرد

[illegible]

[illegible]

امسی دمشق و امسی بعضتی	علی صباح ما بغداد
مراح قبلی المسلاح صار بها	اشرف [illegible] بغداد
بدارات [illegible] درّی المدرح	القبال [illegible] بغداد
قد بتّ [illegible] طراب و اجربا	ابا الحسن [illegible] بغداد
[illegible] لالای و طیبا [illegible]	طیبا الکرب [illegible] بغداد
بجکمه [illegible] عطره نفسی	[illegible] کیب بغداد
مرابع [illegible] وانور کی	سواد قلبی سواد بغداد
واعذب [illegible] الخمر سی	ما [illegible] فی عقار بغداد
[illegible] خمرت	اذا [illegible] بغداد
کم الم [illegible]	لما اتاه شغف بغداد
سیفدی حین [illegible]	[illegible] اشغار بغداد
ما حصل الغنی ولا بغض	بل کلمات [illegible] بغداد
[illegible] قطا	لم [illegible] بغداد
لما اتاه [illegible]	وحاسدی [illegible] بغداد
[illegible]	[illegible] بغداد
[illegible]	[illegible] بغداد
[illegible]	فردوس علی جنان بغداد

[illegible]

شاه ویرجهان علی [illegible] ذوالجلال / از گوهر زبان [illegible] ذوالفقار کرد

زنگار خورده خنجر [illegible] ذوالفقار / [illegible] ذوالفقار [illegible] بیزار کرد

شاه نجف [illegible] / بس [illegible] که شاه [illegible] کرد

آرام می‌شد شب [illegible] / صبحی که [illegible] بیمار کرد

نی نی اگر چه معجزه دارم که [illegible] / [illegible] انکار کرد

[illegible] لطف شاه / [illegible] قبول [illegible] کرد

سوی شدم که سوی [illegible] / [illegible] اضطرار کرد

[illegible] / [illegible] کرد

[illegible] / امید [illegible] کرد

[illegible] / دست [illegible] کرد

[illegible] / چون [illegible]

کس [illegible] / [illegible] غبار کرد

[illegible] ساخت / چندانکه [illegible] کرد

[illegible] خوب / [illegible] نگار کرد

بخت [illegible] / [illegible] کرد

خود [illegible] کس / [illegible] چهار کرد

[illegible] شود / [illegible] کرد

چشم [illegible] گوهر [illegible] / گوهر [illegible] خواهیم کرد

دوستان [illegible] عشق مجنون [illegible] / از جهان [illegible] دوستان خواهم کرد

هر کجا زنجیر خانه عاشق است / جای [illegible] خواهم کرد

دوست [illegible] درد و وفا خواهم گرفت / تیغ [illegible] خواهم کرد

گرچه [illegible] دوستان [illegible] / هم وفای دوستان خواهم کرد

[illegible] / هم [illegible] آشیان خواهم کرد

با خیال یار [illegible] هنوز / خلوت [illegible] خواهیم کرد

[illegible] طلب [illegible] / گر طلب کردن [illegible] خواهیم کرد

این طلب [illegible] / این طلب [illegible]

[illegible] / هم‌نشینی [illegible] خواهیم کرد

[illegible] محروم دل / محرمی [illegible] خواهیم کرد

گوشه [illegible] خلق [illegible] جهان / [illegible] خواهیم کرد

[illegible] / [illegible] خواهیم کرد

[illegible] / [illegible] خواهم کرد

[illegible] / [illegible] خواهم کرد

[illegible] / [illegible] خواهم کرد

[illegible] / [illegible] خواهیم کرد

گر بخدمت کم رسم معذور دار | گر بی عشقت خامه خواهم گزید
سر پرستی پنج و خدمت گاهی | سی فراق این آخر هم گزید
سالها راه ریاضت داشتم | از پس دوری بجان خواهم گزید
خفته بودم مستم بیدار کرد | این یافتم جا و دامن خواهم گزید
پس بدانم که چون چشم زخواب | صحبت بنده و بستان خواهم گزید
گر بزنده کو نیست صبح آدم که نیست | بر خدای عیب زبان خواهم گزید
کاغذم دان کریم چون تو | از امید سوزنان خواهم گزید
ورد دعای حضرت تو هر سحر | آفرین از قدسیان خواهم گزید

صبح چو کام قنینه خنده آورد | کام قنینه چو صبح لعل تر آورد
کاسه پس بخندید کز نشاط گلچهره | گوش بشارت نوای کاسه گر آورد
جام زبان بگشاید مجلس | از طرب آن هشت گوش را بجگر آورد
بخشش و ترک از دل دریا | بنده بی جشنه بانگ در آورد
تا بهم صراحی شاه بگویند | مرغ صراحی بگوش جام بر آورد
ما نه زخورشید شاه که گردون | مایده دولتش جام بر آورد
هفت کواکب نه سپهر و فلک | هشت خزانه [illegible] خزانه آورد
دولت علوی بیان که خزانه دولت | امروز اقبال ما بزیر پر آورد

شاه سلیمان نگین فر دو کمین داد | یعنی طلبیش مملکت به آورد
زان فلکی کوب تاب لعبت همی زد | سعد سوداگر [illegible] بر آورد
شاه جهان بزدان بحر صفات | زان صدف ملک از چنین گهر
وارث جم جشن کیخسرو رزمش | چون صدف بود زان که خبر آورد
در کمر عمر شاه دست بقا باد | کاین زد و از اجرام دستان گهر آورد
ایت [illegible] باد کرم پی جشن | خاطر خاقانی آیت سحر آورد

در واقعهٔ خراسان در مرثیه محمد

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد | وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
سرو سعادت از تف خذلان کال گشت | اکنون جهان کال جگرها کباب شد
از سیل اشک برسر طوفان در آب | خوناب تیره برسر گلگون حباب شد
چون گرد شرک خاص سر خاک بر نشست | لابل که جلوه گاه قدم زیر ساب شد
هم پیکر سلامت و هم نقش عافیت | از دیده نهان چو پری در حجاب شد
دل سرد کن ز دهر که بی مهر رفته شد | اندیشه کن ز نفس که هم خفت خواب شد
ایام سست عهد سخت گیر گشت | او هم که بند پای قضا بر نتاب شد
در دفع قضا باد شب کنی گر شنید | هرچند با کمر ز قضا برتر شد
گر آتش درشت عداوت بر شتاب | ایران ز آب نرم جمی که برو خراب شد
خاص که جا رو که جهان از ظلم گشت | نخل ز بر که چون گیا زهر ناب شد

این قصیده [illegible]

[illegible]

ای آدم [illegible] که از بعد خلیفه | دار الخلافه تو خراب [illegible] شد

ای عندلیب گلشن [illegible] | گر شاخ شجره طوطی آخر خراب شد

ای ذو الفقار دین [illegible] | کان [illegible] علم بر سر تراب شد

خاقانیا [illegible] طلب [illegible] | در سنگ [illegible] شد

آن کعبه وفا که خراسانش نام بود | اکنون ز پای پیل حوادث خراب شد

[illegible] خاک خراسان [illegible] بود | [illegible] شد

[illegible] حدیث [illegible] | چون طالع تو نام زد انقلاب شد

در [illegible] دل [illegible] | [illegible] الحساب شد

[illegible] | تا بهر دفع درد [illegible] گلاب شد

[illegible] | [illegible] شد

دولت [illegible] روزگار تو [illegible] | [illegible] تو اندر شراب شد

[illegible] سعادت [illegible] | [illegible] حجاب شد

عقل از [illegible] | [illegible] شد

مغز [illegible] | [illegible] شد

[illegible] خلیفه [illegible] نهاده اند | [illegible] لباس خلیفه [illegible] شد

اول [illegible] محبت | [illegible] جای حباب شد

از طمطراق [illegible] | [illegible] سحاب شد

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] جهان [illegible] بنگرید

[illegible] | ره سوی [illegible] بنگرید

[illegible] | [illegible] بنگرید

لوح عبرت که [illegible] | [illegible] غصه [illegible] بنگرید

[illegible] چشم [illegible] | [illegible] بنگرید

[illegible] | [illegible] بنگرید

[illegible] | [illegible] بنگرید

[illegible] | [illegible] بنگرید

[illegible] | [illegible] بنگرید

خون [illegible] از دل [illegible] | [illegible] بنگرید

[illegible] | چون [illegible] بنگرید

[illegible] | رگ خون [illegible] بنگرید

[illegible] | [illegible] بنگرید

[illegible] | [illegible] بنگرید

[illegible] | [illegible] بنگرید

[illegible] | [illegible] بنگرید

خوابی دیدم [illegible] | [illegible] بنگرید

[illegible]

[illegible]

چیست گیسوی ... [illegible] کشید | طوق در گردن ... [illegible] کشید
... بود و بر روی ... [illegible] | ساخت از ... بیابان ... [illegible]
گرته بر قد غزالان ... [illegible] | چشم از چشم گوزنان ... [illegible]
از کلو ... و از صدر ... [illegible] | ور جمال ... [illegible]
صورتش ... [illegible] | ... [illegible]
صورت ... زد و جگر ... [illegible] | هم ... [illegible]
ورد ... جام و ... [illegible] | ... نظاره ... [illegible]
... قلم ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | چو ... [illegible]
نسخه ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | خون ... [illegible]
... [illegible] | دیده ... [illegible]
... خوانده رسید ... [illegible] | وا ... [illegible]
... [illegible] | راه ... [illegible]
دوستان ... [illegible] | چون ... [illegible]

[illegible] | در سر موی ... [illegible]

[illegible] | ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... بر خاک ... [illegible] | دم ... [illegible]
ای ... [illegible] | گر ... [illegible]
عقد ... [illegible] | ... [illegible]
این ... که ما در ... [illegible] | ... [illegible]
... سوخته در حسرت روی ... [illegible] | ... [illegible]
تا ... [illegible] | و ... [illegible]
از ... [illegible] | چشم ... [illegible]
جای ... [illegible] | گرد ... [illegible]

ایضاً در مرثیهٔ فرزند خود ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]
هر ... [illegible] | چون ... [illegible]
... [illegible] | از سوی ... [illegible]
... [illegible] | گر ... [illegible]
چون ... [illegible] | ... [illegible]
آب ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | دیده ... [illegible]
دیده ... [illegible] | هر چه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

قرعه انداز کرا بجه سبق طالع گفت | شرح حال کال زیاده سر باز دهید
وانه در که امانت بشما داشتم | ای امانت بر امین خبر باز دهید
ما بین سر رد جو شمعیت قرعه بان کسیا | بایم تو زمان شمع بصر باز دهید
دور ان ما عاشری طرز شمس او | کر تو انید حیات ما بر باز دهید
نه تو بچاره بحالیت نه امید بهی | هر شده اسباب خبر باز دهید
یشر ده روز بجاره شب تب بود | تبضی که مکس اجل اخراجت بسر باز دهید
خطه بجوز ما زحمی داد طبیبان بجان | جان که ون شده چو جواب خبر باز
این سیبان غلط بر همه محال است | همه ز نسخه بهم دید و بسر باز دهید
کوشش ار دو مفرح جو جوی فعل مکر | هم بران ایستی وا ایمه نظر باز دهید
نسخه طالع و احکام تجاحاری جدا | هم کذاب سطرلاب مکر باز دهید
سحر و نیرنگ طلسمات که سودی نه نمود | هم با فسون کر ما ز دست بسر باز ده
نیک و نشره عزیمی که اجل انگیزد | هم تجویزکه شعبده کر باز دهید
ای نکال باد سپیدی که عوض بیع نکرد | هم بران بپرده شمس قمر باز دهید
جشم بر کرده بی تعوید کشت | بند تعوید بسر بدر باز دهید
رشته بر کرده بهر قربان | هم تو ادم تسبیح و تم باز دهید
در تعجیل سر و جنک چو ز نکرد | خنک شیر و بیر و آهو تر باز دهید
ور فرو ز بد چراغی بجوی کم | مهی دور فرو ز فته بسر باز دهید

[illegible]

دیگر

[illegible]

تو سبق را که ز سیبا و صبا جا نگهید | بی مدار شش نه زندان بدر باز دهید
پند بپذیرید اگر تو ابنبه بمن | ای حسین انده دل انسانی تیره معبر باز ده
تا زد بخل گهر را مبی این همه را | گهر ای گهر ای نخل بر باز دهید
از شر بود و دل سیج ملکوت اکنون | ملکی روح تبصور برشته باز دهید
ده نه سر بند کشاد تیج است و لیک | هو امید که جانرا بیصو باز ده
کو هنا بع شده سلوت ای رایه | پسر واقع شده ما قوت باز ده
غور بحر سبتاینده که خاقانی است | راه خول بزده ای عنبر باز ده
تا تو امید جو بخت الصلاح یسیج | بستاینده و خوش بخت بحر باز ده

سرور انی که همه تاجور اند | از سر فخر همه تاج بسر ند
جبقا و مصب عالم ند | غر اسلام ضیای بصر ند
آدمی نقش ولی نقش اند | باد شاها دو همیس سپر ند
بر تر از نقطه خاک اند بذات | نه بیر کار ز ما خاک در ند
بهم صاحب صدر فلکند | نقش نایب حکم قدرند
نبی عسکری ملک طراز | عسکر از دی همه کل تبه ند
تا دو دانت همه پیش کرست | همه سر و انی کو دیش کر ند
تب بند سر و بنا بدر سوی تی | تا بی بوک بنا دید ند

[illegible]

[illegible]

لمّا رأيت المسيح نحوها | ويد الصباح كرأس سمح
فكأن مبلغ الحسن شيء مّا كتبتني | فالشرف ظاد الرغيف الأصفر
يا نور كل حديقة علوية | هل نور احداق اوراق الاغصن
يا شيء وسف قريب من نجى الدجى | يا اهدت لك اوتى لا سفر
يا ابن النور المسيح جليه | ارضيت الى الدهر فقطع ابهر
وبعى نسيمه من خروجي في الحشا | هل ذات روحي في الهوا فانظر
حرج الحياة خاك كحبس حياتي | لا بكري حسن الحياة تيك
تكواى من شرد ان شرد ان السقا | عودي الى عمر السعادات واذكر
اماقع حبيكسا ابن قل عليه | ويد الامير [illegible] والبر
ودنا كا حققا بعين بموقع | يا ناهرا حسن هل سوى منظر
انا رهن الب ابيات اصل اصن | فغدت [illegible] الصاعقات الظفر
امن كسرى جناح ملك صانع | فلبوت طرق العاسات السفر
جناح الامير ملك ابن خلقه | وقب سعا كالابصر منظر
[illegible] ملك الدنيا كالك المنجح | من فيض [illegible] المعشر
وده ملك [illegible] كالک في الوغى | من سيف سيف الدين خان الجوهر
صبح الورى [illegible] المظفر ابن محمد | ومحمد فاق الورى [illegible] المظفر
ملك الملوك العرب طب صدا | شماخ [illegible] قلوب العسكر

[illegible]

[illegible]

مطلع دوم

فقاعدت [illegible] | فيضا [illegible] الكبوا المسر
والماب في حجر الحلل سحروا | عن بي كل منسوج مسحر
[illegible] | والحائم الحادي [illegible] الخضر
حرب السماء الى جبال والجب | [illegible] الطاب كحال منعير
[illegible] | سجدا السماك [illegible] المنير
[illegible] | فطرى لبساط الارض عن عنبر
[illegible] | واسى محملا تبدل [illegible]
واحلد [illegible] | واحكت [illegible] وحجر
واقه [illegible] | فاحفظ [illegible]

در مدح ملک سیف الدین مظفر گوید

چون ماه عاشقان شد صبح آتشین معنبر | سیماب آتشین زد در بادبان اخضر
آن نقش شامروزی از سقف نیم خانه | سیماب شد جو برزد سیماب آتشی سر
مرغ از چه زد دستان بر شاخ [illegible] | گرد [illegible] سیمی [illegible]
این کنج [illegible] | وان [illegible] صفر خالی [illegible]
گویا [illegible] | گر نور صبح [illegible]
[illegible] | حافظ بهر [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

ماند که اندرین عید است نوا	کاین صحبت تیغ و آنچه در کار تو جمله
شاخ انه جواهر یک آن یی کعبه	چون کام هر روزه ز ارکان شد صبا معطر
چمن که شکوفه و گوی ای لکه غنچه	گر باد نوبهاری اکنه پیشه بغیر
قوس قزح باد آمد چون رسم صبح	گر صنعت بساط کوی الکه معنبر
ای غنچه بات شبر باد صبا رو	زرد و نیمه روی چون تخم بیضه مضمر
خندان که بود بلبل گل با خورده گل	سنگ زده و مرجان [illegible] عنبر
مانا که باد صبا [illegible]	سازد مفرح از زر و مرجان یک او قر
[illegible]	رو زرد است شد چون قمر شاه صفدر

مطلع سوم

ای کعبه جهان که وادی حرم رسن هم	زرین رسن [illegible] چون حرم [illegible]
هم چو [illegible] حرم [illegible] یاد چشم	گر نیستی [illegible] چشم [illegible] کعبه همیر
ای نور زای چشم دیدی که [illegible]	در جاه [illegible] ظلمات ظلم [illegible]
ذره چه سایه دارد ان [illegible]	زرین رسن [illegible] از چه [illegible]
[illegible]	نخل [illegible]
سرگشته [illegible]	فریاد [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	سایه [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا رای عیسی [illegible] ذات آدم	در ار یمن بساط [illegible] خشم
و تن از نهار [illegible] صفا و مرد	سر کوچ [illegible]
ذراعه حصار [illegible] اعظم	دیباچه دیار [illegible] السعود
[illegible] که در بیدا امان [illegible]	سقف سرای ایمان ایوان [illegible]
[illegible]	و ز ساکنان [illegible]
ان قبله [illegible] قبله معالی	ان فرخنده [illegible]
در قبه [illegible] قبله عیسی	در فرخنده [illegible]
ذات العماد خرم خیر البلاد عالم	بیت الحرام ثانی دار السلام [illegible]
[illegible]	همعنان سواد اعظم [illegible]
گویند [illegible]	گر [illegible]
[illegible]	گر فراز [illegible]
عقرب [illegible]	از خشت [illegible]
شهری [illegible]	در دیده [illegible]
تا نام [illegible] آسمان	القاب [illegible]

مطلع چهارم

[illegible] شاه [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

مطلع پنجم

[illegible]

[illegible]

ای عندلیب جان بنا طاوس شیشه تو | بگشای غنچه لب بسرای غنچه تر

ای غنچه دهانت از چشم سوزنی کم | سوزنی بگشاف غنچه ها چو سوزنی عجب

ای سوخته رخ تو در زنار گرایش | بیمار دو لب تو در زر خنده شکر

نوشین مفرح از لب دو جی نمک حال کتی | سنگین دل تو دیدم جو جوش شدم در بر

زرّی جو زری کلش بر خاک جرعه ریز | من خاک خاک باشم کر جرعه باید

مست جو جرعه زشتم که جو جرم | بر جیش جدیدها زنم نیر سنک احمر

کر باده می کیرم بر سر کیسه جانا | مرغ جی جو رم تو باده دمن غم کشته ساغر

زان آب و تا سازان جان جمی کم | کز آب سنک کزیده و شیشه شد آذر

خاقانی آمد از جا جی جان حلقه برد | ای مای سر جو حلقه حلقه کوش جی در

تو شاه نیکوانی جی جو تو ز کشک | ما نا که چتر سلطان سایت کند بر سر

مست عشق عرب بازیست تجلیت | جو ان سینغانی دا یفراز شریف سلطان

از جان و نیفیت کیس سلطان جلال الدیه | می چار حت سوار هفت کشور

افسر خدای خسرو کشور کشای رستم | ملک طراز عادل و تیغ زن داور

مطلع ششم

صفدری صف شکن قشار پتی و داور | جان بخش جمن ملک و کشور تماشی جو سحر

شاه فلک جنیت خورشید عدو سیب | بهرام کوه زهره بر جیس قمر خنجر

ابر دو خشی برق بحر سنک پیکان | قطعاک که نیزه و پر بستان دکر

[illegible]

[illegible]

زیر سه حرف جاش کمجی ف ا فم | ضرب دیالش تیغ جان پر

یکم دو شد از سه حرف جار اصل و بیج | شش بود هفت کشور و جفت سلطان

شاه طیب لی جی ار ظلم کیست | کیش حلمش با ترازو کرد عدل خورد

خود عدد چه از اعتدال جت جاش | زین چه کاه جانی ذی چو کاه سر جی جم

از عدل و بیرخوای هم پستی و هم خم | دریاش عرشش زد و دو جای جم

کل جون بی عمل آید بیرد و خود بر تن | تا بود شاه طبش که کو راستی دلبر

آتش که ظلم دارد می بیرد و کهن نه | دود سینه طبش خاک کبود بستر

ریک نظر غاز کار رب دکمت | مهر و مه رتباه جو جو تیغ

بنجر بر دو یک سیخا را بنداکه | جون نکری بصورت سنجا رنه کم آتشم

آخر نه بر سکندر شد تخت جمی تا عالم | لی تاز بالا بخشش و در تخت یار شتر

شاهان عصر خرد نسته ظلم یست | اصحاب دید شد و ابخار یاد قمر

نی خدای قرزند از جم جی جیس با | بلس الطبش آید و صورت سجود

اکنون که فطمه سازد یی سال جمن دم | زآن خرشش لطافر و سر رب سود بر

ندامه خون حیصی جون ای ه برآورد | بی سال خون خلق اقرجه آوردد بر

تا عرب شادی و ستی بخلق حلیت | تاج و تیغ جو اجد شیرعرب جمید

جمان عزیز دار اهل عرب سینت | زانم غر بر کردی او دادی کمال ادفر

ردی و خسی اطلس مصری حق جامه | خلی براق ابریشم تر کی سباح

در مدح علاء الدنیا والدین سلطان محمد خوارزمشاه گوید

[illegible]

[illegible]

زیر خم تیغ که تحریک غمزه تیر اوست — عشق با کشتهای می‌کند آشنا
نقش سر زلف اوست بر اوراق عبیر — زانکه بهم در حوریست عنبر و دریا
قند ز شیرینی لب او شکست [illegible] — صبح قبای فلک ستاره شب [illegible]
نیست مرا جز [illegible] — دیده [illegible]
عالم جان بنهاد بر [illegible] جام — دولت خواه ز رستاخیز داد جهان را
شاه فریدون [illegible] سکندر [illegible] — خسروان [illegible] افسر [illegible]

مطلع دوم

دست صبا بر درخت مشعله [illegible] — شعله‌داری گرفت گل [illegible]
[illegible] — قوت [illegible]
خانه [illegible] طبع چهره [illegible] بهار — [illegible]
گشت چمن [illegible] خاک [illegible] — گشت گلستان [illegible]
بر در سبزه [illegible] — [illegible]
نرگس سر برگرفت [illegible] — [illegible]
شاه [illegible] — غنچه [illegible] ساخت [illegible]
[illegible] سبزه [illegible] — سوسن [illegible]
سرو [illegible] — شاخ [illegible] ساخت [illegible]
[illegible] دست [illegible] — غنچه [illegible] ساخت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] خروش [illegible] — دست [illegible]
تا تو نیاری جهان [illegible] — گر همه عشاق [illegible]
گر چه زمانه [illegible] نقش [illegible] — لیک [illegible]
صورت مردان طلب [illegible] — نقش [illegible]
عالم خلقت [illegible] هزار [illegible] — عالم اعظم [illegible]
گر چه ز [illegible] در جهان — از همه [illegible]
[illegible] شاهی که [illegible] — لیک پس [illegible] آدمی [illegible]
احمد مرسل [illegible] — [illegible] اولیا [illegible]
صبح [illegible] — گل [illegible]
چون [illegible] خاک [illegible] — از پس [illegible]
شیر علم [illegible] — پنجه شیران [illegible]
در [illegible] — تخت [illegible]
از [illegible] — وز [illegible]
مرگ شود [illegible] — گور [illegible] خاک [illegible]
گر کس [illegible] — ماهی [illegible]
چرخ چو [illegible] — دهر [illegible]
چون تو [illegible] — گنبد [illegible] قدم [illegible]

در مدح [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر سال اگر هوای خلیفه بود خاص / از بهر کعبه در دو زمین زرنگار
آن پرده که از در سلطان اعظم است / اولخت نیز برده [illegible] کعبه نگار
چون زین فلک معلق استاده بر در [illegible] / قطب [illegible] گشته کوهسار
گوی [illegible] جان فلک [illegible] / گردون [illegible] قطب [illegible] استوار
گر آسمان حجاب [illegible] پس چنین / تو همای حرم [illegible] دار
ور [illegible] تو دختر قیصر بساط بوس / در خیرگاه تو [illegible] کار
دارای سپهر چشم و جبرئیل معتکف / و ایدون [illegible] هشتم [illegible] بار
می‌خواهد آسمان که [illegible] / تا بر [illegible] دیده [illegible] خار
گویی [illegible] رشته [illegible] / [illegible] گاه فلک [illegible]
گر [illegible] بود [illegible] بر جبرئیل / تا [illegible] چرا گرفت [illegible] کنار
هر گه که باد بر تو وزد گوید ای [illegible] / قلزم [illegible] جوید [illegible] گذار
میدان سرفرازی [illegible] / [illegible] گرد [illegible] نگار
میدان چهار سو [illegible] / گویا [illegible] دم [illegible]
بر تو [illegible] هم جبرئیل / هم [illegible] پرش [illegible]
در سایه تو [illegible] مشرق گرفته جای / در [illegible] جهان
[illegible] / [illegible] فرو [illegible] بار
ای جاودان [illegible] / خورشید [illegible] کار

[illegible]

[illegible]

اکنون که باد [illegible] زنان [illegible] / از لطف‌ها باد شو [illegible] باد دار
از دست [illegible] صاحب ملک [illegible] / آورد [illegible] بهار حیات [illegible]
[illegible] / کالبد چو [illegible]
خواهی [illegible] تمام [illegible] / خواهی [illegible] تمام [illegible]
ای از عروس ملک [illegible] / وز [illegible] نوع [illegible]
خاقانیت [illegible] / ای [illegible] ملکت [illegible]
در [illegible] بخت [illegible] / ز [illegible] خود را نگاه دار
تا مهر و مه شوند [illegible] / و آنگه جدا شو [illegible] بر گرد کار
بر چرخ ملک [illegible] / این مهر و ماه را [illegible]

در موعظه و مدح بعض از اکابر

الصبوح الصبوح [illegible] / [illegible] کار [illegible]
کار [illegible] / [illegible] خوش دلی [illegible]
جشن [illegible] کار و یار [illegible] صبوح / [illegible]
جام فرعونی [illegible] که مسیح / دست موسی [illegible]
در [illegible] / عقل [illegible]
در کف [illegible] / [illegible]
خاصه [illegible] / خاصه [illegible]

[illegible]

زهکت شمع زیر کرمست می | زاختران خواه نه زخشم خمار

باده نوکن صبح جو هست نوان | ور شعوری کبیری جو هست بیار

ملی شیبا نه خوش غیبت | دسبب کی نه خوش شهی لفبار

مرکز دی نه هر خاک خورد | ریزد از کام هر جا ... یار

نحل کاب عنب خورد تریاک | بارد از لب شراب نوش گوار

نوش جام ... ساقی هست | آب دریا و مرغ بوتیمار

بار ما را چه لذت از عشرت | خفتار را چه ذوق از عطار

نیکی امکس حریف پندار | عقل طبعی آورد دربین پندار

تا اگر گوی اهل دلکش هست | گو بدست دل خطا ستان گفتار

هرچه جوید محال ناممکن | هست ممکن که ... کسار

گر تو در وهم هم جمع جوی | در رو هست که کنی هنجار

بخطای که بگذرد در وهم | عاقلان را نه راست استغفار

گر تو پستی برای نفث شان | دو دستکانی بدست عصر سیار

ذر زکو و سر صبح هر وقت | جرعه کی بخاکیان سپار

بس بس ای دل زکار عشق | هست از ناب کار او بیزار

هست او در رغبت انجام | باده و نیک بد بدست خمار

هر طرب را براوست کرب | هر حسن را نقال است بیار

زاب کیری حجاب عقل مبار | شعله تا بیش شیر سیار

عیش اسلاف در سفال مدار | گل سیراب در سرای مکار

ول شیطان بکری بقا رده | پیش چشم طبیب عقل مدار

لهو و طرب و ما رضا کند | هر دو خون خوار وی کند اقرار

عقل و دین شکر فریب و بند | که بیاز ... ذوق و ما رد مار

گرچه خاقانی اهل حضرت تست | یار دربیش نفس هست و نشاه وار

نیست چون بس ... که یکد | جلوه ... دی در دیوار

... که نیست چون بلبل | روی ... عشق چون گلزار

لاجرم شاید ار برشته بیل | زنگی جاره باده ران شد ساد

مطلع دوم

دیده با این کبود حصار | روز کور نیا اولی الابصار

چون چراغی ز خندی لب کین | کاتش خندق ... گرد حصار

خوش بر رو چراغ چاپ مسیح | زین گل آبگینی آتش بار

دمی نه برکام قطره گل | شوانی بر دن شد از برکار

مجو برکاری انده رون کجال | بگذرم تا جبه و کرسی بار

گیست ویا ز نی است در خانه | هست در خانه زنی غدار

هفت بر ده و در ایشان ... | هم جو دار العجایب ... الدار

[illegible]

در عروسی گل عجب بشود / گر نجی کشته دست جبار

روز دولت برادر نجبت / چون به تو کرد عشرت تقصار

بخت برناو قامت عشرت / چشم بیننا طلایه جبار

مطلع سوم

ای نخجه ای نجبت شه خدای لما / هم وفادار و هم جفا بردار

مستی جانان ای سوز جان چو یار / تو به من سوز می گرفت کنار

نفس می خواند مست می باغ / مست می گشت زمی شیار

سر تر از نفس خفت چون نرگس / گر تو می خواب دیده و بیدار

پاسبانا که نقاب چون نرگس / تو چنین تازه چو صبح صادق وار

دست بر سر زنی کرت کوکم / کان بسی عمر رفت از بس آر

ورد تو خواهی در راحری آل / روزی خفته همچو کرده بار

هر دم بخشم بیت فرد زمن / بنیدیری و لیس کی نیکار

سر خرد زرد پیسای خاک / گر تو می آفتاب تیره کند در

شهره مرغی به شهر به قفس / قفل بر تو لیس لیل و نهار

طیرات جود در مکرت مس / پر از این نه سوز مستی دو دار

عشق و نو فات دیر بت / تا صبا بقات و رفعت در

وانداز خوش شه فلک خو زر / گر هر داز زیستی ارتیار

[illegible]

[illegible]

دم این کن چون معصوم روح / چار ارکان چیم رعیار

فلک آن کرچون سیه پس عقل / پنج ارکان شرع را معیار

این خوی حاکم ملک عظمت / وان نزی عالم فلک مقدار

نام خورشید خود و ز پی تازه / کار زی ز اوج تقدری معیار

روی این در زی آفتاب اشراق / خوی آن در خوی بور مرد اثار

رکن خوی جر شافعی و رفیق / رکن ری صدر بو حنیفه شعار

با وجود چنین دو حجت شرع / ری خوی کو نه دانی مقرشار

زی از علم رکن خوی در تب / با خوی سر دشل کم از انجار

این حدیث بی کنند تعین / وان علوم دستی کنند تکرار

مجلس هر دو رکن با خو نید / کعب انجار و کعب احرار

هر دو فتح در فرد مفتاح / هر دو پیر دار و علم را بنیار

دو علی عصمت و دو جعفر جاه / این یکی صادق و دو کرطیار

وان سیوم جعفر ار سخن ماتم / بر یک ابجو دال وار و غار

هر دو از بیت اهت بدر و قت / همچو کل خاضع و جو لی جبار

خود به این هر دو قطب میگردد / فلک شرع احمد مختار

هر دو بر چیس علم و کیوان حلم / هر دو خرشید و دو قطب و دو ...

شرع تا زین دو قطب مگرید / که فلک است هر دو قطب مدار

[illegible]

برنیع سپکون که پرشکر گردی | خرم شد گلشن عشرت ز بهار
من سری کر پی وکرد ارم | بکر افلاک چو حاصل اوداد ار
صدر شرع میر تاج الدین | کوکب تاج الصدر و فخر کبار
چون خط جود خوانی از شرف | چون دم زهد رانی از اخبار
تیغ را طوق دار حلوکند | ملک طی و مالک دینار
تیر گردون چو گشاده بیانم | پیش تیغ زبانش چرخ بیخار
خلف صالح این صالح | که سلف ابتدات اوست فخار
خیر اکرام و مستقص کرم | نیر اعظم آیت دادار
سور موج الوری لا تعجب | خاتم نبوت مهجة الاحبار
دل پاکش محل مهر نبیست | مهر کتف نبیست جای نگار
مهر او تا زدیم مصحف دل | چون ده آیت نعکسم تکرار
تاج دین صاعد این علیست | سر کتاب و افر نظار
تاج دین جعفر این یحیی است | این حسین درج و آن حسینه شمار
عقل کانچه چنین ذکر این | با دین ثبت در ثنا کشاد
هست این چهار حرف تاج سحر | بسم من هم سه حرف آمده جیار
این حسین مراست جای حسین | وان ثیار در است جوهر نثار
شمس ملک آمد و ظلال ملوک | عید کو هر شده جلال نثار

در مدح ملک الوزراء
تاج الدین دستور عراق

منم امروز شاعر مفلسین | شوا نگفت لا تحیی اغیار
کرنظار ریاق من بر عرش | بر دو دیمی خیابان چو غبار
این جمل مفتیست با نو امدکان | که عیال منند روزی خوار
همی این همه مراتب باقیدها | که مکمل منم درین مضمار
همه دزدان نظم و نثر منند | دزد را چون نهم محل شمار
یک دزدی که شوخ تر باشد | بانگ دزدان را ورد ناچار
یک نماند بدست نقد خیالم | خطبه دزده و حرفه طرار
گرچه جا پیشه بخاطرم زد رهت | خاطرم گشت خواهد اورا زار
ما رصد سال اگرچه خاک خورد | عاقبت خورد خاک گشته یار
این قصیده ز جمع سبعات | نه خبیثان ز غراب اشعار
از در کعبه کرد باو بیزنم | کعبه بر من نشانده ای اسیار
زد فغانیک افغانی بیک | وادم القیس را فکند از کار
کرد مام اطناب کعبه ارش | حاجب البیت طلب اکثار
آنچه آنرا بنام تاج کنم | که عسل باشد افراه بهار
هست طومار بشکل جوی عسل | چار جوی بهشت از آن طومار
مردم سلطنت از آن نامش | آخر ست ار صحیفه ادکار
هذه ر من جن در آخر قرآن | لفظ و انا نیس را نکو انکار

مطلع دوم

[illegible]

مستی لب ... ام بس که صبحدم | کرده زبان ... خواه ...

جمله بر دست زده کرد ... سلام | گفت بود و شراب ...

جام ... خنده زنان شد چو گل | دار لب خنده‌ای او جمله ...

... | قد فشان ... لب ...

بس خطش با غنچه لب کرد ... | گشت ... چو گل ...

گفت مخور غم چو باده خوار ... | غم نخورد ...

... | از سر ... و خون ...

خامه ... | و آنکه ...

گشت ... | گوش ...

بعد ... | گفت که خاقانیا ...

خواجه و ... | ...

مطلع | کرد ... | سوم

با دو ... | ...

سنبله ... | کاتش خورشید کرد خانه ...

چون ... | ...

حلقه ... | ...

دست ... | لب ...

[illegible]

[illegible]

... | ...

هیچ ... | تا کرمی ...

گرچه ... | ملک ...

از ... | ز ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | خسرو ...

... | ...

... | ...

... | ...

گرد ... | ...

... | ...

... | کاتش ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

[illegible]

کسی کز خضر [illegible] | کف موسی جواب خضر [illegible]

[illegible] که خاموشی [illegible] | [illegible] تعلیمش [illegible]

مرا بر لوح خاموشی الف [illegible] | که در وی [illegible] خاموشی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

المدایح القصاید الطوال باکورة الاشعار و مذکورة [illegible]
خوانند و بر در کعبهٔ معظمه انشا کرده در وصف مناسک و مشاعر
مخلص بمدح ملک الوزرا جمال الدین موصلی که معاصر او بوده

[illegible]

[illegible]

کوه کرده در سنگ بیضه خاک بادیه
با دو بشت باده خاک [illegible] کش

نافه ریخته [illegible] ناف مشک
کنده [illegible] گرد [illegible] دوش

خوش تر ز بوی [illegible] دیده است
عمر دو باره [illegible] بر کش

در بادیه [illegible] عجب ار
گر [illegible] آب [illegible] کش

از سبزه [illegible] دو کام
هر [illegible] بحر کش

[illegible] کشتی [illegible] روان
با باد [illegible] بر کش

دریا [illegible] عجایب [illegible]
از [illegible] معبر کش

وان کشتی [illegible] جمازه و باد [illegible]
خوش کام [illegible] لنگر

لنگر [illegible] بادیه کند [illegible]
در [illegible] در برش

[illegible] سوار [illegible]
تا [illegible] سرش

[illegible] نعش و [illegible] سوار
باده [illegible] سوار [illegible] کش

گیسوی [illegible]
دلستا [illegible] محور کش

ماند کرده [illegible]
اندر شکم [illegible] کش

[illegible] علم دو نون [illegible] نگاشته
اندر میان [illegible] کش

[illegible] بر قطار [illegible]
از آفتاب [illegible] کش

[illegible] لا [illegible]
آن [illegible] کش

وادی [illegible] خاک
کوه گران [illegible] کش

[illegible]

مطلع چهارم

[illegible]

[illegible]

[illegible] کمال [illegible]
از بس که [illegible] جبر کش

[illegible] غایت [illegible]
از صبح تیغ و [illegible] کش

[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] باده [illegible] کش

[illegible] ان
[illegible] کرد و [illegible] کش

[illegible] خضر [illegible]
[illegible] سر تاج [illegible] کش

[illegible] لوای [illegible]
[illegible] کش

خاک [illegible]
از [illegible] خاکی و آب [illegible] کش

[illegible] را
خون [illegible] کش

[illegible]
[illegible] تیغ [illegible] کش

[illegible]
[illegible] کعبه [illegible] کش

[illegible] جهان [illegible]
[illegible] کش

[illegible] یعقوب [illegible]
یوسف کشیده [illegible] کش

[illegible] کعبه [illegible]
[illegible] کش

[illegible]
[illegible] آب [illegible] کش

[illegible]
[illegible] کش

[illegible]
[illegible] کش

[illegible] کعبه [illegible]
[illegible] کش

[illegible]

[illegible marginal text written diagonally in the top corner panel]

تا خسرو دهر زینت جیب ... / گیتی شود ... فروزنده ...

کی تیر چنگ شیطان کند طلب / آنکس که با جلال ...

خورشید کو بر سپهر ... جای / جای سها بود ...

از چنبر کبود فلک چون ... مسیح / مردی که ...

اول فسون ... فلک ... / اول ...

اول برقی ... / چون ...

سوگند ... کعبه ... / ششش ...

شکر ... که معمار کعبه ... / یارب ... کعبه ...

شاه ... / شاه ... فلک ...

صبح ... / از ...

... / زانکس که ...

صبح ... / زانکس که آفتاب ...

یک ... / زانکس که ...

... / بر این فلک ...

دیدم ... / ...

سلطان ... خلیفه ... / سلطان ... خلیفه ...

در حضرت خلیفه ... / کو نیستی ...

مطلع ... (red marginal heading)

[illegible marginal text written diagonally along the side and bottom]

[illegible marginal text written diagonally in the top corner panel]

هم روز ... / ...

با حلقه کوی ... / خسرو ...

خاقانی ... / بر ... عید ...

مطلع دوم

آمد ... عید ... / ...

عید ... / ...

... / ...

... عید ... / ...

... / ...

... / ...

شاخ ... عید ... / ...

... عید ... / ...

... / ... عید ...

... / گل ...

انگشت ساقی ... / ...

... / ...

... عید / ...

مطلع سوم (red marginal heading)

[illegible marginal text written diagonally along the side and bottom]

مطلع عیدیه

[illegible]

مه جو خجسته ... نشان ...	گر نیکوئی چو عید ... ش
خواه جهان ... رسیدم چو عید	تا جهان ... کنم ... ش
گر وصل ... عید ... مرا	زان ... که گندم گون ...
دوش ... آمد از در ...	شب ... عید کرده مرا ماه ... ش
عید مسیح ... عود ... لب	رومی ... و زنار در بر ش
و ... در ...	شور ... زلف شمع عیدی ...
بر روی ... شمع عیدی ...	آب ... شمع ... ش
در گوش عیدان ...	بر جام ...
... چو ...	...
جان ...	چشم ...
... عید ...	... صبح ...
چون ... که عید شد ...	آتش ز لاله برگ و چلیپا ز عنبرش
...	...
...	خوان ... شکر ...
...	عید ...
خاقان ... عیدی ...	...
خاقانی ... عید ...	...

[illegible]

[illegible]

... که عید کرد ...	از ...
... عید ...	صبح ظفر برآمد و ...
...	... بخت ...
عیدی ...	... ابر ...
نصرت ... عید ...	...
... عید ...	...
...	... عید ...
عید ...	...
آنجا که ... عید	...
... عید ...	...
...	... عید ...
... عید ...	...
...	...
... عید ...	...
... عید ...	...
... عید ...	...
... خاقانی ...	... عید ...

ابتدای المدیح ... هذه القصیده ...

[illegible]

[illegible]

اقبال یتیم چو سپهی که نقطه زده کم / بر نقطه حلقه گشته زلف دو رخسارش

وان خاک پای او که ستم سیف ابرش / جان میند نقش آمد و بدم بهنجارش

ما را ز بیرون ده پیدا انجم بدر / خاقانی اندر روی هم خواند خیالش

که دست یکی که دم که سایه کش شم / ابر خمیستم که دید تجی بیدم ازحال

از کرد چشم خسرو از خوان حسن صحرا / سکینی ره بتابش کیسی سپر فدا

دیدم که سر کرا بود از جواب گنجست / از دیده کاه خسرو کردم سبک سوا

کفتم بدیدی قهر رایات کمترست / وان دیده جان مهدی خبر فلک ظلالش

وان عنبر خسرو خوار دیده وان دیده ابرش / چو نیکف برشته توت نیالش

وان تیغ شاه شیران تن نمای دریا / دریا شده قرص آتش شش کمالش

کفتا که چند شب من و دل بسته بختم / اندر کان صبح در موکب جلالش

از بوی مشک تبت کان محضر کشیده / آغشته بود از خاک از نعل وجدالش

رخسار بجز دیدم گر خلق تیر شیران / کلکون ادای از خون شاه فلک نعالش

از غرق آب دریا در کوه حسابش / از آب هر شیر ان آتش جلالش

شد برکنار دریا زان صید کرده بعضی / لب تشنه بود بحر و نبند احوالش

آنچه تیغ هندی جشمه صفا / تا بحر کشت سیراب از چشمه زلالش

مصنوع بود دریا کف بر لب آبی / آن پسر ان خسرو نبوت عزوجا

یکمشت پر تخت خاقانی سیاع کرده / اخضر زمین علا شد بکرف ای کمالش

[illegible]

[illegible]

دوشیزه کاین چنین خطا بهوس رود / کالبستی ظفر شده تیغ قضا جلالش

گفتند اینک اینک خسرو زمانه / در زیر چتر پرستم و در کف کمند

محی خلق عالم خاقان اکبر آمد / کاو جام از خشک نیسان زداد عدالش

شاهی که دور عالم طغرای حکمت / امتا ز خطه ما نقد توقیع ملک را

تا هست شرع نبی نوبت ساقی / تا بند حق تعالی کرد نزد اقبالش

زان جام کوثر که چشمه خرد و حسرت / زان زمزم آرد ما رفیعی که بر دو دالش

با رنگ آب دریا چون افسر و در خجلت / چون خدای عز و لطف پروردنی نقد

دریا ز شرم جودش کم بخشی جوز بیق / اما چه یار مجیت اینک ز بی قبالش

کوهی ز تنگ شوکت آتش چرخ دریا / گر چیت بار کشته جیب صبر وبالش

با از مسام کوه چاه آنچه بی خجالت / کنده رخود نثاری شرف کنج وما

روح القدس اقبش و ده رنگ کل / خورشید چرخ منجی زنار بی نعالش

قطب فلک کاشف پیکال رتبت / حرم سپیس ادیم حرم از نی ج وبالش

ای شاه عرش هیبت خورشید صبح / تبری جامی نصرت آفاق خیر بالش

و هر تیر مرد نیل اعتقم بیا / چون یاد دریست چشم اسپی ال جرعا

شیر مرد در دست نال از سر طراوت / شیر با در دریست تیرانی ال الحمد

چون قاف مصری بر دو قی مرک خصومت / نالان چو نیل مصر ستاره یی جوی ها

هر شد پراقش ده دوق هی جابت / هر سال در خوش کند آسمان کمالش

در مدیح ملک الوزرا شمس الدین محمد بن علی

[illegible]

[illegible]

تا زدن صدر اوست فلک [illegible]   [illegible] گرد ستاره زر سخنش

شعری [illegible] کاتب [illegible]   [illegible] حلقه بگوش در سخنش

شمس فلک [illegible] الشمس در زیر بخت   در طی [illegible] کج شود چاکر سخنش

والشمس خواهی که داد قسم او ز نور   کوکب [illegible] نور سخنش

تا شمس [illegible]   یکی ز [illegible] شمس فلک [illegible] سخنش

[illegible] سخاش عید جهان [illegible]   از خوشه سپهر کاتب [illegible] سخنش

ای [illegible] دل سیه سینه   تا دفع چشم بد کند از منظر سخنش

رضوان [illegible]   کار [illegible] از کوثر سخنش

[illegible] در قیاس [illegible]   طوبی [illegible] چون کوثر سخنش

پیر رئیس عالم عادل شود طراز   هر جمله را که [illegible] سخنش

[illegible] خلق و [illegible]   بحرین [illegible] با خضر سخنش

[illegible]   از موج [illegible] تسنیم [illegible] سخنش

[illegible]   از [illegible] گوهر [illegible] سخنش

[illegible]   بهر نظام [illegible] جهان [illegible] سخنش

[illegible]   هفت اختر [illegible] سخنش

[illegible]   [illegible] دفتر سخنش

خط [illegible]   [illegible] سخنش

[illegible]

[illegible]

[illegible] ز شهر خراسان [illegible]   [illegible] سنجر سخنش

[illegible]   از [illegible] خراسان [illegible] سخنش

محمود بن علی است [illegible]   [illegible] سخنش

محمود [illegible]   [illegible] سخنش

[illegible]   [illegible] سخنش

چون [illegible]   جای [illegible] سخنش

[illegible] سیراب [illegible]   سیراب [illegible] سخنش

[illegible]   [illegible] سخنش

[illegible]   چون [illegible] سخنش

[illegible]   تا نسخه [illegible] سخنش

[illegible]   تا [illegible] سخنش

[illegible]   [illegible] سخنش

[illegible]   [illegible] سخنش

دل [illegible]   تا چون [illegible] سخنش

[illegible]   [illegible] سخنش

[illegible]   [illegible] سخنش

[illegible]   [illegible] سخنش

[illegible]

فهانا اشعر الفارسیة بالعربیة ارتجالا واقرن الفارسیة بالعربیة
استعجالا ولا اسل تعریبا للالفاظ وعربیا للغات کی ایراللطیفات
لا یمکن ما دعن کل محاذه ان یادی فی کل باد فاتح بین ما بل کانها انشئ
الا یورد بم لمستکلف المعنوی لغوی ل عوی لا یفید لا یستفید بین لاد
المتدق لمنفقة المعمق واشعر المعلق بزیقیة فلا یعنی انحج ان الطیب
فیلسوفا دالا دبیث عر ولکن یحیا ان کون اشعر اوسا کالاخفی کون الطیب فیلسوفا
ولکن یحیا ان کون الفیلسوف طبیبا فالکلام الفحل الصغراء فی الیکر الکبیر
المعانی فی لج الاسماع وامترج بالطباع فلفظ مطمع لاستیسها لد ذکره
ممتنع لاستیعماله کالشمس قریبة المنظر بعیدا عنها محدودا لما جد للارتفاع عنها قال النبی
علیه الصلوة والسلام التحیة کل لحظة ولمتحه بعیث الحیقة الیسلة المحمه والسلام علی ان

قصیدهٔ عربیه

ودا فارسیا با لمجازی اشسع	واخضر کسری ثم نعمان اسبع
اعرش دری شدان فلک اعلی	معی طلبها الارواح لالنور تجمع
اتا منه الجبات للشمس موضع	مدار بقة الافلاک للشمس موضع
نعم فلک من جنة فی دراسا	لیعسی باب من لارس مربع
اذا ذب العقبال ارض حرمة	لما رحیات الارجات مسع

لها نفس اکبر بیکر معا قر	فما زاد خوف لیکر فهو مضمع
دوام نعیم ما ازوال المحبه	وکرد لواء الطباع شعرع
بذات عرجل المدح ثم شعشعت	ستة بکری ثم ما الطلوع
شمائل من حسنی مسنح	درها کلمع البرق اهواء المع
فما عودان مدری صبانا حلیه	جل علاء الدین قسدم مضع
نظام المعالی من خراسان سید	فریق وفی صحل العراقین مصنع
بقوام الملک والملک رحمه	وسات لسان الحق الحق یصدع
فی عالم ما دو دیر کا نه	کلیم وقارون ومع خضر و نوح
ونفس منزة العسلم الحی	فصل لها خضرا وحیان تسبع
دعا فی مرجع الدهر مرا فتر	نعلت مدا الموس لی تفرع
الحی علی الصدر المحقق	ایطر المعالی فی الفنا مسرع
اری من رکل لف جلالا وسن	یری فیض رب عنده فهو اروع
لقد سری بله کریم اوسا	با علای بیب سرجه سومح
کان علاء الدین حافظ جمرها	حوی سینی دسرح ولمح
کنه عن مقار تبع کتب	فمن حس سقی دثم من سبع
الا اسع عما العلی	فتضع ما یرید ثم بیسع
اروه مری اما حی کالحی والمه	بدل له الا برای الترک یحمع

بمدیح السلطان الاعظم
جلال الدنیا والدین شیروان
شاه بن منوچهر

[illegible]

عجب مدار که از روح تا بتن …	بجای سبزه ز گل بر دمد سر …
زهی حیات تو را عالم مطلق	نکرده کاتب جان جز بنام تو اطلاق
اگر بشمع خطت بنگری …	چو جان کمر بندی بر … مسیح وثاق
سحر که جان … کشته تیغ صبح	بعزم رزم گشته از برای کین آفاق
زهی چو ناوک … کسل برای …	ز آسمان بستانند … نعش طاق
بکمر … تیغ …	دل زمین … ز دم زمانه …
تو ابر وار … خنجری …	فرشته وار نشسته بر … چون براق
بیک کشش …	شود چو پاسخ … اعلاق
در آن زمان که کند تیغ …	ز بس که جان … جرم فراق
کمان برم که ز ارواح نیزه …	خلایقی دگر از تو جان کند خلاق
ظفر برد ز برت … جای …	بجز … بعد … اللهم …
ایا شهی که ز تاثیر عدل تو بر چرخ	بحرمت … اجل … محاق
بطرف … کمان خط اول	ز شوق حضرت … چون عشاق
که نیست چون تو …	تو … گستری بشام و عراق
مراقی …	تو نیز … دارم استحقاق
… کتابت … شعر …	فلک …
دقایقی که مراد سخن …	… دقاق

[illegible]

[illegible]

ورد تو باد …	بمهر و مهر تو …
مدام … خاقانی	بقول ما … الاشراق

در مرثیه محمد یحیی گوید

تا درد و محنت … خاک	محنت برای مردم … خاک
… حاصل این …	ای … خاک
این عالمیست …	صحرای جان طلب که عرض …
خواهی که جان شرط سلامت …	بر خیز از این خریده … خاک
خواهی که … دولت …	بگریز از این خرابه … خاک
و در آن …	ایام … خاک
هر گرد … عالم خاکی …	حق … گذشته آشنای خاک
خود را بدست عشوه ایام …	کز یاد … وفای خاک
اجزای …	تا … طلب … فضای خاک
خاکی …	… بهای خاک
لا خبر … جهان رسوم …	… خاک
چون … سپهر …	… عطای خاک
ای …	… خاک
شب …	… خاک

[illegible]

ور دولت محمد مرسل نه آن کسی — فاضلتر از محمد یحیی فنای خاک
ان گرد رو رتبه که وتران فرانکی — وای گرد در رو قتیل و با ز اخترای جا
کو فرانک بود خیال بخشش اماب — کو لطف او که بود که ور زر دای خاک
خاکدر شش خرا این مواج جرخ دران — فیض کفش معادن جا در زخای ک
زان فی و حکم اثر و در جن بی نفی — ای کف دای آتش دان کف و دی جا
سنجر نسبی دولت او بود دو — یا دار سیاست شده مه ز پای جا
لی فراو به سنجد تعظیم سنجری — لی او دش بی جی بچه ریاد شای جا
نو کند هم نکابی شر نعش که خوید — زوبه توا له دهش شنای خا
پاکا منزها تو نهادی یا مرخوش — در گرد نای جرخ سکون نقای جا
خاک جهل جبل حرشتی به سنج — خود بر زبان لطف جالندی جای خا
فا فیت خاک که زتن جا نقش یونش — زنی مشی آتشی که نه دار خرای ک
حوتی لیستم بکید و سه کر شیر کو یا — حو نخ پای آل وجود جار پای جا
ویکه مبارک حسن ان کرم فسیح — وان که سرای تا ز یک آن بو العلای خاک

فی بیان فضیلته و علو همته و شرح احواله من [illegible] الحضرت

صبح دارم کاقبالی در نهان آورده‌ام | آن بم گردم عیسی [illegible] آورده‌ام

عیسی‌ام از چه مصور [illegible] | خورده قوت [illegible] که اخوان [illegible]

[illegible] جنگ بی پرانی [illegible] | هر دو فرزین [illegible] آورده‌ام

نفس [illegible] کتب [illegible] | بهر [illegible] آفتاب [illegible] آورده‌ام

گرچه عیسی‌ام از اینجا بار [illegible] | گنج [illegible] اینجا سوزیان آورده‌ام

[illegible] سرلاشه [illegible] | کاملی [illegible] در عنان آورده‌ام

از بطانه موی جانی کان [illegible] | طوطی گویا [illegible] آورده‌ام

[illegible] آورده‌ام بس [illegible] | [illegible] طوطی شکرفشان آورده‌ام

در کشاده [illegible] خرکاه [illegible] | ماه [illegible] آورده‌ام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در مدح سلطان الاعظم غیاث الدنیا والدین محمد بن محمود بن ملکشاه گوید

بگذار صبح پیش ... / بر جهان تشویر ملک جاودانی آورده‌ام
مصطفی گو بیش بستر ساز ... / کاندرین ... آورده‌ام
تا چو ... گر ... / ... تو ... آورده‌ام
گنج ... عشق / ز ... جان ... آورده‌ام
عاشق ... / ... آورده‌ام
تحت ... / ... آورده‌ام
عقل ... / ... آورده‌ام
جان ... / ... آورده‌ام
گرچه ... / چون جان ... آورده‌ام
گرچه ... / آتش ... آورده‌ام
... / روز ... آورده‌ام
... / کان ... آورده‌ام
... / ... آورده‌ام
... / ... آورده‌ام
... / ... آورده‌ام
... / ... آورده‌ام
گرچه در غربت ... / تا ... آورده‌ام

[illegible]

[illegible]

مطلع سوم

جمله جانها جنیبت ... می‌شود / سوخته چون ... عشق ...
جام ... جانکه ... / تا ... تر ... درم
... که ... خون ... / ... س ... زخم ...
کرده ... در خطبه‌ها ... / تا خط ... جام جم
چشمه خورشید لطف ... / کوثر ... حیات ... کم
تا ... / ... بنیم ... الم
خسرو ... جام ... / خضر ... اسکندر ... شاه ...

مطلع دوم

ای آب ... تو مهره ... نجم
... تو ... مهره تو ... جم

... جمله ... / ... تو ... ضیم
... / تا ... تو ... نعم
... / ... کرم
خاک تو ... / ... نعم
... / ... تو ...
... / چون ... لام
صورت ... / ... الف لام میم ... الم
... خاقانی ... / ... مجم

[illegible]

[illegible]

خسرو مهدی صفت مهدی دم — آدم موسی بیان موسی احمد قدم
مهدی دجال کش آدم شیطان شکن — موسی ید بیضا شکاف احمد جبریل دم
اول سلجوقیان سنجر ثانی کرم — سایه‌اش خیر العباد و سایهٔ رب الامم
رشح نوالش فزون از عرق جود ابر — شرح جلالش بری ز آنی و کیف و کم
از [illegible] پنبه شود [illegible] — با دهش [illegible] بسته شود [illegible]
قابل انوار عدل قاعدهٔ داد و [illegible] — فتنه [illegible] از کف [illegible] ظلم
چشمهٔ خور بوسه داده خاک درش — زادهٔ خور دیده لعل [illegible] کرده جم
[illegible] — گرده [illegible] زمین [illegible] غم
ای [illegible] صاحب [illegible] — وای [illegible] عقل [illegible] علم قدم
شرح [illegible] رستم [illegible] — قلم [illegible] جادو [illegible]
دور سلیمان [illegible] — عهد مسیحا و کحل چشم حواری [illegible]
در عجم از داد تو [illegible] النعم — در عرب از یاد تو [illegible] النعم
تاج تو [illegible] عرش — در تو [illegible] صورت [illegible] حکم
[illegible] خلد [illegible] بخت [illegible] — تیغ تو [illegible] خلد [illegible]
ملک [illegible] باغ خلد تخت ظل الله — شاه [illegible] کمال [illegible]
عطسه [illegible] — [illegible] تو [illegible] محترم
[illegible] خاک — در برش [illegible] معنی آدم

[illegible]

[illegible]

در مدح الاتابک الاعظم مظفر الدین قزل ارسلان

از جگر چشمه [illegible] — عطسه [illegible] شرار [illegible]
در که میزان [illegible] — چون [illegible] سیاره [illegible]
گرد [illegible] — بر [illegible] مرده [illegible]
گرد چو مشک سیاه خال [illegible] — هر دو [illegible] خادم
[illegible] — سگ [illegible]
تیغ تو [illegible] — تیر تو طغرای فتح [illegible]
[illegible] روح [illegible] — بند [illegible] معتصم
ای [illegible] — وی ز چرخ [illegible]
چتر تو خورشید [illegible] — علم تو [illegible]
سهم تو [illegible] — تیغ تو [illegible]
عزم تو [illegible] — حزم تو معمار [illegible]
[illegible] — قوس قزح [illegible]
تا [illegible] — جبهت [illegible]
ملک [illegible] — کشتی [illegible]
[illegible] — روح [illegible]
داد [illegible] — حصن [illegible]
نوبت [illegible] — تیز [illegible]

[illegible]

[illegible]

بر سبزه در جوانک داود | بر کرده بر سلیمان بینیم
می جوییم داد و نیست ممکن | کس تا در در جهان بینیم
صورت نکنم که صورت داد | در کوی سرایش جان بینیم
در صد غم تازه ترک برم | گر یک غم جاودان بینیم
خوبی خال که بنشاند | دل داغ غم نشان بینیم
دیدار سپاه دارا ایران | در سینه روان بینیم
از رفعت فلک فراخته سپر | تاج قزل ارسلان بینیم
با کوکبه مظفر الدین | دین پیشه و مهربان بینیم
امیر ملک الملوک مغرب | هم رتبت کیقبادان بینیم
ز بیم که بخشم ابن عمر | در تاخته استخوان بینیم
جم مکتب جم خصال جم جوی | جم را ملکا از آن بینیم
کیخسرو دین که در سپاهش | صد رستم پهلوان بینیم
پرویز دهی که در بلادش | صد نعمان مرزبان بینیم
تاج سپه غزان سلجوق | بر تخت زرکیان بینیم
بر شاه کیان که مه فشانم | گو را که کیان بینیم
خورشید سپید سوار بام | بهرام زحل سنان بینیم
در زیر اتش آفتاب نصرت | در شرق و دو دمان بینیم

[illegible]

[illegible]

گر کس که بکار شد بر گنج | بر خاک چو خاکیان بینیم
گر خصم امیر مصر گردد | کو را ز عدل جهان بینیم
بنشاند سپهر خرد بن خار | در عرصه بوستان بینیم
انگار خرد بس پیرزن را | بر پایه نردبان بینیم
ای تاجور اردشیر اعلام | گاه از حسد اردوان بینیم
ای سایه حق که عقل کل را | از اخلاق تو دایگان بینیم
گردد فلک المحیط گوییست | در دست تو صولجان بینیم
زیبد فلک البروج گوییست | گر تو به زدن توان بینیم
بگو خست شهاب بعرض پیر جم | بر رمح چو خیزران بینیم
از پر ز جاپس آخر تو | بر جیس بطیلسان بینیم
شمشیر وری قوی که مریخ | شمشیر ترا فسان بینیم
خورشید بری خرش نعلت | نعلت که بلی دو خان بینیم
ناهید شود هزار دستان | کیوان تو گلستان بینیم
انصاف تو تیر هندسی را | با دو طرق اللسان بینیم
هر دو ز مه باد و از ثریا شش | شش ز نگله بریان بینیم
از تو ابلق شب و روز | یک نعل دو مه دهان بینیم
محمود کفی که پیشانت | محکوم چو پیشانت بینیم

[illegible]

من خود نکنم طمع گوشش را | در نشش جو هفتخوان بپزیم
هم فتی ببندم که کعبتین را | ششش قند با لیان بپزیم
اندر یکی دست فرقدان چو او | در یک در آشیان بپزیم
پس گویم دیده کیست کاخر | هم فرقد و فرقدان بپزیم
هر یک که یکی فطیر و خورد | با هم جوجه و عشق دان بپزیم
حالی بود ... از اسنگ بر خود | لون شیشی زعفران بپزیم
خورد و رشته صرع دار یابم | مه ورد دق با قردان بپزیم
از قحط کرم کجا گزیرم | کانجا دل هیزبانی بپزیم
جانی چو فراخ شتری باک | زالایش سوزیان بپزیم
طبعی چو نبات نقش ... | دو شیره جاودان بپزیم
ویرست که این فلک ... | زد و دش چو زربستان بپزیم
گویم که فلک ... کاسیت | کو را ره کهکشان بپزیم
نه زان که ... رسد که هر ماه | تا ورد دم شیرمان بپزیم
گو چرخ مکن چنان که روزی | همت به دل مهمان بپزیم
ایشیر شتر خوشی بخو ام | چون تربتی ترکان بپزیم
روزی چه طلب کنی ... | خود مطلب و هوان بپزیم
گر موم کرباس بیان ورخ | ... کداشت که لعل کان بپزیم

در حد کجا زامن یابم | گر سوی خرزمان بپزیم
ور شانه کوسپند گردون | ... حکم به از زبان بپزیم
تا خی ... کو هیچ ... | زین حکم در وقع سانی بپزیم
ره سوی ... ندارد این حکم | هر چند ره بیان بپزیم
خاکه در وغ و استخوانست | بطلانی و استخوان بپزیم
خاقانی ... زبان حالت | از نامه ترجمان بپزیم
از خشف جه باک چون نیابم | در کاه و چند ... ان بپزیم
دریا بتی و کوه هیبت | گر ذات تو را بجان بپزیم
از رای و صیقل فلک را | هفت آینه دودکان بپزیم
گر هیچ به کشتی ... شام | آنجا سیغو و خان بپزیم
از خلق تو خاره حنظل شام | کمک شکر اصفهان بپزیم
ضورد که در امان دانست | چون ارزن ... نجوان بپزیم
یکبانت شه فرنگ یابم | در بان شه عسقلان بپزیم
تو قاهر ... جاوشت را | برقاهر و قهرمان بپزیم
روزی که در آبرخانی ... | برق کمربان بپزیم
شیر فلک از نهیب که زن | چون گاو زمین خان بپزیم
از ماه ... نش تو به جسم خ | سوزاج ... گنان بپزیم

در مدح المسیح الاعظم عز الدوله والدین قیصر گوید و اورا شفیع آورده بجهت تخلیص خویش

روزم فرو شد از غم مهجوری مدام | روزم برآمد از دل محنت بری مدام
هر مجلسی بشمع من تابشی بهیتیم | بر نزل دلهای من اختری مدام
غواص بحر عشقم و بر ساحل تنی | چندین صدف که دیدم و هم گوهری
امید را بحر غم سرمایه بهیتیم | خورشید بگذرد از دل نیلوفری مدام
زر زرد کشته بدان برج جوهم لیک | خرجا ای جی بیتیم خرج جوهری مدام
از سر کرده خواهم بیداد بهر رنج | با جور جوش کرده ای چرخ توچی مدام
بر دشمنان غم دل ای چرخ دستیاب | با تیر تیاز جو ای تیری مدام
ریحان هر شفا ای گردن ای بچم | جلاب هر طبیبی ای شکری مدام
خاقانی غریبم در شکستای عالم | دارم هزار اندوه واندوه برجی مدام
با این همه کی مطلع و بر دیگ کشیدن | جز سیلوان ایوان ری کی مدام

دوم		مطلع
	ای باغ جان که بز لبت تنی بری مدام یاد لبت برم که بسیه و دیگری مدام	

طوق غمت بدارم چنان بیان شمال | گر طوق تو بردن بسیه و خبری مدام
عید صفی و شادی می بینم ز دولت | دیوانه ام که غم تو پیکری مدام
عشق از سر دیوانه وار با گردن شد | زانک غم تو پای و بسیری مدام

مهدی که پیشه اش شیر شاه گویم | دجال با تو وه چه گستری مدام
کیوان که رایت تو شش عصم | کفت از خواص ملک چه تو سروری
بر چرخ جلیش قدس که انجیل وارد از | کفت از چراغ تو بردن و قمری مدام
بهرام کاسقیفت بر کار منقلی در | کفت از ظلال تیغ تو به مغفری مدام
خورشید که صاعقه زبان و جهت عیسی | کفت از ملوک عیسه صفدری مدام
ناهید خیمه بر درت و پس که بینجم | کفت از صلاح مسح تو به پروری مدام
تیری که سو خطاب تو فصل دو عیسی | کفت اجمال مسح تو به مجری مدام
ماهی که شیفته برجیس جهان در | کفت محیط و هیبت تو امعبری مدام
فصل بهیتیم باده و زیور قبا وکشا | کز تیغ قهر نای تو به دری مدام
ملک عشم گشته زال بزیر کشا | کز نفس دین طراز تو به جیدری مدام
کز نوش جلاله بر در دالبز راه کوه | کافلاک کینه بنیه دشتری مدام
رایات تو وجود به شیب بیت گشا | زین رو بستر میانه ایقاع مرحمی مدام
شمشیر اوست وظفرشان محنت کوه | کالایات نعش تو هم بستری مدام
توقیع و پایا فت و پیر دش کشا | هم عجم ازین حروف کم از عبهری
ای از زبان گشته ربطر میان ایجت | ای ای سیتان تو دل مرکشوری مدام
وای پهلوان ملکت و دو دوبان هوس | تیام کمتری که به گوهری مدام
رخنی و علق تو جود دل وحشیم برکارم | در حسینه دل کم از شب شتری

[illegible]

تعالی الله زهی شاهی توام قایم زمانه | گر نطع مدحت تو برون گنج خسروی ندارم

ور زد آبنوس و زر در شب سکندری | جز بهر نطع مدح چو مشتری ندارم

زاد و شیبان طبع سحابی شیر آن خلعت | عذرا و زرد که تیهر زبین خسری ندارم

مدح توام مراد فرمان و برات | کالای شاعرانه تو شاعری ندارم

دادم دل عراق سر بکر خوش چو | در خور تو از اجازت تو خوری

خاموش بود دلم بر خوش گرفتی | امروز پای بست هرا دو پری ندارم

چون چشم شوخ سعتر با نو ماند | چه چشم سعتری نمک و سعتری ندارم

چندان کمان کج چشم خورشید بحرام | کالای تحفه بپار بعدم خاوری ندارم

یارب تا بیادر این خدای و مسیح | از دیده رضا تو به یادری ندارم

در مدح ملکه صفوة الدنیا بانوی شاه اخستان شفیع آورده تخجیه اجازت سفر حج

حضرت ستر معلی دیده‌ام | ذات سیمرغ نکار را دیده‌ام

قاف تا قاف قاف ... | کز حجاب قاف عنقا دیده‌ام

در صدف عظمت ... | صفوتی کز پرده پیدا دیده‌ام

در حریم قدس مریم باشم | در خطیره انس حوا دیده‌ام

حضرت بلقیس با ذی سبا | بر سر عرشش معلا دیده‌ام

چشم زرفار کشیده کحل ... | هم بنور غیب بینا دیده‌ام

انبیت بلقیسی که بر درگاه او | هدهد دین را تولا دیده‌ام

[illegible]

[illegible]

از سر زهد و صفا در حجره او | هم خدیجه هم حمیرا دیده‌ام

آن خدیجه همتی کز بستش | بانوان را قدر زهرا دیده‌ام

آستان حضرتش را از شرف | صخره و محراب اقصی دیده‌ام

رابعه زهدی که پیشش هیچ وقت | هفت مردان را نجا را دیده‌ام

خوان آگاه دلش را از صفا | خانگاه از شیخ علا دیده‌ام

بر دل ... جان ... نوش | مهر و مهر دین هویدا دیده‌ام

از سیه توفیق و سار ... | ماره را ... سها دیده‌ام

چشم در دیدم ز نور حضرتش | آن نشانداری که موسی دیده‌ام

موسیم کانی انا الله یافتم | نور پاک و طور سینا دیده‌ام

هر که درسی دید حسنش خیره ماند | تا که من نور تجلا دیده‌ام

حضرتش را هم بنور حضرتش | بر جهان دم ... دیده‌ام

نور عرشش حق تعالی را بحشم | هم بنقص ... دیده‌ام

کعبه تا باران ... کاندرو | ... عالی را ... دیده‌ام

کعبه را تا شد کبوتر در حرم | در حرم ... دیده‌ام

مرزبان این شاه بازی ملک را | ساعد اقبال ... دیده‌ام

کرکند شهباز مرغان شکار | ... جان دانا دیده‌ام

دوش دیدار منوچهر ملک | زنده در خواب ... دیده‌ام

[illegible]

در مدح امام ناصر الدین

از فر کیش و کتابوت همای / با سپستان ترا نام وادا دیده ام
از صفا مصحف زرین جهان افروزام / وز کفایت رایتی با دیده ام
کافرم گر جون تو در اسلام کفر / هیچ با تو خوانده ام را دیده ام
گر بسوی طبع کشم مدح تو / کعبه را دیر چلیپا دیده ام
مدح تو حقیقت حق را با دولت / قاب قوسین او ادنی دیده ام
پیشتر آرم نام یزدان شفیع / کز همه عیبش مبرا دیده ام
پیشتر آرم کعبه حق شفیع / کآسمانش خاک بطحا دیده ام
پیشتر آرم مصطفی را شفیع / کز بهر شان عشره والا دیده ام
پیشتر آرم چهار یارش شفیع / کآسمان و یاسین و طاها دیده ام
پیشتر آرم هفت مردان را شفیع / کز دو عالم شان مبرا دیده ام
پیشتر آرم جان فریدون شفیع / کز جهان ارثش طغرا دیده ام
پیشتر آرم جان فخر الدین شفیع / کز شرف کیش مولا دیده ام
کز بلا حج رحمتم خواهی شاد / کین سفر دل را تماشا دیده ام
دل درین سوداست یک لحظه / چون سفر حج دفع سودا دیده ام
دولتت جاوید بادا کز جلال / جاه تو جان سوز اعدا دیده ام
تا ابد بادت بقا کاعدات را / بسته مرگ مفاجا دیده ام
بهترین نور روزی درگاه را / تحفه این ابیات غرا دیده ام

[illegible]

هنر در خور مدح که دارم آرنه / اگر ساخت در خورد او هم ندارم
ندانم جبابم که زنده است نفیسم / جو مرد ارسشش هیچ ماتم ندارم
گلستان جان از زنده است آیت / اذان دیده زیر هیچ ندارم
هوا جنس ای چار ارکان که رستم / طربگاه خرم هفت طارم ندارم
اگر چه بر دیده برم جای / که جز شغل بخت محکم ندارم
بهارم به چه پرچم کاشیانه / بار قبه چرخ اعظم ندارم
نه خاقانیم گر همه غنم تحویل / ازین یک نیم غم مصطفی ندارم
همانا که این خدمت از بهر مدحت / ز درگاه چند رعظم ندارم
امام هم ناصر الدین که در دین / امانت خرد در اسلم ندارم
براهیم خوش نام کز حرمش آه / صفات بر آسیم آدم ندارم
فلک خورد سوگند ماه / که در کون جز تو معظم ندارم
خصمی که با نقص خاورست نفسش / کمال ترا هیچ مبهم ندارم
گر ادهت در جان خلقت عیش / ترا کم ز عیسی مریم ندارم
دگر فضل او گر کند سرش چرخ / زمرد غراز ندارم
ذریح این طرازی که با نقش ماست / در آفاق کحرف ندارم
الا تا که خاک کند سرمه گردم / بچشم سعادت درون ام ندارم
اگر چه ز انصاف با دوست دشمن / دم مدح را هم ندارم

در مدح امام الشهید الدین گوید

[illegible]

[illegible]

هرچند جهان گرفت طبعش ... در مدحت فیلسوف اعظم
ذو الفخر بهاء دین محمد ... مقصود نظام عقد آدم

مطلع دوم

با آنکه بموی مانم از غم
موی ز جفا نمی کنی کم

وز درد تو گشت سپید تا لب ... از زیب تو گشته کبود هر دم
گر گونه غم گشتن ندارم ... زان زیب که بستم از تو خرم
دانی ز چه سرخ دیدم ای کب ... بسیار دمیدم آتش غم
از جور تو آفتاب عمرم ... بالای سر آمدست از هم
خاقانی بیار بیش مگان ... بس که ز رگ جان گشاده دم
در خاطر او ز آتش و آب ... عشق تو سر کشد دمادم
زان آتش و آب هست سر وی ... گر فیض بهاء دین گشته نم
مصباح امم امام اکمل ... مفتاح همم همام اکرم

مطلع سوم

ای جنت شش جهات عالم
در چار در ای هشت طارم

ای جنت تو کوثر ... وی کعبه قدس را تو زمزم
زبر دو ده تت ... عشرت که تو دادن ...
هم خانه شوی مجید عیسی ... رجعت کنی از ... حرم

[illegible]

[illegible]

در مدح بهاء الدین سعید بن احمد

[illegible]

لی قوت ده اما ... هفت اختر کرت مقوم
لی یاری زال پر ضعف ... بر خصم ظفر نیافت رستم
ای گل کفایت تو برده ... از دیده آخر الزمان نم
نقطی ز تو ز عقول یک حیل ... رمزی ز تو و ز فحول یک دم
مولای تو تا بتا ای مره ... شاگرد تو یحیی ابن اکثم
تقدیر بهمت تو وا خورده ... گفت ای پر قصد تو تقدیم
رای تو با آسمان خرا کرده ... کای طفل معاملت تعلم
داوست قضا بهاء درست ... نه گلشن و مشت باغ درهم
و انصاف بده که حیات ارزان ... و صف صفتی سپید درهم
بالای مدیح تو سخن نیست ... گر ز همت بگرد برتر از هم
در وصف تو گی رسیم بخاطر ... بر عرش کم بر شود مسلم
طبع تو شناسد آب شعرم ... دیهم دانند تر ز اد دیهم
گر چه شعرا بسی است امروز ... این طایفه را منم مقدم
هر چند درین دیار خوش ... بسته است مرا قضای مبرم
هر خاتم را چه نقش کردست ... انگشت کسی محل خاتم
در قالب آدم است آدم ... ای همدم روح روح در دم
یعنی بر بیانی بحضرت شاه ... ای عقد جواهر منظم

[illegible]

کنون که گر گرانی این طالع ستیزه ورست | بر سم طالع خود و [illegible] دارم
اگر چه زین فلک آب رنگ آتش بار | چو خاک [illegible] باد سبک سایه گرانبارم
چو باد از در هر کس نخاسته در نشوم | چو خاک خود را هم [illegible] نگه دارم
نه ام چو آب که با هر کسی برآمیزم | نه چو ابر که بر هر خسی گهر بارم
چو طوطیان [illegible] مستم نه غمازم | چو تیغ گر چه [illegible] خونخوارم
[illegible] دیگر [illegible] زارم | نه چینی [illegible] کار دنیا بیکارم
چو زر نخواهم خود را [illegible] | ز حرص [illegible] چو زر شود کارم
چو آب در تشنه [illegible] | از آن چو شمع [illegible] خوش خوارم
[illegible] شکر [illegible] فیض [illegible] | که داد [illegible] آتش و [illegible] دارم
ز خلق گوشه گرفتم [illegible] | کلاه گوشه همت [illegible] دارم
[illegible] این صفات مردم | از آن که [illegible] کسی [illegible] دارم
[illegible] | که نام [illegible] خلق [illegible] دارم
اگر [illegible] | که من [illegible] بیدارم
[illegible] | بدست [illegible] خاره
[illegible] عقد عشق [illegible] | بدست کرد [illegible] بیدارم
[illegible] | [illegible] هزار [illegible] دارم
نه مرد لاف خاقانی [illegible] | که روح قدس شده [illegible] شعارم

در بیان انتزاع [illegible] خراسان گوید [illegible]
[illegible]

گر چه [illegible] راه [illegible] عراق [illegible] | [illegible] خراسان یابم
دل [illegible] سوزان جگر [illegible] | [illegible] سوزان خراسان یابم
[illegible] شمع [illegible] خراسان طلبم | [illegible] خراسان
[illegible] صبح [illegible] سال [illegible] | [illegible] صبح [illegible] خراسان یابم
طلب [illegible] | [illegible] خراسان یابم
[illegible] طلب [illegible] | [illegible] طلب [illegible] خراسان یابم
در جهان [illegible] | [illegible] گل [illegible] خار [illegible] خراسان
[illegible] | [illegible] خراسان یابم
[illegible] | [illegible] خراسان
[illegible] | [illegible] خراسان یابم
از [illegible] کشتی [illegible] | [illegible] خراسان یابم
[illegible] | [illegible] خراسان یابم
[illegible] سینه [illegible] | جگر [illegible] خراسان یابم
[illegible] | [illegible] خراسان
[illegible] | [illegible] خراسان
دل [illegible] | [illegible] خراسان یابم
مرغ دل را که در [illegible] | [illegible] خراسان یابم

[illegible]

غم ترکان عجم کان همه ترک [illegible] — نخورم چون [illegible] خراسانیم
عشق چنگال عجب [illegible] چنگال بیشند — تو که هم چون [illegible] خراسانیم
گر خراسان بسر عالم سایه [illegible] — که ز عالم سر [illegible] خراسانیم
کاه عنبر [illegible] — بهر آنکه [illegible] خراسانیم
[illegible] — [illegible] خراسانیم
شکل [illegible] — [illegible] خراسانیم
دل [illegible] — جمع اجزای [illegible] خراسانیم
[illegible] — [illegible] خراسانیم
[illegible] — کان [illegible] خراسانیم
[illegible] — [illegible] خراسانیم
در بیابان [illegible] — [illegible] خراسانیم
[illegible] — [illegible] خراسانیم
[illegible] — [illegible] خراسانیم
[illegible] — [illegible] خراسانیم
[illegible] — [illegible] خراسانیم
[illegible] — [illegible] خراسانیم
[illegible] — [illegible] خراسانیم

[illegible marginal verses]

[illegible] — [illegible] خراسانیم
[illegible] — [illegible] خراسانیم
[illegible] — [illegible] خراسانیم
[illegible] — [illegible] خراسانیم
حکم [illegible] — [illegible] خراسانیم
مصطفی [illegible] — [illegible] خراسانیم
[illegible] — [illegible] خراسانیم
[illegible] — [illegible] خراسانیم
[illegible] — [illegible] خراسانیم
[illegible] — هر دو [illegible] خراسانیم
[illegible] — [illegible] خراسانیم
[illegible] — [illegible] خراسانیم
[illegible] — [illegible] خراسانیم
[illegible] — [illegible] خراسانیم
بسر خاک محمد [illegible] — [illegible] خراسانیم
[illegible] — [illegible] خراسانیم
[illegible] — [illegible] خراسانیم

[illegible marginal verses]

[illegible]

[illegible]

ور به عراق ... سنجر ... | بر در سنجر سلطان خراسان یابم

... مصری او یوسف مصر ... | ... خوانده و کنعان خراسان

... درش مجد ... حلقه ... | گر همش حلقه فرمان خراسان یابم

... قلمش ... | ... خراسان یابم

... | ... خراسان یابم

... | ده و دو چشمه حیوان خراسان یابم

... | که درین ناحیه ... خراسان یابم

... | ... خراسان یابم

هر که خاقانی ... | ... خاقان خراسان یابم

في نعت النبي صلعم

... آورم | ... برآورم

[illegible]

مردان ز بیخ عقده رشته کم که طعن دی | از دل کم پشته و زهر ابر آورم
تن مرده زیست در نفخ غم کوهی | ناخن ز شیر شرزه بیجا برآورم
در ظاهر رخ خابت ... در باطن | آن کم که غسل هر دو بیجا برآورم
دیده ... که گر کرشاسکا و عمر | چون آفتاب غسل به دریا برآورم
خاقانیا ... خاصه خدای | با خاصگان ... مجاز برآورم
کو در عیار ... | با صاحب ... محاکا برآورم
امسال ... | ... آتش ... برآورم
گر بخت ... | کاحرام حج و عمره ... برآورم
صد ساله ... | گستران ... برآورم
هر ... | ... کم جوی ... برآورم
از دست ... | قربان در مقام ... برآورم
زر ... | ... صخره ... برآورم
دریا ... | تا پیش کعبه لولو لالا برآورم
در بهشتان ... | زو نعت مصطفای ... برآورم
دیبا ... | کز قدر ... برآورم
سلطان شرع ... | ... لالا برآورم
در بارگاه صاحب ... | معراج ... برآورم

دانم که در خط ... | دانم گر ... جا برآورم
چون ... آتشین ... جان آتشی | سیماب ... با آهن برآورم
غم در جگر ... آتش ... | از آب دیده ... برآورم
غم ... | دستی ... برآورم
طوفان از تنور برآید چه سود ... | دامن ... برآورم
شد روزگار ... | کیمیا ... برآورم
این ... سیاوش ... | ... برآورم
چون کوه ... | فرزند ... برآورم
از جور ... | طوفان ... برآورم
اگر ... | ... برآورم
از ... | کافغان ... برآورم
چون ... | تا ... برآورم
... | ... برآورم
... | خون ... برآورم
چون ... | از ... برآورم
تا ... | ... برآورم
... | ... برآورم

[illegible]

در دیولاخ آز مرا هیبت [illegible]	خط فسون عقل بسکین در آورم
همت شود حجاب [illegible] نظر	کرسی نظر بعالم زیرین در آورم
آسیمه سر چو گاو خراس [illegible]	گه در روم که جسم و [illegible] در آورم
[illegible]	از [illegible] در آورم
[illegible]	[illegible] در آورم
[illegible]	[illegible] در آورم
[illegible]	[illegible] در آورم
[illegible]	[illegible] در آورم
[illegible]	[illegible] در آورم
[illegible]	[illegible] در آورم
[illegible]	[illegible] در آورم
[illegible]	حاشا که [illegible] در آورم
[illegible]	بس کفر [illegible] در آورم
[illegible]	[illegible] در آورم
[illegible]	[illegible] در آورم
[illegible]	[illegible] در آورم
[illegible]	[illegible] در آورم

[illegible]

[illegible]

[illegible]	عالمی از عالم وحدت [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	هر چه [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

مطلع دوم

[illegible]

[illegible]

شیر فلکم ز نان شیری کم / گاو زردم ز ان کلوخی که پای بست

در ده بستان نشوانده کرده ام تعلیم کفر / کالی حرف الله سول ابجد ترم

تیره شد خاک نجانه شان ای طره / سکسارم کی کم من هم کعبه کی کافرم

لوث دیوی ای ... جون صبح آخر / کاندرین دعوی چو صبح و لیکن کاو دبیرم

وز ره دین مار فعلم و ز نیرو طالبی / قصه کوته کن که دیو راه را رهبرم

پشت جان از بستر تهمت جو عرنم / چادر مریم بیابم پرده زهرا درم

جون جاهی اندک خوردم شهوتم خواهد زیرن / جون خروس و انجین بانی و شهوت رودهم

روز و شب آنی و دل از بند نیکم / سال و مه بنهاده بر خط خطا عزم

زاهدم اما برهمن رنج بخی سیرم / شاعرم اما پسند آمین ز حسان بخرم

هم زحل رنگم جو ابن هم زرانش حاصلم / وز هر ... جون نجاتم آتش خوش درم

گر شب تیره الوده و ایناب رخی زرم / ... تر باشم اگر شوی یابی کی زرم

خویشتن دعوت کی زرها یناحی ... / کمترین دوده پاکی بر دوده ام ...

شعر استادان ... [illegible] / سخت ... آید خود را ایک ...

مهرو حر الکه بر کرد ... / هم ز عهد ... خواهم ...

گر ز مردی هم ز نهمای شیر ... / تا که جون ... کوشش که ...

از تر ضیغم سلیم القلب گر ز و درمند / یا انا الاعلی زنان فرعون ...

پس بسیم مغز ... جاشو ... / گر جا یا ... ستانهاد ...

[illegible]

[illegible]

خوان جان ... سود کرم / بستر اکمیان ... یابم

ذایع حرص و همای ... را / ریزه استخوان نمی یابم

خویشتن خوار کشته ام جون شمع / جون تو آن گرفتان نمی یابم

جون بترسم که در نشیمن دیو / هیچ مقوته جانی نمی یابم

بس وحش خانه ایست کاندر وی / همدمی ایرمان ... یابم

کمحبان آدمی همی بینیم / مردمی در میان نمی یابم

دشمنان دوست کمی آید در ته / دوستی مهربان نمی یابم

هم بدشمن درون گریزم از انکه / پای جای ز دوستان نمی یابم

عهد یاران آستانی را / تا بدو جون بوستان نمی یابم

حد فرعون گرگ پیشه شده / مین عصا و شبانی یابم

در نهانه پناه خویش الا / در شادجهان نمی یابم

ز ان نمط کار روزی خاقانیست / جانی جز بر کران نمی یابم

در مذمت الزمان و شکایت الدوران و معاینه الاخوان و الاقران

قصه ... نفس فغان چکنیم / لب بغرما و نفس ... چکنیم

هم زلب ... نفس ... / جشم در کار ... چکنیم

نامراد ... چو معلوم ... / دست ... طلب آن چکنیم

مشرقان ... حسب مراد / جون ... لوان چکنیم

[illegible]

[illegible]

خاک بی‌عیسی همه قحط و کرم است | خضر را از خاک خضرخان چکنم
نیست در خاک کشش تخم کرم | مردم از دیده بیاران چکنم
هر شب از غم بروم صبح تهیست | خوان چو سیمی باشد از یخ خوان چکنم
شوره خاکی که اگر تخم نهی رست | شیح باب از غم مرکان چکنم
هر هر جنس بهر جنس جو بزم | بر طاوس کس ایوان چکنم
خندهای زده خواهم جانان | کر ز ادم چنین الوان چکنم
بسته خار امیدم چو خلیل | شیر از انگشت مرزبان چکنم
هم‌های سر خویش از زبان | بر سر بوزن طفلان چکنم
کو یم آن شه در سلطان جوی | آب یخ ریزه در باران چکنم
ایچی پیش انبیای چین جهان | بو سپس آن در سلطان چکنم
همچو زنبور دکان قصاب | در سر کاروس جانی چکنم
پیش هر کس چو کرم فرمان یافت | عقل را بحشره فرمان چکنم
لب زده زهر اجل خورده که دست | کمتر کرباس صفاهان چکنم
آنچ خورسندیم استغنا داد | با چنین مملکت طغیان چکنم
نعمتی بهتر از آزادی نیست | با چنین پایه کفران چکنم
ثابت در خاک لبه تخم کرم | مرد از دیده بباران چکنم
مادر بخت بفرزند رحمت | خشک داره سر پستان چکنم

[illegible]

[illegible]

سه ناکامی من کام جهت | کرد کام این همه ملان چکنم
من بهمت نه بامال ندیم | یا ملوجت بهمان چکنم
پیشم زنگ مغز بسازم | بقم و نیل بدوکان چکنم
هم عراق رفت شروان چه کشم | هم شیم خانه اخوان چکنم
کشف دان آتش شروان زفت | نجر وانت شرف دان چکنم
چون شروان آل و یا یم نشناخ | لی ولی یابه بشروان چکنم
نه فرو رفت منزل جریم | کل ز فرو رفت کهستان چکنم
درج آل چو هر روش هیچ نگاه | بیج بی کوکب رخشان چکنم
جو هر پایه صدف ماند دور | از جهت ساحل عمان چکنم
رفت شیرین شیخوش خانه | نقش شکو و شبستان چکنم
چون شعری که سیلت و بهر | یمنی و شام و خراسان چکنم
وقت شهد برا سوخت جهم | بسلت مهر سلیمان چکنم
چون نیم کرک کز ز فراق | طلب چشمه حیوان چکنم
آهو ورد اکر شروان شدم | دل نظر یابه دو دریا چکنم
کرچه انجام ز جامان کینه | بهشت یا ره فراوان چکنم
آب شروان چه ان چون بدوام | یاد نان پاره خاقان چکنم
چون مرا در وطن آسایش نیست | غربت و تیر از اوطان چکنم

تخلص بمدح صدر جهان قدوة معظم مفتی الشرق والمغرب عمدة الدین ابو منصور بن حفده

[illegible]

ساز ده وضو مسجد اقصی ز آب چشم
شکر وضو کنند بر مسجد حرام

آب محیط از کرامات کرده ایل
بگذشته ز ابنای ملل از پی غلام

سر بر قدم مشرقی صبح ملک
نور از کلاه معنی او بر دوام

لی کو ز شب هیبت او روشنی ده
سر رشته تجلی آیت ز نیزه دوام

شب دگر که دیده شه نور چراغ
تجلی کرده تا به محل لیستین تمام

بنمود رخ به آینه گردان مه
تیسیر دل بود ز قبح صبح و شام

تقطیع او دراز کر دون یک شعار
تسبیح او و عقد ثریا زینت نظام

پر دل چو حور رشیدی نعرش خرد
خورشید هم چو شک جستی ز حرم کلام

عشاق محمدیزه خورشید و پیمان
چون انگشت نور ریزد عشاق ایام

چون فال پیرزاد و طفلی هدایت
در حلق و در خام چو رسیم بکند جام

نوشد بیاد رخ کی آراد ای نور
خاکی لب پس کرده و تو پیش شام

و نقش هزار صحن جنح درخاک
باز انگشتش نور زد او پرش الحرام

گاهی که بود بوشش چو خاک بچه رخ
بخورد ای کان لکه چشیده به دوام

گاهی سپیده شرح آیت به چو آب
شوریده و سپیل و تا زاری حرام

گاه از همه برسته بر باید چو آب
نوشیده چو سکان نو اجوانی یک تمام

او بود نقطه حروف الف لام میم
کاید چهل صباح و چهار چهل و یک تمام

تا دو جهان باز که قائم بود ولیت
راکع بجا شد دل آن تشنه بخورد لام

او کرم کرم درآید و دو بندای که بیند
بوشید بام را بر در آن ان حج

سر دار دیر مجرد ز دو فرت کید دو
کرسی نشاند دو بر آید جلا کام

شبیب خجسته کرد نفس الخطاب گفت
گر مشکلیت ست سالات کن تمام

بر سینه بجو نقد آن اشارت شمی
می پرس بی بیت کند جو دوام کان

گفتم به بارگاه ملک توان رسید
گفتا توان اگر نشود دو بوانی دوام

گفتم که وی بر طبیعت توان برید
گفتا اگر توان اگر زر بیسان جام

گفتم ز دادی شریعت توان کند
گفتا توان اگر نبود هر گیت جام

گفتم سوا هر گیت کی توان گذشت
گفتا توان اگر بطبیعت گذشتن نام

گفتم که کیمیای گنج سعادت تو کیست
گفتا توان اگر نشود نفس بر کام

گفتم ز شاه مغفرت شدم توان رسید
گفتا توان اگر نشوی شاد بی نظام

خاقانیا ملوک بسرو اشتی کرد
بر بوک شاد و سر سپید بود دوام

کار ای شیر و شر سپید بی ماند تا کی
بر هر که زاد و هر چه خواجه نام

شیخ الانام عمر دین مقصود هدی
صدر شریعه حجت حق جنام

او کعبه علوم گرفت کمک مجلسش
بود هر چه حرم حجب الا بود دوم مقام

او و همه جهان شکل حرم و حی بود
او و همه سران حجب الا بود جام

زمزم ثنای بود به جشن نبای من
تا کرده بود او حجب الا بود استلام

ز آنچه حنیفه مرتب شاغلی بیان
چون بصره و کوفه بود شابور خرم

در مناجات [illegible] گوید

بودی قلم صنع و بدیری مرکب | با داغ وفا زد رقم [illegible] تمام
وری چراغ در دو سراپرده ام زده | انگشت ملک [illegible] بر [illegible] خیام
خورشید شده و انجم [illegible] | مصروع [illegible] ای [illegible]
چون خامه شده ز نور [illegible] | چون صبح شده [illegible] و خطوط [illegible]
ای مقصد [illegible] گلک [illegible] کتاب | ای شهسوار [illegible] ستام
او سوره [illegible] | [illegible] کرده بودم
هر دو [illegible] | ای [illegible] که داشت [illegible]
ای [illegible] سر دو جهان [illegible] | کونا [illegible] عروة [illegible] الانفصام
[illegible] عضو [illegible] | کاین [illegible] رسول [illegible]
ایم [illegible] | کرد [illegible] زلف [illegible] انجام
[illegible] | [illegible] بوستان
[illegible] سطر [illegible] | [illegible] جلال [illegible] حرام
ای [illegible] | حقا [illegible] رسول [illegible]
[illegible] | از هر که [illegible] سلام
[illegible] | ان [illegible] رسول [illegible]
کز [illegible] | باز [illegible] خواهم [illegible] سید امام
اقصی القضاة [illegible] السلام [illegible] | کاتا [illegible] سینه ام

ای [illegible] روان و حسی | از [illegible] ات جویم
در جانی و از پس جانب [illegible] | نزدیکی [illegible] جویم
نا قامت آشنای عشقت | هم در دل آشنات جویم
ای صبر گشته فرا [illegible] | در معرکه نجات جویم
ای حال که [illegible] نقطه ثانی | در دایره غایت جویم
ای جان که کبوتر [illegible] | بر سوخته [illegible] جویم
ای نقش ز باد لعل [illegible] | در زانچه فنات جویم
چون نقش [illegible] دلکش [illegible] | کی در روش ثبات جویم
ای مرکب رفته [illegible] | زان [illegible] ات جویم
ای بس [illegible] گشته [illegible] | کز توجه [illegible] ذات جویم
ای سینه که درد مندی از غم | [illegible] دوات جویم
درد تو چرا [illegible] | از زخم اجل شفات جویم
ای تن که بچشم در [illegible] | از جود تو [illegible] ات جویم
چون [illegible] کرم [illegible] | برکت طلبم نوات جویم
ای مرغ شریف کش که [illegible] | جان [illegible] ات جویم
وی خاک عزیز [illegible] | تن [illegible] جفات جویم
ای [illegible] کرم فروشدی [illegible] | در ظل [illegible] رضات جویم

[illegible]

دو گردان سپهر پیر کرم | زاده از کان کان نبات عجب
هردو را کو اسار معرفت است | مردو را آفتاب نور کرم
با تو پیش درخت انسی را | تخم سروری و شاخ کرم
و مرغ سپهری کشت | کرد شاخ کرم تیغ قلم
پس روز سحری که گذشت | نزد صبح زاد مردی دم
نه سپهر برآید از دوران | نه سخاوت برآید از عالم
حکم حق باد در نبوت تست | بست گردون در فتوت هم
نه تنم گر شد سحری معدوم | نزاد مردی فرقت باز عدم
آنکه از جور روز می‌نسیم | آفتاب کرم و زاوج سهم
آفتاب کرم کجاست بری | اوج همت کرامت ازل هم
سید سید اروانکه قالب جود | کند احیا چو عیسی مریم
گوهر و تاج ملک تاج الدین | گوهرست سردار گوهر آدم
ساجد خاک پای او کعبه | تشنه آب دست او زمزم
گرمش خشب بار خشمه خضر | قلمش سر بهای خاتم جم
هر تیغ زمانه با قلمش | ست و ندانه چون لب خاتم

[illegible]

ز گلستان بس گل شنیده‌ام | دامن گرفته جز ادب چون ام

[illegible]

بدل

[illegible]

بدل در خواص خامی گریزم | بجان شیرین هر کس پای می‌گریزم
از آن صبح چو تیغ نبرد جوشم | که با تنها از گریزم تا بگریزم
درختی خار اکنون که کسست | از این چو که دیده دعا بگریزم
چو ما بنازد به سر که حکمت و دل | نخواهم کلاه در فنای گریزم
که از سایه چتر سری رها نم | که از خود چو سایه جلا بگریزم
چو بیگانه ماندم کن از سایه خود | ولی در دل آشنای گریزم
و لم و رو بشد دست و هم و رو بهتر | پلنگ و لم کرده و ما بگریزم
مرا چشم و در دست خورشید خوردم | که از همت تو بیتامی گریزم
دهان صبا مشک نکهت شد از وی | چو بوی بی اثر صبا بگریزم
مرا چون خرد و بند تکلیف پا زد | ز بند خرد در هوا بگریزم
بگو با سخا کاب کار شما را | که در آب کار شما بگریزم
مرا اندر این صحن خان چون نرسی | که چون صبح در منع سرا بگریزم
با نقصان دیر کشته شد کانجی | نه چون زنگ عنا بگریزم
مغا برز اخر انابت کفت صفادان | و دان کشف بهر صفا بگریزم
سخان آن شنیدم و صفت داران که همه | که بهر توشه خطا بگریزم
هر و جام خضر عزیزم گز تر چو | چو فر عزیزان ز اژدها می‌گریزم
مرا آتشکاه ساده و دان می‌کرد ... | بهر نهان مرده کز ریا بگریزم

[illegible]

همه چشم من یک یک سلطان | من از ننگ نامم که ما میگریزم
منی آنچه از دست ... کلام | گریزی عشر جامی اما میگریزم
منی آنم که چون آتشی نیز دارم | ز ننگ نفس بر هوا میگریزم
بدیدم غبار جهان گم کرد ... | از این هفت چرخ تا رو میگریزم
سیاهیست بختم زده ره سپید | در این جاه از رزق وطن میگریزم
ز بیم فلک زنگی می‌بیاسم | از این بس تیره ترکی میگریزم
جو روزت روشن جو بخت سیاهی | ز تب شب بی شب‌ها که لقمای گریزم
گرم سازگیست زنی یا دو دهای | و دامان از نیت گرسنه می‌گریزم
دعا در رهت جای چنین نه دی | من از نقش بیک گرد دعا میگریزم
قمار دی غم بر بستر جی اکنم | ز بستر بی جا زدم جا میگریزم
ابی سوم به بند خیالات جانان | نو امید هم ور نو امید میگریزم
ز کی نه که پای بیت جو دوم | ندارم سپر و نه تنها میگریزم
گریزانم از کاینات اقامت | تا اکنون که عزیمت تا می گریزم
ز بی‌کی بکلای دو ز کی تا بس | بجان آمدم زین فضا میگریزم
مرا مشتهای طلب نیست دور | که از پرده الشیا میگریزم
بهای سوزم جهان تا ز غربت | که در حضرت پادشاه میگریزم
نه زین هفت و خانه ام گریزان | گر این هفت شهر ما میگریزم

شمان دار سلامت شده دل من | که دور از غم گشت ادب گیرن
امل چون صبح کاذب گشت علم | جو صبح صادق دل گشت روشن
وحدت رسیتم از غرقاب وحشت | بر پستم رشته گشت از جاه و تن
شدیستم ز انده کیستی سیلم | جو گشتم ز انده عزلت ممکن
نشاید دیده دانه و خرمن | نشاید کوفت آهن خم باهن
دلم آیتی خرسندی آمد | اگر شادی ور روزی پشتر دن
جو حرص سود چه روز و چه روز | جه دید در رفت چه روز چه روزن
از آتش طعمه خواهم داد دل را | جو دل خرسند شد گو خاک خور تن
پس بر شاه کاهی لنز طاید | نخوانی همیشم مرغ نشیمن
جیهان دار مهر جیبی آمد | مرا بر خاتم دل شد نشیمن
نمایانیان که رسیدم غنچه | ز بر خیمان بستان باز نم جو سوسن
نخواهم جار طاق خیمه دهر | و کرسا زد نام طوق گردن
مرا یک گوشه ای بس کنج جای | ورنان هر جون سپازم نشیمن
جهان تا شست گوشه بی سیمای | بدان تا نشنوم ز یک این تن
مرا دل چون شور آتشین شد | اذان اختلافات سی بارم بر من
در این بر در بلت از خون خشم | همه قانی شد سجاده معدن

از این نور شد خاص حبل المتین — درین نقطه شد مرکز حبل المتین
ازین نقش شد اسمعیلی تمام — وزین موج شد پسر ایلی برزن
همه قطب موجود و شوله عصر — نعیم دار آتش خم دود زمین
همه جوی دیگ سرد اول — که سر برآید یعنی نشستن
چو موسیحه همه سرود سو آتش — چو دم مسیحه همدم بر زمین نان
همه بی خبر دار تن یافته قدر — که از سوز تیغ یافت سوز زمان
حدیث که بیان تعیین گرفته — با سینه دل نقش و قال و عرفن
عمود حرش را ساز ند قبله — نه زانکه نعمت بر نهفتن
تعبان در رصاد رکرد مقبول — دو دست تا و این تیر برانی زن
فرنگ دار شان که رفتند آن کو — که بر تیغ نامش جو رجعن
نماند طبع این جانب جان — نماند فهم آن بهای زر بهمن
یکایک میوه و زرد باغ تعمیم — و یک از شاخ تخم میوه افکن
مراد بار رسی بخشی که گوید — بترکی چرخ شاخی گوید که پس زن
چو مرتا حول کرد و طرفی تا — بگرد من کجا یار زند گشتن
زمین و تال شاخی ارم پاسخ — نه خنک خیر جوید که وبهمن
ز لطف این آن بی خواهند — که از آتش بپسندید خرمن
کجا پاس آن کند طرز اباییل — که کند پیچ عقبان پیچ قلی خن

چون

بیچون آن گفت بر کوه سینه پل — که پاینده باشد بر و غول بیداد
چشم بهی دار که در چشم زود کار — آن یا خفته که بود در دل شه یا شمعان
ز نعاش و سپهر گشند و رو قبه تو — فرزانه خفته سگ دیوانه با سلطان
دو هر سپید دست سنگ را ایت صحیب — شکر بخورش نه بانی این ترش نیز بان
کاخ جمشید تریج آله کز دشت و خور — تو ز زینه است خی رده وان الماس و مرجان
دل و پیشگاه و تپه بت جهان و — کمین که خانه راند هر کش زیان
هر لحظه با تقی تو آوازه و هیبت — کمین و انکه نه جای امانت الامان
آواز این خطیب الهی تو شوید — کز جوش عظمت تو کرسی و ال کرمان
ادل جان بر شیر بهای عروس فقر — وانکه بر تب له ابتال و ارکان
خاتون و ارجمند محمد و نوش خوان — کا هی این عروس کم اندر کان
تا پدر تو مرکب فخر است ایمنی — کا حدثت ره سوی تو جنت شدن روان
تمشا و مروارید تو عود خراج جان — گر کرم و سپید لاله و گل اسپرن
از قرب پا ز گلشنگر عیش کو او — و دیوخواه خبر جانی تو ان
از این گو آی و طبیب چو ما مسیح — زیرا اجل کیاست عقاقیر ان
کمند ارت دل در دانت خانه در — زینت که مدحت بود در غزل
خورپسند تو بعجت خرسندی از وجود — خاطر شناس جنبش رود الی سر ان
هلکند روزه تم هلک و دو رو عصر — خضر و نفاد و علی عیش جاودان

هم عرب از عالم اسرار پرده گشای | هم عرب از عالم اسرار ترجمان
او سرو چو یار ... قد او | جوان سرو در طریقت هم پیر هم جوان
از آفتاب عصمت از شرم ... | لکنه در جان قدم سایه بان
در راه ... کرده ... | سایه نه بر سر ... سایه بان
که با ... زبان کرده ... | که با ... در وی ...
... | حلقه بگوش حلقه گیسوش ... جان
... | هم روز عید هم شب ...
... | ...
... تا ... | روح القدس ...
... | ...
... | دو رخ ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

وصف ... | ...
آتش آب ... | ...
... | کوه خارا ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | لاجرم ...
... | ...
... | چون ... نرگس ...
... | ...
... | تا چه خواهد کرد یارب ...
... | ...
... | شمع ...
... | خاطر روح القدس ...
... | ...
اشک چشم ... | ...
... | ...

چون گل رضا ست بخصم کز پی کس نم | در شیشه بی تا بهی واز دم عیاسی

جنبه پیغاره که در پی غوله غازی | ای پی غولان فرشته وار بی خطری

آینه پیشم در پیچ دریا تشنم با جنبه | خس خوام تا بر سرانم کف دمشانی

جان ستانم عقل با تشنم نفس نیم دل دم | طبع عالم گیت گرده عمل زبانی کن

علوی مرد جانی جنسی قدر شیرین | کی بود در جبهه سقف استقصایی

وای من چغل در شرع و همه صاف جود | آنچه جان امهات علویان آبای کن

چو دلپستان طبیعت بطبع جوز عقل | در دبستان طبع لیقه شده دل والای

وز دو کر سو جوان خیل احد رو کرام | بو دو خوان کر حسن در تبهای

جنبه حیلت بجوز شد بکار زیر رحم | نماز یار که چشمه زاد این کی هرد پای کن

رو دو خیزم شید دست لطیفم قابله | خاک شیروانم لده وار الادب شای

را تبدار ملک غفلت بار بدم جنس | زانکه هم ملک جیش بوده هم بابای

گنجی ستر نخر رو بخت بحوم تمام | کز شما خانمان انکوه بست غنای

حیض جو دجاب مه طالکه تیره ام | کر زخوان خزان زو بیجای

در جوز مرمی هم مراشایه که از رو حقایل | دی رسید دست امر دراز مرا

در نشتم می جوز درطای جلال ابرار | خاک بی شد پذیر د چرخ چرم آیی کن

نو سه سنگ سیاه مصحف روشن دم | گرچه جو نگه مرتن لبی وعصیان

مالک ملک سخن خاقانیم کر گنج علی | دل چه خاقان سزد ملک غزای

بس ثروت ها که بر سر عرفا بارن تحفه | سرز بر شه که تر شد این شهر بادان

از اثر خوارکه بکشاده های حکیم | گر همه ضعف نیکی آتش خان

مع راکو صبح روی ز آتش سینه است | فرو آتش نام چیست سینه لوی طیبان

نخلستان سپهر زمین خانه در بر | گر علم دانش خانه مدرسه بیدان

از جماد و نبات در صفا آن بیر حیاتی | گر بوده غم کنده و زنا بوده شادان

زنیان شنو قیقه قطرار برای که | تصنیف ضعف تیتر کند پنهان

خبر قطره هرچه هست همه نقش قبا نیست | اندر نکیسی قطره طلب نقش جاودان

تا در دل تو هست تو و قبله ز جاه تو با | قطرت سنور هست و قبله بیحان

قطر سیاه بوسنج و ندان فرو بر د | جامه سپید کار کنند خاک و دهان

چون غرغل است غمزه و زند نحو | چون قطر خبر چه هست مه ال حل مران

با تاج خسروی چکنی از کیا کلاه | با ساز بار چکنی پیشستان

کس نیست در جهان که کو مرد ازه هست | گر هست گو بیا تجرو بر جهانیان

هر جا که مرد هست خسی هم حریف است | آدمی زکوشک و بوده باز عمران

با از زنت نخبه کاوز مقرون | با فرح آسترت پاک عمقران

تا نخبه نیست مرد هم شیطان در هست | وآدم کم بخته کرد سلطان از جان

جو تا که هست خام نبی خزیت و هست | چون نخبه گشت شرب عیسی با توان

خاقانیا چیست بتجرد برار سر | وز درد زکار رد این سمن فردان

[illegible]

خون جگر خورم نخورم نان کس / در خوان جان چو دم نشوم آشنای آن

با این خیک که هری ... / گر زین سپس چو سگ روم ...

در جرم ماه و قرصه خورشید بنگرم / هر که که دیده‌ها شود زرسیمای آن

از چشم زیتی آرم و در گوش ... / تا نشنوم ز نغره و دو نان ...

گفتم ترک آن سپید لان / حق آتشخانه جان بود در فنای آن

تا شاخ هیچ برف ... / ...

... / ...

چون آب آسیا ... / گر ... شود آسیای آن

از قوت ... / توفیق ...

چون ... / اندیک کند زرم ...

تا چند ... که زبانم ... / کاب ... عطای آن

نان ... / برین خطا کرفت ... عطای آن

آدم برای ... / ...

آدم ز جنت آمد ... / ...

... حال آدم ... / خود کرد ...

تا کی ... / بر کرده‌های ... کرده‌های آن

نانم نداد ... / ای ...

[illegible]

[illegible]

بر سر خوان جهان چند جو ... / سینه ... دل ... ساختن

چند چو ... دیده ... / چند ... ساختن

... / دل که نظرگاه ... ساختن

... / ... ساختن

زین دم ... / گر ... ساختن

گرچه ... / ... ساختن

... / ... ساختن

چون ... / نام ... ساختن

عمر ... / نتوان ... ساختن

چون ... طریق نجات ... / ... ساختن

چون ... مصطفی ... / ... ساختن

تا کی ... / جست ... ساختن

صاحب ... / ...

سر ... / ...

زین ... / ...

... / ...

[illegible]

[illegible]

سینه بغوغای حرص سیل بلا دیده ام	جنت بعقوبی عشق کرکه برم و آسمان
بر چمن خشک سال ابر مصیبت فشان	از بلی گشت تبا چشم نم و آسمان
از سر تسلیم دل پیش عزیزان قهر	حلقه بگوش آمده پیش سیه سیم و آشتی
بر دل وین غم بسته سر و آن شکن	پیش ساحل حیث تا تم غم و آسمان

فی معاشرة الاخوان و شکایة الاقران

گر خاطرا کجی ست خطا بشنوید ازان	محرا بی ام بحر تو ما که شت ازان
خلف بر خلاف و شیطانی انس را	تخته و هم ز رنگ سیو ز دشمنان
ربا بلند اذنکه بغوغان حمید	و از عقل تا دم است که بر حسن خطا بران
رجان ما بیر نه دیو عالم وجود آن	نه ایشان یکی ز رو نه کار بی زبان
همچون عزیزه خانه ز نیرنگ شکل	از باد و خبر حسب و بالغ خرابان
جانشان کراچ خاک که سر باد سیخ چون	ای پیشه کی چون تا ز دیو ام الحساب
حرف قوم توح خشک شاد اشتی بزند	باد از شور بیرز نی فتح با سجان
ابلیس را پیر و جر شده آنکه گرد	ابلیس هم ز بیر مصحف خطا بی
در مسجد شده ساخته چون مکه کرده کان	هم آب خانه در روی هم جام خوانان
هم لوح و هم طویله اروا ح مرده ها	اجسام دیو و چهره آدم نقابشان
دلشان کسیسه نو جو شمع ما بی تان	دنیا ان یک شبه نام طراوح جهان
بیشه از تیغ همی جو سوده	سرای و حی همه خرابه جانشان

[illegible]

[illegible]

مطلع دوم

و چون ما و کل جمیر برادر جبرئیل	کر دست بی نیاز ز بر عقابان
دلشان ز سیوه دار چشم خورده	و اخچه خور ز غرب تا شد غرابان
کرنا طلب کننده ز سی انکه	بلی آنه مر آب نزده ست سیمیان
ربا وه و اد ربی شیران نا سیمیدی	کربا بدار کلکی که کو زان کتابان
کر کرده اندیر جاده الحیاه	هم سر با و مسیح بنو زم جانان
من رسته کالی کشم اندر کیسی سب	خوش با د خواب غفلت از ایشان
خاقانیا ز هوش سیه دهان مرس	کر آب ته نا ماز نده دوسمان
ز چهره عروس معانی شا طه	زلف سخن جانب جهر تابان
ای باکه کلک سیمبرین اندکان خید	رحمی نمی که رحمت سی پس عذابان
در نعت و نرخ از چه کنی جانسخیان	و دل لهسم عقیده من رش عقابان

فی مدح الملک العالم العادل جلال الدنیا و الدین ابو المظفر شروان شاه منوچهر

تیغ بیبسر دعس با بی و دو کوثیان	خانه فروشی بزن آتشی بر جان
بهر چسپی سودجی با کشتی ز ازدل	بخش جسی تیغ بدر تبکشی جان
خیز صحرای عشق پ زیرا کاه اکنم	بابت رخش خیال افراز ازن
کلبس امام راغ سلامت ستکوی	کعبه قصاب اموقف عیسی حیوان
هیچ دلی کرم راشربت که دوستی	داد کمند بطب شیر و در شترب سحاب
کم جر خاقانیا باده و هر از انکه	نیست با خوش کو است ترس جانان

مطلع سوم

[illegible]

[illegible]

گرد قباهای گل خشک لعل مید / گرد طمعهای به روز پرچم شب تا نهان

روز به هر دو آب بود قبه آسمان شد چمن / شب نیز چو پار داشت لشکر زاران سید خیا

عکس شکوفه بر شاخ بر لب آب / راست چو قوس قزح بر که رکمکشان

بزم دو شیر و شاخ گل رطب سید / عیسی کرده گل چند طرف گلستان

شاخ چو جام زیاد در زنده شد / فاخته الحمد خوان گفت که جاودان

دوش که بود از قیاس شکل شبانه نو / هند چلچه کوش کرد تیغ سنان

وا و ثعب صبا عرض سپاه بهار / گرد و گرد هی بدید بیاوه کی خزان

شاه بیاجین ساخت لشکر از چمن / نعمان گل در بید گرد لشکر از خیمران

خیل بنفشه رسید با کله دیلمی / سوسن گل در بیدگر د الف چمن عیان

پیه برا و رد برگ اخشم چون کوس / سبزه گل آن بید گرد چاره بر بستان

از بلی سوزبها باسمن رسید / بستان گل آن بید گرد ختنه از عوان

لاله چو جام شراب پیاله نوش / نرگس گل آن بید گرد از زر بر خروان

نو و سرکونار حسیماب گک / غنچه گل آن بید گرد شکر دان

مجلس گل آراسته سبزی شاخ / بلبل گل آن بید گرد زمزمه اسکران

قمری ابریش جان و زغم خشک / نسرین گل آن بید گرد دل خنده راکان

فاخته گفت اختر بخت خاقانم / گلبرگ گل آن بید گرد حیات شاه جهان

شاه سلاطین فی زخسرو شیروان گوهر / خوانده بدوران او شده از خیروان

[illegible]

در مدح الملک العالم [illegible] جلال الدنیا والدین [illegible]

[illegible]

دود دل دشمن کرده زمره خیالی / چون شبه کون شبه نقش برنی رسان

خلق همانند شرا و قبطا بیاکه / کردن قرابه رانگر زده از ریسمان

کونه حصرم کرفت تیغ تو در حرم / تا شده انگور چی سرکه شده اندر نهان

جرخ مقرنس نهاد قصر شبیکه شود / چون نکشاد تو رفت جو به تیر از نشان

رو که جهان خرم کرد به تو جهان حرم / برد کران گوی فلک غرلتانی دان

از کف و شمشیر تست معتدل ارکان / زان بود اگر کم کنی ملک نبود در ما توان

راستی چنگ را و جهان بست بود / چون کمی از روی سست گوی رتبه بگان

گرچه بود آن تو حرخ آن دیگری دولت / رقص نه زنبیر بند بر نه شته نزل از ستان

گر نه شبعد موم خوشه انگور بیاعجب / نابدا از آن خوش شهها آنچه بستی دان

گر فلک بنده کشت قفس کمال تو / رو بنشک بار رفت چون تو او بخوان

کی شود از یای تو بر روت سمان عجب / کی کند از برغ دل ضعیف عیسی بها

حسن جهان جو سریر بر سر عالم تو ی / بنده به دور تو بیت نا غرضا خیر ان

گر بجهان ز نی نظم همچنین کس گر جست / بنده و شمشیر شاه با دو بر پیغان

شاه جهان نظم غیر دانند تا سخن / اهل بصر کوشت گاه ودانند از زعفران

گرچه بخشم عوام بنگه چو ان کوت / لیک تفاوت آن چنین کند بر آن

ای فر برخهای سایه درگاه تو / شهپر جبرئیل با دبر سر تو سایان

باد و خورشید و خاک حرمه جام جم / باد بر بنده چو سوره بر خوان خوان

[illegible]

عشق توام چو نیستی که بدو گویمت | خوشتر کرم او تا چه کند پیش ازین
همت خاقانیت بی ایرج و افراسیاب | چون کمری تو هست نیست مرا هم چنین
هست لب لعل تو کوثر آتش نمای | هست کف شیر بار کوه دریا نشین
چرخ بهای کج هست و تیر سپهر | کرده بجلال هست عطسه شیر عرین
ای تیر صاحب درفش چتر زرین | وای نه تو طالب یکی در سپهر زرین
هر چند که نوبت شه چرخ فلک | بر رخ خرشید تو هست ناصیه حور عین
نوبتی دهر را قیر تو برد طناب | قیصر فی شرع را قدر تو رسید امین
خاصه سپهر کیست خسرو بر دو ستم | قاتل ضحاک کیست خسرو پیر آستین
گر نه سپهر بری آب ده دست | از چه سبب خم گرفت پشت سپهر برین
عدل تو شیشه را گر دهد آمو | کان یاقوت را صورت خسرو نگین
ملک چو تیغ تو یافت کی شود کار او | مشت بسیط شود چو لفظ
تیغ تو نه ماهیه بود حاصل از فلک | لاجرمش فتح و نصر هست ثبات و یقین
گر کشش روز رزم ... فصل اکند | پاره کند در زمانش رشته روشن
چون تو خسرو ... | چشم حبابان ... کوش زمانه طنین
کوس خبر بر سپاه ... | خنجر خود ... سینه ... حصین
صاحبه ... ز نوک ... | کان گهر ... کشتی ز بحر کین
گنبد نیلوفری کشنده گل شود | ...

پیشکش ... که آن زود شد ... | نقطه دو ... خلق ... شد
اول ... زور فراخ | بعد که ... خیس گل ...
... | جمع این ...
حاجت ... | ...
گرچه ... | آن ... این ...
ای ... | ... خدای ...
باره ... | ... خصم ... زمین

فی مدح السلطان الاعظم جلال الدین اخستان بن ... السلطان

کوی عشق آمد شد ما برنتابد بیش ازین | دامن تر بردن آنجا برنتابد بیش ازین
... عشق از جان ما کمتر است | کین قدر سودای سود ابر نتابد بیش ازین
سر کویش بر نسیم آستانی بگذریم | کاسمان ... را برنتابد بیش ازین
... | ... برنتابد بیش ازین
با ... جان ... | کین شبستان ... برنتابد بیش ازین
دل ... | مرغ زندانی ... برنتابد بیش ازین
رشته جان ... | چون شد اکنون رشته ...
تا ... جام ... | چون ... برنتابد بیش ازین
از ... | عشق ... برنتابد بیش ازین

سرو قد سیمبوی ماه رخ و لاله روی | بجکنی [illegible]
وز برای آن به بیگاه نوبتی خیمه زدی | همچو قضا کارساز همچو قدر کامران
خسرو و شمشیر [illegible] | والی اوج و حضیض عامل دریا و کان
وز برای آن [illegible] خیمه [illegible] | خون [illegible] که از صفدر [illegible]
آنکه [illegible] آب تیغ او | گرد برآرد بحکم کاه و بال [illegible]
وز برای آن [illegible] | گوهر [illegible] صورت معنی [illegible]
مفتی کل علوم [illegible] و نجوم | صاحب صدر زمانی [illegible]
وز برای [illegible] | همچو اصل [illegible] جان [illegible]
برده [illegible] | حرمت [illegible] تیغ یمان
گفت [illegible] | بام [illegible]
پدر سپهر کرم صدر [illegible] | صاحب سیف و قلم فخر [illegible] زمان
شمع [illegible] | منبع [illegible] جهان
[illegible] | چون [illegible]
کرم [illegible] | صفدر [illegible] صاحب [illegible]
رایت [illegible] | [illegible]
لفظ [illegible] | دست [illegible]
[illegible] | [illegible]

روی بخاک [illegible] | وانک سخن [illegible]
لاجرم از عشق [illegible] | زآتش خاطر [illegible] شعر [illegible]
غایت مطلوب [illegible] | ای [illegible]
نیست [illegible] | [illegible]
خاک [illegible] | خاک [illegible]
بگذرد [illegible] | خاطر [illegible]
تا [illegible] | هم [illegible]
کوکب [illegible] | [illegible]
شعله رای تو باد [illegible] | [illegible]
باد [illegible] کف و زبان ترا | خنجر [illegible]
جاه ترا [illegible] | حکم ترا [illegible] دولت [illegible]

مطلع دوم

در مدح امام اجل افضل موفق الدین عبد [illegible]

ای تا [illegible] زده در جان | وای گرد [illegible] آتش الحیوان
ای زهر تو [illegible] | ای [illegible]
از جام تو [illegible] | [illegible]
[illegible] | لعل تو [illegible]
[illegible] | [illegible] سلیمان

[illegible]

در قامت گل قبای اطلس | زلطف نهاده کرده دامان
با هم گل و سبزه و بنفشه | چون پوش قزح برنگ الوان
وقت طرب است و روز عشرت | ایام طرب و فصل نیسان
زین پس من و آستینی پر زر | خاقانی و آستان جانان
در باغ ثنای صاحب الجیش | چون فاخته ساخته با الحان
فهرست دل موفق الدین | کز خط سعادتش و عنوان
عبد الغفار کز کمالش | در کتم عدم گریخت نقصان
بر قطع جلال نه فلک را | شش ضربه دهد ز قدر و امکان
از جود کرم او دولت او | دشوار زمانه گرد آسان

مطلع | یعقوب دلم غریب حیران / یوسف صفتم مقیم زندان | سوم

او در چه آب بود زانوت | من در چه آتشم ز احزان
چون صفر و الف تهی و تنها | چون تیر و قلم نحیف و عریان
صد زره با فضل سپینه | یک شیر نرم به پیش درگان
از دل سوی دیده می برم سیل | از آتش زنو خالیت طوفان
شنگرف ز رنگ می نشاندم | صورت گرایی کبود ایوان
از رنج شکسته دل شدستم | از زنگ شکسته نام اکان

[illegible]

[illegible]

شد لاجرم از برای خدمت | کنبر چو عطارد و چو جیان
پشت دل شکسته آمد | در خدمت تو درست پیمان
هم بر در مصطفی نمو تر | افسر انس و سلو اسلمان
در مدح تو دیر تر آذر کرد | پیر بیت بری بیان ز طغیان
یعنی تو محمدی به صفوت | کز جنبه نه بوحی برهان
او خاتم انبیا است لیکن | آمد پس از انبیا بکیهان
مقصود جمیعت آدمی بود | از حیوان و نبات و ارکان
بعد از سه مرات آدمی زاد | بعد از رسه کتب رسید فرقان
اندک عسلی بود با چشمه | در اول نکرت فراوان
گل با همه خرمی که دارد | از بعد گیا رسید بستان
پس شاخ که بیکند بهر داد | پیوشش نخورند خربایان
افزاید از بس کنشند در دیگ | حلوا از پس درند ز خوان
ای انکه صریر خامه تو | از خنجر شاه با بافشان
هر کس که ترا نداشت طاعت | در غصه تو نمود عصیان
آن خواهد و مدار شه شرق | کز پور قباد دید نقصان
یعنی نکند بپای ملکش | تا تب شود میان سپاهان
از عرش ملک دولت تو | بر شیر فلک ان دریده خفتان

[illegible]

[illegible]

در سخن نظری بکن که خورشید
بسیار نظر کند بویران

بگذرم که دل تو بی نیازیست
از شاعر و فاضل و سخنوران

هم شده و کی بباید آخر
برور که تو علام دربان

انکام سخن بکن قیاسم
زان دشمن روی آسمان

انگونه که این رنیده سال
نیشکر خاید و نیستان

تصنیف نهاده من از حس
الحق اولیست آن نه بهتان

گفتا ز برای عشق بازیی
بر مرد سیه روی بهمان

لیکن جایی که باشد آنجا
از خانه خدا نیش پشیمان

مرغ او ام باغ انیش نکته
او چیست خلاف فرشتگان

وین طرفه که مردمی گرفتست
بر یکه و کشیش زنگ کشتگان

سعنی نه و نقش بیش و بستا
حکمت نه و دین اهل یونان

آهم گرفته در وقاحت
آهم نکرده در دبستان

کرده ز برای هر طفلی چند
ارباد بدرود ریش طفلان

او داند آنش زلف افریده
وز تربیتش جهان پشیمان

در طفلی بود زانکه جاهل
دامن ز بسجده کشته پیکان

از سخر کی گذشت برساخت
پیغمبری بکرد و دبستان

صد لعنت باد بر وجودش
رانست او هزار چندان

در مدح صدر اجل افضل الفضلا امام ... اجتهاد

[illegible]

مطلع سوم

[illegible]

سلسلهء از چگان دو زلف
تا کمی قصه پریشان خوان

از دکمه جهان کرده دیگر خراب
کر ببری سلسله آسمان

حلقه گرکم شود از زلف تو
خاتم جم خواه ستاده آن

در لب تو هست زکوثر اثر
در دل خاقانی از آتش نشان

قبله او اختر جوزا تخی
قدره او کوهر دریا نشان

فرزام حبر امام احمد
قاضی مشب پرور و سلطان

مطلع دوم

از همه عالم شده ام بر کران
بسته ز سودای تو جان بر میان

از تب هجران تو ناخن کبود
پیش تو انگشت زنان کلاتان

عاشق و چون سایه تو زخم ام
با تو و صد پاله بر ... نشان

آن نه زکریست که چشم سفید
هست کهر ریز ببوی نهانی

لیک نه با نم چو حدیث کند
دیده خاترار و ... ران

وصل تو بی هجر توانی مرنی
کو شب جدا کی شود از استخوان

چون کنم افغان که ز تف جگر
سوخته شد در دهن من فغان

در تب و در سعر شدست آفتاب
زانکه مرا دید درش لمعان

دود دلم گر بفلک بر شود
هفت فلک خشت شود دود زان

آتش که غم دل خاقانی است
زان که شد آن زده دود کاروان

[illegible]

[illegible]

خالیست جان مسیح آن در حقیقت / بنده‌ام با رسیمان آن ذر روان
این چه کس خر چخ سود بیتماد دار / داج خر که پیرزنی با طیلسان
نقش گریزان ز مرکز خود شمس / نیک گریزد دل شیر ژیان
بجه شتر مرغ به شتر مرغ / آتش خواران هوا و هوا ن
پت زو مانده این سر حیث / قافیه بر زه آن شایگان
خنگ عبارت چو سموم و تموز / سرو معانی چو دم مهرگان
خنده زنم چون مه و سحول بیت / سخت بیابانات شوند این ان
هست عیان تا چه سواری کند / نقش یکی جیب دو تا ریسمان
خاطر فاقه نی و مریم همت / زین حبلا حبه بیهوده گمان
حجت معصومی مریم بس است / عیسی بکر زد که سخن آن
نشره من هیچ امام است و بس / تا بزند زاهر اهنا نرم زبان
پرده پستان ملام است شاد / گر بشر نقش حرفی شبه جوان
حشمت او ملک تو رکاب / صحت او سالک خط جهان
بینش او دید بکنی گاه و کن / دانش او یافت که از کاه کان
هست بیاید خصال او ز مرد / قاضی از آن گشت بر اهل جهان
هست غیبت کشا نقش کل / عالم از این میرود و شش جهان
ای کف تو عالم جود و قرآن / جاه تو در عالم جان داستان

[illegible]

[illegible]

نوبهار خاک گشت سرخ گل / تر مرغزار مشک کنه بیران
ابر کرم بایستد بر تیره خاک / با گلستان کند ارگلستان
نعت فضل و کرمت بی همه / وین همه در وصف تو کشتی توان
ای تو فهای تو سبابی سپهر چرخ / واز تو جدی مانده پیکران
تشنه ز تو جشم بخواب س / دولت چه از تو اپایان
صدر تو میدان کرامات باد / درات ذات تو انبیر دان
محمل رقد تو ز قندین / متصل بپیوند تو شعر بان
کلک تو چون نامه تو قلم گیسر / عمر تو چون عقل تو جاوید ان

الامان ای دل که وحدت زعرق [illegible] / بکران شو دیر مغیلان کا و غولان حران
جان یوسف دراکا ناد کرد جهنز / دار هاتان جانم منح معرفت آن
ترکو منزی سرو سیر [illegible] که روشنی / در که زرین چکشال افت [illegible] گلستان
ابلقی ماکاسمانی کمتر جواکاه دید / خنده خواهی بسته شکن [illegible]
تا کار پستان نخانی فارم ایام / گر بزد بیچ منزل کار بستانه زدد
جانی نه است غیبت کتی که اکرامبی [illegible] / نیشکر چون کل سنبل که هرداد [illegible]
روز و شب [illegible] نوای / روز و جو سیلوفری [illegible]
کای روز و شب خندان خاک [illegible] / ای وحدت انوس ای [illegible]

[illegible]

مرد همدم آنکه اندرو زد کر اندر عدم / موم اش‌ش گداز ... کرد از [illegible]

دل رمیده کی تواند صاحب ... وجود / سنگ ... کی تواند دید در ... آن

تا بنا اهل ... سر وحدت ... / تا ز نا ... خلوت ...

... از ... تا اهل ... آید ... / ادوم از دو سو ... جنس ...

... سر مه تسدید ... / تو برای ... ملک ... یک ایکان

ای کروه با ... / کا ... لاله سر داده کالی ... زیر آن

... آن بر سر ... / چون ... پا ... هم ...

... که پیری ... سایه بر / تا بنر در ... جان ... چون ...

گر تو ... چسته ... خم ... حادث / ... از خاصیت هم کر به ... سیا

جان کمتری ... جا فضل ... / جان ... جبار ... کا ... زبان

[illegible]

در صفت صفاهان و ثنای اهل آن گوید

تا کی این بستان ... آب دوا ... / شهر ... خیر خوار ... خبر ...

چون ... پنج ... بر بستان / چه از اسلام ... الدین ... گرد ...

... صاحب ... / کر ... پشت ... سکت ...

پنج نوبت ... بر ... / جاه ... بر سر ... صبح

سکه نقش ... / تا بت ... اقبال ... که

بر کنف ... کسی کر ... آن / جا ... عرش ...

وی ... عالم و جانم ... / ای ... کام ... کرد ... نام

هم ... یک ... / کرد ... صبح ... شرف ...

پنجه ... کنجکاو ... / پنجه ... مرغ ... کر ...

وین ... تو ... / کیست ... تو ...

[illegible]

خبر سپاه خاک چیره شکست / ز دانش سپهی جان از منای صفاهان
رخ خصم مرا وصیت عقاب / یا ملک سی جل صلای صفاهان
قف لما الجو قل لک نهی / قال نعم کف اغنیا بی صفاهان
قف لشر السما هل لک طعم / قال بلی اجود سخای صفاهان
رای بری جهت خبر جای بلی جو / کالک رای ای دشت ای صفاهان
یا رسول جمیع حاج ز لب دجله / خواهم القصاف جزای صفاهان
پستی گفت صفاوه بغداد / جید صفت بری از صفای صفاهان
نمک بغداد چون نخ ای که از قدرت / ز نک بن جلوه سر بهای صفاهان
خامه که بغداد خنک خاص جل صفات / نقش بهار زبیدش بهای صفاهان
آن کری کف کرد کو دن کرخ / هیچ نضاب بهای نوای صفاهان
گشتم بغداد دنی دار دید او / دیده نه داد باد های صفاهان
کرخ که موج سقای جان نجی دان / دجله نم قربه سقای صفاهان
ایمه نه بغداد جای شیشه گرانست / بهر گلاب طرب سرای صفاهان
از خط بغداد و خط دجله فروست / نقطه از طول و عرض جای صفاهان
چون ببر کو قاف نقطه داد / خطه بغداد در ازای صفاهان
عطر کننده از نک شک بغداد / داد هو شک آید از قضای صفاهان
نافه گشاید بخشاب بغداد / نفحت سحر اورد سخای صفاهان

دیو چرخ انگه بود در رو پیام / گردم طغیان زدان نگاه صفاهان
اوبقات سپیدی بخرد / ناکه سپیدت برضای صفاهان
اهل صفاهان مرا بدی چه کو / من چه خطا کرده ام بجای صفاهان
زنگار بایدم انه نه زیسی ها برا / هرکه رسیدش زکیسه ای صفاهان
جرم من آنست کز فراق عرش / کنج خدایم ولی که خدای صفاهان
گیم گدای محتشم دوام آخر / خرگه بش خرامان زیر پای صفاهان
گنج خدا را بجرم در رو نخیزم / این نپسندد در رهنمای صفاهان
دست و زبانش چرا نداد بدیران / محتسب شرع پیشوای صفاهان
یا بسر دار چرا نکشیدش / تخمه انصاف که خدای صفاهان
جرم رسا کرد بس عتاب بر ستاد / از غیب بر استاد لقمه قفای صفاهان
کرده قضا بس عقوبت جاد / این شکست آن او ولای صفاهان
این همه آن حکم بد که و نه معرفت / از پی حضرت پستوای صفاهان
ز سر این حکم تا نه خبر نشنید / پیر شیم جرح و عصای صفاهان
کرده که گوش ببر و نگار بر از در / تا شده چشم من استای صفاهان
پس لب گوشه لطیف حکایت / هم قصه کلک شکر فزای صفاهان
راست نهاده در پرده های تو چشم / پرده و گر چشم ارستای صفاهان
شیر رو بحث طی قد بس خبان را / بار نهم حجت گیری نوای صفاهان

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان — ایوان مداین را آیینه عبرت دان
یک ره ز لب دجله منزل به مداین کن — وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران
خود دجله چنان گرید صد دجله خون گویی — کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان
بینی که لب دجله چون کف به دهان آرد — گویی ز تف آهش لب آبله زد چندان
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله — خود آب شنیدستی کآتش کندش بریان
بر دجله گری نونو وز دیده زکاتش ده — گرچه لب دریا هست از دجله زکات استان
گر دجله درآموزد باد لب و سوز دل — نیمی شود افسرده نیمی شود آتشدان
تا سلسله ایوان بگسست مداین را — در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان
گه گه به زبان اشک آواز ده ایوان را — تا بو که به گوش دل پاسخ شنوی ز ایوان
دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو — پند سر دندانه بشنو ز بن دندان
گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون — گامی دو سه بر ما نه و اشکی دو سه هم بفشان
از نوحه جغد الحق ماییم به درد سر — از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان
آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی — جغد است پی بلبل نوحه است پی الحان
ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما — بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان
گویی که نگون کرده است ایوان فلک وش را — حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان
بر دیده من خندی کاینجا ز چه می‌گرید — گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان
نه زال مداین کم از پیرزن کوفه — نه حجره تنگ این کمتر ز تنور آن

چندین تن جباران کاین خاک فرو خورده است — این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد ز ایشان
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد — این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان
خاقانی از این درگه دریوزه عبرت کن — تا از در تو زین پس دریوزه کند خاقان
امروز گر از سلطان رندی طلبد توشه — فردا ز در رندی توشه طلبد سلطان
گر زاد ره مکه توشه است به هر شهری — تو زاد مداین بر توشه ز پی شروان
هر کس برد از مکه سبحه ز گل حمزه — پس تو ز مداین بر تسبیح گل سلمان
این بحر بصیرت بین بی شربت از او مگذر — کز شط چنین بحری لب تشنه شدن نتوان
اخوان که ز ره آیند آرند ره آوردی — این قطعه ره آورد است از بهر دل اخوان
بنگر که در این قطعه چه سحر همی راند — معتوه مسیحا دل دیوانه عاقل جان

در مرثیه قدوة الحکماء کافی الدین عمر خود رحمه الله گوید

خرمی در جوهر عالم نخواهی یافتن — مردمی در گوهر آدم نخواهی یافتن
رو همی دریا بیار از غرقاب ... [illegible] — کاندرین غمخانه کس همدم نخواهی یافتن
تا درین دهلیز خاکی خیمه بیرون نزنی — طبع را بی جای رنج غم نخواهی یافتن
پای همت بر در دامان غم کش کز طراز — آستینی درست بی علم کس نخواهی یافتن
آه را در تنگنای سینه زندان کن از آنک — با جراحی درد را مرهم نخواهی یافتن
با جراحت جز به تنهایی مساز و دیر بی همدم — گر جهانی گردی مرهم نخواهی یافتن
نیک عهدی در زمین شد عالم را — گر فلک بی محشر ماتم نخواهی یافتن

[illegible]

چشم با خوان او خوری کرد بس کور — آکل و شیرازه با ما دم نخواهی نشستن
شوخت گیسوان دریغ از کیجان کو — برنگار این که با ما یم نخواهی نشستن
مشتری از بس که بی غم رحب آن — مصحفش را جز نخوانی جمع نخواهی یا
از دریغ آنکه موج و جیب او ارحم گشت — چاره کار آن که زاد کی با جمع لبی یافتن

چون برایت صبح شد از دوش — شد خیل ستارگان پریشان
گم کرد فلک ستام و سیمش — یک قرصه زر بداد تا دان
خورشید تیغ پرتو خویش — از چرخ فرو گسست خفتان
می خفت ز مستی شبانه — فارغ ز همه فلان بهمان
آتشکده کرده تا بجانه — بر سینت دزد ز بست زنستان
تا کرد ز درم در آمد آن ماه — مخمور چو سپهر دوش خرامان
از چهره جمال لطف پیدا — در غمزه و کمال سحر پنهان
عاشق شده بر رخش صنوبر — فتنه شده بر رخش گلستان
چهره همه رشک ماه کرده — قامت همه رشک سرو بستان
بنشست ز بهر دوری نحوی گفت — گرد لب لعل گوهرافشان
فی الجمله صفت نگردش ایم — کان غنچه به لبت آن زمان
می رفت نکفت او دواخانه — آنجا که ز وشت دوز بخندان

[illegible]

[illegible]

آب از سر چاه زمزم آورد — آتش ز کلیسیای رهبان
هیزم همه شاخهای طوبی — با عود و عبیر و مشک و زان
ایش خوش و روغنش مروق — بیرا نده که رایش فراوان
بیرش همه با عبیر و خوشبوی — ابش همه با کلاب کیسان
از هیکل ماهتاب کرسی — و زدر همه آفتاب خوان
صحنش همه لعل و کفچه یاقوت — کفگیر شبه عقیق عرغان
آلات همه زین صفت بیت آر — بر کار آورد فسون و دستان
منشین و مرا بی نوا بی — بر آتش انتظار منشان
خود ساخته بودم از شبانه — بر دم قدری تقدر لوبکان
چون گفت بیار چه بودم — بنده رفت نی من علیک
می خورد بنا ز و تیزی گفت — هر کو سر کجرو بود پشیمان
هیچ آن ز خرشی که کرده بودم — ترتیبش از ابتدای تقوران
آن جمله را ز روی او شد — از پستم بی رخش ها بکان
چون چو زد بزال زر فرستاد — تحفه صفتش ز اوستان
گر ز خم خورد بگاه خوردن — لایق بود ار چه بیشتش آن
طعمی که چو تیغ و تیر باشد — الا که بنیزه خورد شوان
طبع آن طلبد اگر چه باشد — بر خوان خورش غذای ایوان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مطلع دوم

[illegible]

مطلع سوم

[illegible]

[illegible]

مطلع چهارم

[illegible]

این قصیدهٔ عالیه را تحفة الحرمین و نفاخة الثقلین گویند در حضرت علیای کعبه اتفاق این قصیده افتاد و در سر روضهٔ محمد و آفرینش محمد مصطفی تمام شد

بسیج خیر ای پی بعید کعبه جان آمده / جان عالم دیده و در عالم جان آمده
آستان خاص سلطان جان طبعی اده بو / بس جا به جانم پیش صیقه مهمان آمده
کعبه بر کرده عرش آتشی کرز آن / شب رها ای ره و منزل بمنزل آمده
کعبه سیف ال شاه ای فرمود و هم آمده / بس همه سر به یک پای آمده
شب وا چو ای کرم شب سحری / خشک آن چو ای کرم فرزند بر زمان
کعبه بر خوانی شاه ذات زد کا فرا / کر شاه زانی سلیمان چو خوان آمده
دیر آن خواه غرت نسر طایر ای کس / بلکه بر چرس آنجا کس یا آمده
از برای خوان کعبه شده دریا چو / کاو سیمین که زرین بکمان آمده
رشته و تمام نیاز ای تحاد بر شست حلی / از بی تر ان طفیل سر ان آمده
پیش تر ان زد سلطان خاص تنکانه / دو سکان سر بهر از خاص سلطان
مصطفی استاد خوان انسالا زمان / هر یک تر ان فرد خانش فام آمده
هم جلال زحل ابد ت آدم سبل / بلکه دستار آب هم تکین قیون
آسمان آورده زیر آب و آسمان / پشت خم پیش سراجه ان آب آسمان
غضنفر جلالی به ست آب دست مصطفی / گوشت ظلمات عرش بالای آمده

آفتاب اشتر سواری به فلک چاچی	در طواف کعبه محرم وار عریان آمده
خون قربان رفته در زیر زمین تا گاو	گاو بالای زمین از زیر قربان آمده
بر زمین همچو خون چو حیوان ریش	بر سر تسبیح گویا جان حیوان آمده
کعبه در ناف زمین ...	کند را ... وجود ... آمده
کوه خاتون ...	... آمده
صبح ...	این ...
مهر و ماه ...	گاهواره ... آمده
خال مشکین ... روی کندم ...	عاشقان را ... آمده
...	آدم از سودای گندم ... آمده
کعبه ...	برکی ... آمده
بر ... کعبه ...	هر کرا ... آمده
بر سیاهی ...	... آمده
... صبح ...	... آمده
در سیاه سنگ کعبه ...	نور ... آمده
زمزم ...	... آمده
... عیسی ... زمزم ...	سرکون ... آمده
مصطفی ... کعبه ...	عیسی ... آمده

گه شمع ...	بر تکیه ... آمده
کعبه ... سیاه ...	کرد ... آمده
کعبه ...	... آمده

مطلع — دوم

الوداع ای کعبه کاینک وقت هجران آمده
دل بشوری کشته و از دیده طوفان آمده

الوداع ای کعبه کاینک ...	زانکه چشم ... آمده
الوداع ای کعبه کاینک ...	عیش ... آمده
الوداع ای کعبه کاینک ...	... آمده
الوداع ای کعبه کاینک ...	تشنه خاک مدینه ... آمده
الوداع ای کعبه کاینک ...	... آمده
الوداع ای کعبه کاینک ...	تشنه خاک مدینه ... آمده
... کعبه مدینه ...	... کعبه ... آمده
مصطفی ...	هر کجا ... زمزم ...
گرد ...	... آمده
... خاک مدینه ...	... آمده
در مدینه مصطفی ...	... در مدینه ... آمده
...	در مدینه ... آمده

[illegible]

گرچه زهره‌ست طبعی از رخ او آمده | هر کرا تریاق غار نوش قرآن آمده
سی‌گشته خاطر از شهرها بیان نقطه‌کن | خاک شروان مجمع یاجی بخشش شروان آمده
گرچه شروانی است همه فن تیر عرصه | از چو شیخ تیغ فریش شروان آمده
سی هفتاد و همه آفاق خاقانی طلب | نام خاقانی طراز فخر خاقان آمده
از نشاط آستین ریس امیر المومنین | سعد اکبر بین که او کوی کریمان آمده
مهدی آفرینان المستضی هدیه است | ابر احسانش نوال نقطه قحط آمده
آفتاب که حرچی سپاه ملکی به | خاک درگاهش بهشت صحن آمده

هم خلیفه است از محمد هم ز حق چون ادریس
ترانی جاعل فی الارض و رثان آمده

در ریاحت زمانه ز راحت نشان مجواه | ترک بیت ز فراخ جهان مجواه
وز داغ دل ز بیوزه مرهم ز گوی | با خوشیتن بساز و ز همدم نشان مجواه
[illegible]

[illegible]

[illegible]

گر من سکی زنان گر و جنت مکان | اسا بش از زمانی فراغ از مکان مجواه
در چار سوی کون مکان جست خبر | خلوت سرای انس خبر از لامکان
این مرغ نو هواتی طلب آن کند | آن بیانه نظیر بسیار نسیمانی مجواه
خاقانیا نشان ما اصل ما کرد | کر خود عیان عشق کمرو کمان مجواه

فی الاعتذار والریاضات

بار او بیت زاده خو خوان صبحگاه | حاجت خاک که جرعه برسمان صبحگاه
[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون زلف شب ... سیاه شکست و همچنین / سنبل ... ز ... باش در ... صبحگاه

چون ... تیر ... / ... صبحگاه

از ... سپید ... صبح ... / چون ... صبحگاه

سیل ... / در ... صبحگاه

از خون دل ... / ... صبحگاه

یک ... / ... صبحگاه

... / ... صبحگاه

... / ... صبحگاه

چون ... / ... صبحگاه

... / ... صبحگاه

چون ... / ... صبحگاه

... / ... صبحگاه

فی مدح الملک العادل ابو المظفر جلال الدنیا والدین شروانشاه منوچهر

درکام صبح ... / ... بخت

... / ... بخت

... / ... بخت

صبح ... / ... بخت

[illegible]

[illegible]

و آن ... / هم ... بخت

و آنچه ... / ... بخت

و ... / و آن ... بخت

کار ... / در ... بخت

... / خاقانی ... بخت

... / بس ... بخت

زهره غزل‌خوان ... / چون ... بخت

خاقانی ... / ... بخت

مطلع

ای ... خون دل ... بخت
که ... خون ... بخت

دوم

ای ... / ... بخت

ای ... / ... بخت

... / ... بخت

... / ... بخت

... / ... بخت

... / ... بخت

خاقانی ... / ... بخت

[illegible]

زیر ورش

[illegible]

این تیره آن یکی که ... / هر خاک دل عشاق و جان ... بکار بخت

توقیع خاقان از ... / کوهی ز خود ... شمشیر ... بخت

خاقان اکبر کاسمان ... / برفرق ... فرقدان سعد ... بخت

دارای گیتی ... سکندر گوهر / عادل ... کوهی ... بخت

آن خسرو سلیمان ... جان ... / چون از سلیمان ... آب ... بخت

عالم با ... / فیض ... بر جای ... بخت

ای ... / آب ... بخت

ای ... / آتش و دیگر ... بخت

ای ... / بر ... بخت

کلک ... / ... گرد ...

تیغ ... آب ... / ... بخت

از تیغ ... / ... بخت

... / ... بخت

... / ... بخت

تیغ ... / ... بخت

ای ... / شیر ... بخت

تیغ تو ... / ... بخت

[illegible]

[illegible]

ای خاک ... کز ... / خضیت چو تقویم کهن ... بخت

ما را ز صد ... / بر ... بخت

جبر تو با ... / اسمار ... سعد ... بخت

خورشید ... / ... انوار بخت

با تخت ... / از ذوالفقار ... بخت

لشکر ... / بر ... بخت

خاک ... / خاک ... بخت

از لفظ ... / گنجی ... بخت

امروز صاحب ... / هستا ... بخت

بر ... / ... بخت

فی مدح السلطان الاعظم العادل جلال الدنیا والدین شروان شاه اخستان

... / ...

... / ...

گرد ... / ...

... / ...

بر ... / ...

بر ... / ...

[illegible]

[illegible]

ای ... کرده ... [illegible] / وان ... حیران ... [illegible]

یکبار ... [illegible] / ... [illegible] ...

بار سلیمان ... [illegible] / اشعار ... شو ... [illegible]

صفهای ... [illegible] / چون ... [illegible] ...

وآن کو ... [illegible] / تا شد ... خوان ... [illegible]

جام می رنگین ... صبح ... [illegible] / بخت جلال الدین ... [illegible]

شروانشه سلطان ... [illegible] / ... [illegible]

مطلع دوم

ای دل سودائیان عشق ترا کار آمده

مژگان غمزه ... [illegible] ...

[illegible] ... / ما ز ... [illegible] ...

تو یاد ... [illegible] / با خوی آتش ... [illegible]

[illegible] / [illegible]

ای ... [illegible] / ... [illegible]

[illegible] / ای از تو ... [illegible]

خاقانی ... [illegible] / وز ... [illegible]

او ... [illegible] / در مجلس ... [illegible]

[illegible] / ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

در مدح السلطان ... جلال الدین ... [illegible]

خاقان ... اعظم ... [illegible] / ... در عالم ... [illegible]

[illegible] / خورشید ... [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

مطلع دوم

مطلع دوم

[illegible]

عمریست تیغ خون ما بهمان کو برش شیر دشمنان

آن تیغ و تیغ بار چرخ ... [illegible]

... [illegible] داشته

بحر نهنگ شد زمین ... داشته

... [illegible] داشته

[illegible]

[illegible]

مطلع

سوم

[illegible]

[illegible]

در مدح شروانشاه اخستان

[illegible]

[illegible]

چه نشینم بو با خانه ویرانه	نخل بستان شوم تا زنده‌ام
غنچه بیسیم حکیم خارستان	بلبل بستان شوم تا زنده‌ام
هم سپهر عقلم چون عشقم کم	همه تن جان شوم تا زنده‌ام
خاک شوره شده‌ام چند کنم	کان آب حیوان شوم تا زنده‌ام
بکنم دیو و دیبا سفیه	با سلیمان شوم تا زنده‌ام
چون هما یا مکان بشکند طب	ترک پیمان شوم تا زنده‌ام
چون شکرفان دو ذکر و بخور	خنک لبان شوم تا زنده‌ام
نمک افشان شده‌ام زود مکن	شکر افشان شوم تا زنده‌ام
گر چو نرگس بقای ماندم باز	گل خندان شوم تا زنده‌ام
خشک چون شاخ درخت شده‌ام	تازه ریحان شوم تا زنده‌ام
پسنگ زده‌ام شده معلول تو	لعل خشان شوم تا زنده‌ام
چشم بیرم همه چاره بنماز	همه درمان شوم تا زنده‌ام
غرض آمده بگوشم برکوب	که بجا باین شوم تا زنده‌ام
تب برآکفت که برسام تو	من پس آن شوم تا زنده‌ام
خواندن شسته بخواب آمده‌ام	بهر بگران شوم تا زنده‌ام
مرغ جو مرغ آیم باز	مرغ پران شوم تا زنده‌ام
نه نه تا حکم سلطان چه بود	تابع فرمان شوم تا زنده‌ام

[illegible]

[illegible]

خاقانی مسیح سخنی با ...	دوش از درخت ... بر خر ... صبحگاه
ای در حرمت نشان کعبه	درگاه تو را مکان کعبه
ای گشته خادمان بر تست	بهتر ز مجاوران کعبه
کوات درت و شسته خورشید	العبد بر آستان کعبه
شاهی همه در پناه قدرت	چون مرغان در امان کعبه
گردون مثال بارگاهت	کرده ز حق امتحان کعبه
حق کرد خلیل را اشارت	تا کرده بنا بنیان کعبه
تا بجوار تو در آسود	چون صید بهره داشان کعبه
جای قدم سگان سجده‌ایست	از بهر خواص جان کعبه
خاک درت بعرش مصحف	حص حرمت بنان کعبه
کعبه بدرت پیام داده است	کای کعبه جان جان کعبه
جبرئیل که این پیام بشنود	عالی بشد از زبان کعبه
بر کعبه کنند جانفشان خلق	بر صدر تو جانفشان کعبه
دست تو محیط بر ممالک	ابری شده سایبان کعبه
ای تشنه ابر رحمت تو	چون من لب ناودان کعبه
شیطان ز درت رمیده خواجه	پیلان نگاهبان کعبه

[illegible]

[illegible]

سوتوف اشارت تو باندم | هر جا که میهمان کعبه
تا حجرت آستانه | حال سینه لبان کعبه
در دولت جاودانت مانم | هم حرمت و هم توان کعبه
سایت تو چو کعبه زمت | وارد چل جنان کعبه
پرده در بارگاه بادت | ازدان چله کرده ان کعبه
دولت شده در عیان همت | چون همت در ضمان کعبه

ای در عجم سلاله کیان شده | وی در عرب پیده اهل زمان شده
فی تراز پیده نخواهم گزیدن بیش | روی نجاست رخ خجلت نهان شده
ای صد زبیده پیش صنف خادمان تو | و پستار دار خوان پرستار خان شده
جان پیده موکب تو و [illegible] | بسته میان بخدمت [illegible] شده
[illegible] در عرب [illegible] | سوال صفت مزده و لاله [illegible] شده
آن زو که جان [illegible] | تو یافته [illegible] شادمان
هر کس از کیان ره کعبه [illegible] | تو رفته راه کعبه و فخر کیان شده
[illegible] | دولت [illegible] مکان شده
[illegible] | [illegible] شادمان
[illegible] | [illegible] سلطنت [illegible] جهان شده

[illegible]

[illegible]

تو میهمان کعبه شده تحفه تو باز | هم شیر ای کعبه زا میهمان شده
خوان ساخت بر سم کسان ای کعبه را | بر سم کیان نه تیغ دل کیان شده
هر هفت کرده تو و کعبه عروس وار | هر هفت کرده چون تو عشق بدان شده
تو بوسه داده چهره مانک سیاه زر | رضوان خاک پای تو بوسه ستان شده
سنگ سیاه [illegible] نثار [illegible] | [illegible] قربان شده
نظاره در تو چشم [illegible] | دیده جمال کعبه [illegible] شده
خود [illegible] زکعبه [illegible] | در چشم [illegible] شده
کوثر [illegible] شده آدم [illegible] | گرد طواف کعبه [illegible] شده
[illegible] | [illegible] شده
خون [illegible] | تو خون [illegible] شده
[illegible] | [illegible] شده
[illegible] | [illegible] شده
[illegible] | [illegible] شده
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
هنگام [illegible] | شب [illegible] شده

[illegible]

[illegible]

دلنوازی چو بهار تو رسید همه	بهر چاره نوازی چمن آمد همه
سرو چو سوی تو آمد به قد دلجوی	بسر کوی تو من دور بر آمد همه
سر کام خبر از تب چو ظلم	که شما نیز بپرسید کجا است همه
دوره بتندی ز تب چو خزان ارزد	که خزان کرد و نو رو لقا است همه
بلبل بستان چو خشک گشت چمن	بمن آمد که ابو خطا است همه
اجل دینیا دار ز بر چو [illegible]	مجو آهو پرد مشغول شما است همه
من چه چاره بودم من ز دوره شدم	پیش شما شمع من که مهر شما است همه
گر نبی روز و شب همه ماه آید عمر	بی شب از من که تا دل جدا است همه
چون که کاست از شب هجر شما	گر نه پس روز بنی روز بها است همه
سرو ما لان چکام پسر لعین مرا	تا زه دار بدهم کاشانه شما است همه
سر چو گل چمن همان ای سرو شنیم	بر گل تشنه که ژاله هوا است همه
از چه سینه ام لو نفس من شاخ	بر کشیده آمد که ای کم ز سعاد است همه
همه بهار بستان ز غم شیشه شد	آنکه این غم خورد امروز شما است همه
چون که بر گشت تیر کمر تیر [illegible]	در خط مهر تو انگشت نما است همه
پدر و مادرم از پای فتاد ز غم	بشما دست [illegible] که کال دعا است همه
بنما و عفا تم ز خدا دو جوا [illegible]	که هم از کعبه بستان جدا است همه
بر چو ام بدعا جان مراد [illegible]	که چو عیسی ز بر بام دعا است همه

[illegible]

[illegible]

تا چو تو کس هم دو دو جهانم سببت	از همگی چشم چو شیر جفا است همه
چشم بادام چو نقش از رگ خون مثال	تر زبان آن که غنچه خنده گشا است همه
خوی پیشانی او کف زده هم بر خطر است	بگلاب آن غنچه که چند رد است همه
چون جراحی فراق من آن خون بهر دو چشم	تو ای که از سر گشت جام بلا است همه
جان کشم چون فراق آیم از دم چو چراغ	گر چه پروانه بسوزید سرا است همه
سر چو شمع و گل اگر بسرم چو همه	که شما بلبل و پروانه سرا است همه
جان بغرد که شد در دو سر من گشته	یک امروز ز من تا سیر بها است همه
تا دمی که ز من تو چه گردان نشیند	وا رسیده آمد که تا غنچه سرا است همه
هم بمویید همه از مو که آن خواهد	که بکز مویه کز فا من شما است همه
بشنوانید مرا شیون من و دل تنگ	بشنوید او رسیده ز شوا است همه
اشک آورد چو تیر [illegible]	خوش نما لب بید که دادو نوا است همه
خسته گشتم ز من [illegible]	وز سرما ز شما خبر چو نما است همه
پیش جانان [illegible]	زانچه سنگ [illegible] است همه
چون الموطی جان ز قفس کام برید	تو نه چند که [illegible] است همه
سر که [illegible]	گر شما در هوس [illegible] است همه
وقت فغان [illegible] شما نیز مرا	بهر [illegible] است همه
او [illegible] آمد	مارک قصه [illegible] است همه

[illegible]

[illegible]

آن عجوز صلیب خط ریاسات خطا — در بسنجید که در چین خطا بینید همه

ای حکیمان صدر چین خط احکام شما — همه یاد و دولت شما یاوه درآید همه

خانهٔ طالع شش نهم و هشتم کند — چون نخواهید که جا ماس بن بیابید همه

ای گرانان خویشان نام خوبی شما — علت افزود که معلول برآید همه

رشته بستید گره نی که گشایید همه — بازگشاید که در بند هوا اید همه

ای کسانی که در ایام وفا می‌طلبید — نوش دارو طلب از زهر گیاید همه

چه شنود پند اجل با اجل آمد نوبی — گر ز فنا فارغ و مشغول بقایید همه

با شما را خط امیت زینی آب و گل است — گرچه چنین پشتک دل باز خدایید همه

هم اسیر اجلید ارچه امیر اجلید — مرگ را از آن چو کالا میر الامرایید همه

هم زبالا بچه فتنه چه خورشید تمام — گر بستاره پیه و صبح لوا اید همه

گشت گر زر و سروی پسر ابد مرگ — گر نجشت و بسر و میر کیایید همه

ای شانان بر پل مرگ که ز خواهد آب — گرچه چون صفت ود وجه صفایید همه

مرگ اگر پشه موریست ز دو دریا عجب — گرچه پیل دژم و شیر وغایید همه

بنگر آید ز سر عبرت غم خاقانی — که به رنج بد نظر و خرت روا اید همه

ای تحت [illegible] جلال تو [illegible] — وی چراغ رازی نور کمال تو همه

در پیش صفت تو ز جمع [illegible] — صف [illegible] صفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

درین منزل امید وفایی مبال / بجوی آن کامروز جایی نیابی
چو از جهان در کاخ فلک شد / که جز بهر زادش رایی نیابی
می در زنا شوی پیمانه آهن / بجز بار نیت زنایی نیابی
اگر کیمیایی وفا جست خواهی / بجز از دست هر خاک پایی نیابی
دم خاک پایی تو بس اکنون زر / بس از خاک به کیمیایی نیابی
نفس عنبرین از دوا شیرین / کزین خوشتر ار کیمیایی نیابی
ز آب خرد پیش که فطرت کردن / کزین تیزتر آسیایی نیابی
درین هفت و هر زینه شهر بالا / درای جز درو هیکلی نیابی
بکن خانه بشمر اگر خانه سازی / به از دل درو که خدایی نیابی
چو پا در شهری نشستی که آنجا / بجز هفت در روستایی نیابی
همه شهر و ده گر براندازی / علف خانه چارپایی نیابی
شب شهر و غوغای یاجوج گیرد / بروز ... بشکنند رو ... نیابی
زنی ره ... آید که کامد درین سد / که از ... آهن بنایی نیابی
همه یاجوج گیرد گردش / که چند زمان ابقایی نیابی
برون رفتن از شهر و ده خوش غنیمت / که آنجا شر ... جرایی نیابی

چو پیر سام پیر دست حق شناسا / دوا بهر زخم ... شناسایی نیابی
بغم دل ببند که سینه خاطرت را / بجز از صیقل غم جلایی نیابی
غم دین نه وا ... غمی از تو / که بهتر ز غم غم زدایی نیابی
ولیکن غم هر عنم مجوی از پی زیرا / زهر مرغ ملک سبایی نیابی
نه مهره گر راست بازان معنی / درین محبت مرد آشنایی نیابی
همه عالم از ششدره مهره در کف / بهمت ز ششدر رهایی نیابی
اگر کم زنی هم به کم باش راضی / که دل با به پیش سوایی نیابی
دغا در ره ششدره نی بایان / جز یک نقش خوایی دغایی نیابی
اگر همتی از رخ بی کوی بجوی / دغا در کرم هیچ جایی نیابی
عقابی بر صحرای دل حاجت این ره / که سازنده تر زان ... نیابی
دو بر کنیه پر یک بچه لیکن از آن / بجز از فیض قدسی نوایی نیابی
از آنکه عقابی صحرای دلها / درین هفت ده کان گیاهی نیابی
دغا باری از دم ... طلب کن / کزین باغبان جز جفایی نیابی
کرم هم ز درگاه حق جوی کز کس / حقوق کرم را ادایی نیابی
ز عیسوی مجوی که پیش جان زرا / زد و دروی ترسا شفایی نیابی
دم یوسفی زن که کنعان دل را / ز مصلاع سلیمان عطایی نیابی
برنج امل تا دل نرنجد / اگر از خون و نان صلایی نیابی

[illegible]

در مدح سلطان اعظم جلال الدنیا والدین شروان شاه

[illegible]

کرم جستی از عنقا جان‌ها بس — کزین بحر در مشرب صفایی نیابی
ازین شیر سگ خو ره تیز پنجی — ندیدم آهی قیماسی نیابی
ازین کامیجا در کرم می نیابد — وزین شور دم مردم کیا نیابی
بجوی از جهان مردمی کمن امانت — بسوزید یک دانه چه ای نیابی
ندانی که تریاک جسته گوزنان — ز دندان جیح اژدهایی نیابی
اگر گرم شب تاب آتش نماید — ازان آتش اندر سیاهی نیابی
ز دود آن که برق و سراب از اول — با قمر سحاب و سخایی نیابی
قضات از دل طمان کرد فارغ — ازین داد کز قضایی نیابی
تو بی یک تن غربت جان کجا را — که از مرغ خانه نوایی نیابی
عجیبی که غربت کند سوی ما — بخر سوز بس تشنه یابی نیابی
تو جو این آم جوی تا جم بی کس — که جم را ابو قبایی نیابی
ببین همت سنگ آهن ربا را — که آن همت از کهربایی نیابی
اگر کهربا بیشی از ما رشید — ز کهربیت هم کهربایی نیابی
ز خاقانی این منطق الطیر بشنو — که چون او معانی سرایی نیابی
لسان الطیور از دهش یافت آخر — جهان را سلیمان لوایی نیابی
تخیلاتش بود دعا را المروح — که تا قدر تکرار او خایی نیابی
ولی تا قدر شکر یاد دهی مهری — بجز سیر ما که نابی نیابی

[illegible]

[illegible]

خبر جستی ای خواجه خوی خاب بی — کو کی کجا در باد ... ادوی
جرخ سد ابلیس وش قطع کو گو — آتش مشک بر ان قطع ... کر
سال تو سیاه تا تو بر بال آب — گوی کرد سر پیاله که گم قوت بری
کا و سفال از زار آتش سی درو — تا جه گم منه خاکی با کا و زرین بی
می بسفال خام و وش انت جهانه طرب — لب بکلوخ خشک تا اب عنبر طری
تیغ وز آسیا چه خون سیاوش کدام — در قدح کهکشان کار کلک گلاب جعفری
گنبد آکیپه رنگ غرق شته خوی — شک بر آپشته تن وی مانی گران بری
در تعب و اهی آستینی و نشان بران — پای طرب آپسیک با زاچه می کرا
منع طواف کعبه را هفت ابر یش اند — با و سر منع که بیستی و رشف دادری
تا کرد اخترسیا ر چه کی بتحریک اندرها — به ببران خانه کن با بهران سرسری
ذر بس گیتی سکی حیث شهرهام ها — در دو کش طامی نسیم گیتی قلندری
لیک به دولت ملک ملکوت می رود — بهر عروس طبع ما تو تحن و زری
خسرو کعبه آستان ملک طراز زمین — کرده طراز آستین از زر و زر جعفری
جید آسمان جام احمد مشتری گزین — در فیض و ای اسمان صیقل جا بشتری
در فیض جا کش هفت از احمدی — در شعف جا کش متعین تیغ حیدری

مطلع	تا کی ز زان دل تو بی که طرب شنا تری خاک تو ام بخنک جان تا جب آتش تری	دوم

مطلع سوم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حقه‌ای از ریشمی گر ز بر خیک بشکنند
از لب آن جام ماه نو زند دو تر لاغری

خندش نه عرض بود بل آن ایشان
جوهر تو زر نیستی سایه نیست جوهری

شش عطارد بی چراغ چون تو شد تنقل
طالع تو ... چرا جوی سلطان بری

گنبد آسمان هم صد رشت نشست و پس
خاص کیوان رشش تو باش ارجمند ...

ور ز مجاز رکعه را جست ...
در حرم خدایگان کعبه کند مجاوری

سایه ذوالجلال ...
... مجاهدی ...

مطلع چهارم

موکب شاه اختران رفت کلاه مشتری
ششش ده داد و ده نهش ... دوازده دری

قصه ... خنگ چرخ ...
او ... کند سم کند ... خسری

یافت ... کم شده در پای ... جم
بر سر کرسی شرف رفت ز جاه ...

هیکل خاک را ز تو حرز ...
در حرکات ز آن کند ...

خاک در خدایگان ...
هشت بهشت ... از ...

غازی مصطفی ...
ماه قدم براق او ...

سنجر ... سعدی ...
وحی ... آیات ...

خسرو صاحب القران ...
جعفر دین ... حیدر ...

هشت بهشت ...
گنبد طاق ...

گر عظمت ... خانه را
خانه مور ... شود ...

[illegible]

[illegible]

هم جم و هم محمدی کرده ...
رخ ... سروش ... آسمان ...

گر به شعری ...
مسخ شود ...

از سر کاتب ...
چرخ چو خرم ...

در سر ... صورت ...
دیده چو ...

خلد ... خاک ...
خصم شود چو آب ...

نیک شناسند آسمان ...
ذوق کند ...

دشنه ... شاخ ...
تو ... آتشی ...

تخت تو در ... عرش ...
شاه ... خنجر ...

کرد ... شام ...
خاک ...

یک ... هزار ...
ار چه ...

مس عراق ...
گر نخورد ...

سلطنت ...
پس ...

گر قبول سلطنت ...
از ...

در مدینه السلام ...
و چه ...

ور ز عراق ...
از سر ...

در عقبات ...
تیغ تو ...

بر سر ... کند ...
... کند ...

[illegible]

در مدح ...

[illegible]

ما زچو زر لعلش تخت ترازوی چگل | تا عمل خرا کسته صنعت باد و آذری
گر بی جنس زرگری کرده کرم بوده | کوره سرد شد فلک زین جنس زرگری
ورنه ترازوی فلک زنی که عقرب کاسه شد | قصه عراق چون کند زر خلاص جعفری
گر نه ترازوی بر زخلاص و دُر و زر | خور ترازوی فلک هست چو زر جوزری
عیده رسید و بر کان او جنبر از اثر | مرد و چنبره یک جان از گره لکاوری
شاه طغان چرخ بین دو غلام و دو | گرچه سپهر کند دان کیمیان جعفری
شاخ جو مریم امنت عیسی بشر | گرد بیابان هرش نفخه روح شوهری
عیسی خود را کند تا فرش او دکی | مریم جو زر اکند برگ درخت جعفری
سوه جو با تو جشن در پیچ بهار زر | زانچ چو خادم جشن متبوع او چگری
تا که ترنج راخوان بکشد جندام دادم | در برقان شد است زر هم چو ترنج از جعفر
نخل بخشش اده گر ز نیمو چشم چرا | ماره زرد بر گفت وخت هزار شری
سیب بحری سرزز فرد عود دیدن | گرده برای مجمرش نار کفیده اخگری
هم جو شاه فکان نه ده بر ترنج خال لیلا | سیب شنه ناف بین قدم از عنبری
خال زغالیه نهید کش روی سبرا | خال خون نهاده و زنیت شاه دار
ما ز دل و دیده دل همه خون نگاه عاشقی | سیب همه رنج ذقن رخ همه خال دلبری
هم جو بری گفت و قصر گرده | خط معربان شده برگ زنار هم ز عنبری
سازشا خشار بر زرگی جا بار دن | خنده و زنان چو زنگیان بر زر رومی گری

در مدح قزل ارسلان دد
صلة عید گوید

خدمت شاه لطف رخ کند از بی ای سکندری | شاه نه در مراد ببین آینه سکندری
گشتن جاه تبار در همه ز بس بوده | کو جلال حسنت دارد همه جستری
روی بی کجا بود در و زیر ماکه خود | وقت سعود طوس ضمیر خورده
در سپه فلک پیلو ز بانه را | هست تخت خشم تو و اورد کری
تخم کنه تا هست هم بکند دی تعراد | سینه بدر شش دری تا و در آورد
تیغ تو چنیعل همی بکه خطر بملک شه | دست تو جو تیغ و اهد گر دستری
انت شعر ظفر خاطب ادهمی زبان | را بچشمان عجب بود خاطی و شری
بازم بخم آسمان نهم از ششم زمین | اختر و نقش عقربی آتشش آن اهل جعفری
پایه تخت زبیدت بر سر تاج آسمان | گر زتخت ملکت تاج همه کشوری
تخت حساب شه عدد و گرده خاک تاج | چهره چو تاج خیشان چمن بحر گوهری
تاج و مان ملک را فخر بگو بر سر | تو سر گو سری تر ا فخر تاج گوهر
تا که عروس دولت را عرو کیس | بهر نگار شش کند ا بی گیتی بستر
جون کمر کجی و در شرف جمال کمر | جون اب آتش و نارنی و دری
نعل سپه تو بر سر حلقه فرخ اختر است | تاج سر ملک شی خاتم دست سکندری
گر که نه بی کند عدو بر طرف ملک | زحمت دیده کند ملک ترا سعودی
بر خیبی ز معرکه و برد رکیب بکمه زده | گفته لوث شکیب کی شد از معلوی
ناخ او جانی یا زدی که در عنبر | تا عمر هست حق نامه ابت ستری

[illegible]

جانست چو اسکندر شرح او دهد بزم / مرغان سلیمانی پری وادی سبای

حوری ز بری پیچ اسیر سلسلهٔ زلف / تعویذ خرد گم کنی و سلسله خای

تنگ است قفس در گلوی بلبله گفت / ای عشق چه دردسر ای می چه دوای

ای بعض [illegible] نی و سکه و فرو زر / تا مرغ صراحی کند [illegible] نوای

[illegible] / [illegible]

ای [illegible] که و آید در کالبد مرغ / جان [illegible]

[illegible] مرغ آمد از مرغ [illegible] / [illegible] سیمرغ [illegible]

با تو [illegible] حلقه ابریشم حکمت / در گوش [illegible] آن حلقه چو حلقه [illegible]

[illegible] آیینه جبین [illegible] چرخ / ای چرخ و زمین [illegible]

این نعمت [illegible] خاکی [illegible] / [illegible]

نزل و علف [illegible] / اینجا چه امیری کنی اینجا چه گدای

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] جام [illegible]

[illegible] جام [illegible] / [illegible]

گر محرم [illegible] کعبه [illegible] / تو محرم [illegible] کعبه [illegible]

احرام [illegible] / [illegible]

کعبه [illegible] حجر الاسود [illegible] / [illegible] زلف [illegible]

مطلع دوم

[illegible]

[illegible]

این بارت حاجب خود ای چلچله‌ها / گرگ آشتی کن بکجا ای گرگ ربای

هیچ [illegible] که ارشاد کی [illegible] / رحم آری و در کشش جام فرای

یا بر شکر خویش مرا خوانی مهمان / یا بر جگر ریش نمکدان کن ای

تو بر جگری مست خیالات [illegible] / خون بر جگری نیست مرا دست ردای

خستی دل خاقانی و [illegible] نرسی / کای خسته [illegible] اخر تو بلای

او در سخن [illegible] برده [illegible] / چون خسرو [illegible] کرم از جام [illegible]

کیخسرو ایران ملک مغرب که قدر / بر خسرو توران رسدش [illegible]

دارای ملوک عجم اسکندر ثانی / گر چشمه جودش بکند خضر [illegible]

اقلیم گشایی که ز جا سوی [illegible] / [illegible] که کنی [illegible] ربای

شاهی که [illegible] گرنای [illegible] / گوش که پیران فلک [illegible]

توقیع ملک [illegible] جهان [illegible] / [illegible]

شمشیر ملک [illegible] / طاعت پرستار [illegible]

در شانهٔ دست ظفر آینه [illegible] / هم آینه هم صیقل شمشیر قضای

از سهم تو زنگار گرفت آینهٔ چرخ / [illegible] صیقل زنگار زدای

ای تیغ ملک در کف [illegible] / [illegible] چشمه حیوان [illegible] خضر [illegible]

ذوق تو [illegible] / [illegible] تریاک شفای

ای [illegible] شاه ای علم تخت نصرت / از نقطه دولت الف عز صلای

[illegible]

[illegible]

در کشور دولت چو نبی شهر علومی — در بیشه صولت چو علی شیر وغایی

مانند علی برج غضنفر تو بحار چه — از نسل فریدونی نه از آل عبایی

گر تیغ علی فرق [illegible] دو نیم گفت — البرز شکافی تو اگر گرز گرایی

روزی که برافراخته کنی [illegible] — خود روز تو [illegible] شه روز نمایی

آوازه کوس تو بپذیرد [illegible] — ترسد که شود پشت دل [illegible]

از گرد سپاه تو بت زنگی گردون — حبشی شود این ازرق [illegible]

ای یک تنه صد لشکر جرار چو خورشید — کارایش این [illegible] عطایی

محتاج به لشکر نه ایا که ز دولت — دارند ترا لشکر [illegible]

دولت به درونت [illegible] — فرزند کند زحمت بر عمر [illegible]

خورشید [illegible] که خورشید [illegible] — گر در دو جهانی [illegible]

همان فصل ربیعی که چو [illegible] — گر جود طبیعی همه تن لطف و نمایی

قدر تو برافلاک سپارند [illegible] — ما در تو بجنبیم که بس تنگ فضایی

از طالع میلاد تو دیدند [illegible] — اختر [illegible]

تیسیر براندند و [illegible] — [illegible] که جاوید [illegible]

گردون همه حکم که [illegible] — آنجا ز [illegible]

خواهند ز تو امن [illegible] — در ظلمت [illegible]

گر چه ملک [illegible] — بر تخت خراسان ملک [illegible]

در مدح خاقان اعظم شروان شاه اخستان

[illegible]

[illegible]

هر دم ز برق خنده [illegible] — برگست [illegible] تا زده

جان [illegible] — کینه [illegible] تا زده

خاقانیا در آتش [illegible] — تا تو [illegible] تا زده

کرد [illegible] که [illegible] — ز اقبال شاه [illegible] تا زده

جوی [illegible] سلطان [illegible] — در بارگاه خاقان [illegible] تا زده

جان بخش بوالمظفر شاه جهان که هست — با عهد و بقا [illegible] تا زده

عادل جلال الدین [illegible] — بر [illegible] تا زده

کو [illegible] — پیرو [illegible] تا زده

خود [illegible] — بر [illegible] تا زده

دریا [illegible] — در [illegible] تا زده

بخش [illegible] — [illegible] تا زده

[illegible] — چوگان [illegible] تا زده

خواهد [illegible] — چون [illegible] تا زده

[illegible] — [illegible] تا زده

[illegible] — بر [illegible] سلطان تا زده

در [illegible] — در [illegible] تا زده

[illegible] — [illegible] تا زده

[illegible]

[illegible]

قدرت ملک بداد آتش که ما یافت / زو نادره گرم را فرو آن تا نه بینی

چه سبب انصاف داد آتش بنقاش کرد / را اهل برج بیکوان چان تا نه بینی

در مراقبه و موعظه و مرثیه صدر جهان امام ناصر الدین گوید

تا ز اشک من ببرش شکر ریت خباتی / گر همت از زر او نیتابا نارو خباتی

چو سر بر زانو شوم با غم کر پیا ز آنکه گریبانی / سرم را بر سر زانو کند دامن کی پیانی

سرم ز زانوی غم خیزد تو شد کان تن چاکجانی / و ز آن حلقه ز زانو زد و ا پیا عالی خانی

دلم کعبه است تن حلقه چو گوی حلقه زانی / ز پس ز زانو گردم همان سر پس خوانی

سر احرام اسیان در زیر زانو هم سرابی / صفا در مروه مرد این زانو سر کردانی

تو زین احرام ز آن کعبه چو دانی کرد حسرت / در کعبه پوشش در ستار احرام غری

ندرتا نه زانو عقل ز جا مردد بستم / که دارم چون بنفشه سر بزانوی مسلمانی

غم کرد از خون آلوده م ز بالای که اشک آبی / غم سر بر سر زانوست خون آلوده دامانی

هوا از دست بر بستم خرد بر پای بشکستم / نه صبر آرم نه چون خواهم کرد شعله آتش جانی

هوا خضیب بستر کرد ما ز پهلوی نیو سبی / خرد سیت و بالین کرد ما زانوی جانی

ز بیچاره من دیر هوا آتش خسی لیکن / رسید آتش چنین گرد کیر در جانی

بخون جاده نه آنک خاک بود و زخم / نگر زخم لعل بیکانست و اشکم لعل بیکانی

شب غمهای من چون صبح تنها صبح دی بستی / شود سالها نقب من چو بر کنج سامانی

دل از تعلیم عشقم چه سحاد اکنم کردارم / که غم بر دل ستانست و دل الحمد خوانی

[illegible]

[illegible]

نه هر زیب آنچه دیر مستی عشوه آید / بعمل عالم عشق نه قاصر علم بر دو

بدست شرع این طبیع ای در کرد خود نزی / تا به قفص حبس نفس منشوی از بسلمانی

چو طاق و بت پای دل بسل کرد ما بیوکی / چو خر کوشت بنا بد چنین اکر بر حشمانی

تراکفت من زین با نادر بگنه جاک کی کی / که اینجا ریز با ریز صرافانی نا لی

ساعت خاک که بیزی باش ز با بر آیی / تو زود خاک می بازی فرود بر آیی

اگر خواهی که فرشته ریزه روشنی کرد غرلت / کلوخ اندازرا در دیده کادی بر کیی

دگر یک دم ما ز مرد و خواهی کرد بر کشتی / وضو را آب آن کی بیل لوده آلی

حسود از لوح و اما نقطه ولیکی حرفی / که از زردی کرا بنا ری ازو انجمه حرف

نخوان هر جز او در لاب ما ای که سهام شستن / که برد و لاب که دو ست که ازین کار کی

در بن هجت هرای در خور سندی طبیب / چو نکیسی ما ز ستا ی باشد کنند در رو

یعار و هر کرا ز بت عیدم ز اهل همت / ز ز لغت جون اس ما ز ا ادب ی

کشتی ها نه ایام بد وش جنع بیکوان / تا همی نه ایی کشتی و قاید با دانی

فلک هم مرکب استاز جوالا که گشتی / ز پرکار فلک بر و تنها ای ز سبحانی

فلک سعد بد بخت و بکار کونکاری / چو بخشی زبر بخشی کش از بستی و جوانی

اگر با بخت زاده و خسته این غداوات / تو جون ور ام از دی ما کا نحل دیدی

جهانا سازی از درها ز دل با خوشی / که آب از کن جرتی کالات زیر تفصیا

تو جون جو رشید ایام شو که بر اسمان کرد / بی رند حلقها ای بخش اکر جو رشید ایانی

[illegible]

عارت دوست [illegible] | ویکسی سر بزرگی [illegible]
شبه [illegible] | برازنده توت [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | خاک عراق [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
اگر [illegible] | [illegible]

یا رسف اخوة المعانی [illegible] | یا تاج المصر [illegible]
تاج ارباب کل مصر | مصر از زمان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] الکمات [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

در مرثیه عم خود گوید

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

کاشکی خضر از سر خاکش دمی برخاستی | تا بجز آب حیات از نفس فضلش بکاستی
کاشکی آدم ز جنت در جهان باز آمدی | تا بر کالای خلف پرورد دوران بنگریستی
آتش جان باد و ابر داند کی آب اندر گلم | آتش از غم خون شدی و از ابر باران آمدی
ای دعای او دوی قصر کشت ... | گر خواب جنه گر تا بردن بگرستی
اهل تبریز از چه ... | گر شنودی ... بر فراز او بگرستی

در مرثیهٔ وحید الدین ابن عم گوید

جان بلب کز آرزو شیحی سر بکجان برد | از فغان من تا زاده چون بی بود آمدی
ور نه جانم ... | دین چون ... خواستی فرد ما کردی
آه جان فرسای کرد سینه پرسی | این که جان فرسود از بیجانی بود
خود سیه ... | خود سیه ... کرد ... که جوانی بود
کوه غم بر جانم و کرده ... | کین غم از بر کوه بودی ... بود
یوسفانم بسته جاه ... | چشمهای خون ... رکهای ... بود
گوش من ... ایمان ... | تا فراق یار ... خبر ... بود
کاشکی جاه ... آسایش کرد ... | تا ز جان کم کردی ... بود
زدی ... کاشکی ... | تا بخون ... خاک ... بود
آن ... جان ... | جان ... بود
دیده ... | بس تا ... بود

کشتی ای بارسیل ... ز دوران خبری | کاتش از بار ... مالی جانی

قصیدهٔ عربی

اختی الکرام الفضل من معانی | خیر العلوم محمد المسعانی
فلک الفضائل شمس ادخات العلی | بحل الشهاب المرودی لمعانی
سوابق العلم صدر الدین ... | صدر الهدی ... الجمعانی
واف بحبه ... | فاطی ... السعدان ...
فوجدیها سما الفضل غرائب | وجبیها ... معانی
کالنفس فی ... عظم ... | من معدن الیاقوت خیر معان
قد سل من ظلمات ... | یا قوم ... اکرم عیان
وحجبت ... | والعلم ... لمعان
فطبعه ... | ... کل معان
قد کنت ... | ... الامعان
فاعیه ... | ... الامعان
وکام ... | ... معان
اهدی ... | ولا ... ادیان
لا ... | ... معان
فهو ... | ... الاذعان

[illegible]

زمانه ان گریزم که دام انس اید | که وحشی صفاتی بهیمی طباعی

سری سایه حرا نوی محتشمی | سری نه هم کاسه هم رضاعی

کنم دفتر عمر وقف قناعت | نویسم بر صفحه لا ابالی

کرم مرد بس زشت کویم ازا | ندارم بد حجت دل اختراعی

شب نخل سایه بلکنه دانیک | فنا ذات آب که مارا شعاعی

علی القطع بستریم از قطاع سامان | سر ترک اقطاع و پس انقطاعی

هوا ناک خورم آب و آتش | پنیر نعیمش ندارم طباعی

هوا ناند کون سوخته آب رفته | سرا زاب فانی چه سازم مباعی

زبانت بس حجت ناز کجمی | نه ابت بس حجت شور السماعی

ندارم سپاه خراج و خرام | سوی مال و نان ارد و میل نزاعی

باده دل نشاط شراب آن نیرزد | کرا فخر خادم رسانه صداعی

کی بنیاد ان بس مسجدی به | که جستن بهر مسجدی اصطناعی

سرود بشنوم ما شیعه محدث | که احادیث سند کنسته استماعی

نصفا رنغال عصیان نشینم | که در صدر شاهان بمانند اعاعی

ورد افقه ما نم ایم بکتب | نویسم خط نت ونسخ ورماعی

ولیکن کر فخر که هر کز نخوم | نه ملک و منال زمال و متاعی

نه ترک شاقی نه تازی براقی | نه رومی ساطی نه مصری شراعی

[illegible]

[illegible]

ترجیع بند در مدح خاقان معظم جلال الدین والدنیا اخستان

خوش خوش برد ز جلوه قبای کبود را | کوهی بود که سوخته شد بزان صبح

تا نخل بندی کردش خوشه ثریا طلب | کان صنعت هوای عجب کرد خاک صبح

کردون ز سنگ زعفرانی نه چو خوشه احمران | بر سوی آن آسمان ابر دکرمان

باده عاشق بر دو خود بر صبح نتی زرد | کان نیز از شتاب دیر جهان صبح

کو ساقی بر باکه کی ساغر کسان | کز عکس آن کوه برفشان بنتی صبح سان

دریا عشق صبح دم تا کم زرد کیمرم | کامه بعسری نیم دم دریا فرمان

مرد ارد و در بکس حالتی ابی که مطلع | هم دو زخور سم دو درد ما انصاف کسان

دم صبح خوش در کش فان و رمح کاس مجلسان | کر کم خوی درجهان بند آن صبح را

برودی صبح ز نافه خوی بر دکی سرو | کوهی ز آتش ته بود بوی عرها

ستان ساقی جام ز زر ز رمح ساقی | وقت در صبح ان نقل تر دد گرد ان

کی خسروا جام می خوش صبا دمش بکری | چون آتش کاو بس کی کرده زر اشیان

از جرعه زر شاه می خاک عنبرین | کوهی امان بس سراو و دامان صبح

بند دوم

فرمان ده سپه اسلامیان مالی در ان جشان

عادل تدبیر سیاسیان ، و تدبیر ایمان جشان

ترک علاج حشن خوان با خور خراب آید | خون جراحی بس تا فرد دیدهان

زاح صبحی کو حسنات بوی می پرست | از سر بر آرد آتشم خواب قضای حیران

بند سوم

[illegible]

[illegible]

در تب بر سیما ترا الحان [illegible] | کوی یار را [illegible] مرغ [illegible]

جوی شد [illegible] | در طارم آتش [illegible] باد خزان [illegible]

شکل شور [illegible] | [illegible] فلاک [illegible] کیوان [illegible]

جنگ [illegible] | مریم [illegible] عیسی [illegible]

[illegible] | خبر از رگ [illegible]

ربط [illegible] | [illegible]

نالای [illegible] | [illegible]

جنگ [illegible] | بسته [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | هم چون [illegible]

بند — چهارم

کیخسرو دارش [illegible] شاه جهان [illegible]

اسکندر [illegible] خضر [illegible]

شرطی کرد [illegible] | با [illegible]

ای عاشق جان [illegible] | نقش [illegible] سلطان [illegible]

ساقی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

در [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

زلفش [illegible] شد [illegible] | زلف [illegible] شد ظلمات [illegible]

جان [illegible] | دل [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | جان [illegible]

زلفش [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بند — پنجم

فردوس مجلس [illegible]

اجرام [illegible] فلک میدان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ساقی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ششم

[illegible]

بند هفتم

چون کاسه یوزه [illegible]	گر تیغ [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]	سوی [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]	باشد بنام [illegible]
[illegible]	[illegible] فلک [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
خورشید [illegible]	[illegible]

بند — گویم که باد حشمت زیر سلیمان سپرد / در موکب [illegible] پری سان سپرد — هفتم

[illegible] چون عقل و جان [illegible]	خورشید [illegible] چون لعل [illegible]
[illegible]	[illegible]
اقبال [illegible]	[illegible]
[illegible] دولت کشور [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] دولت [illegible]
[illegible] دولت [illegible]	[illegible]

شمشیر خصم از [illegible] بود	چون [illegible]
از رفعت صدر شرف [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] اقبال [illegible]	[illegible] دولت [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]	[illegible]

[illegible] الهام یزدان [illegible]
در [illegible]

هر سکه دین ساخت چو نام تو بر سکه
نقش الحجری باد اگر دار تو عالم

هشتم فلک ایوانت که اسرار ارم داشت
فردوس بهم باد اگر دار تو عالم

باد از سر سکانت سفه دل بدخواه
درمان نکو سفره دربار تو عالم

باد آتش حسرت به داغ دل ایک فضلان
بس داغ سکان کرده سکن دار تو عالم

تیغ تو حرز کمر دو زنیک شاید هم
زین فتح مبشر باد لیخار تو عالم

سر خیل شیاطین شد بی گو ز نکات
باد از پی کار دین بیکار تو عالم

شیطان شکند ادم جال کند مه ش
چون ادم صدری باد اعضار تو عالم

باد آب گفت زمزم خاک کعبه در تو
رکن الحجر الاسود دیوار تو عالم

تا هست ملایک را عرش آینه نورانی
باد آینه عرشی رخسار تو عالم

کار تو بصی جدا ز می کمال امن
مهر ابدی باد ابر کار تو عالم

سلطان فلک لرزان از بیم ادای پشت
امید و نادان سوز انوار تو عالم

باد آیت فیروزی در شان شما بودی
فرخنده و نوروزی دیدار تو عالم

نقش بهم شب رگ تاج سر جباران
حافظ سرو تاجت را جبار همه عالم

ترکیب بند در مدح ... خواجه ابوالقاسم گفته است

کارم از دست بی‌بر و که گذشت	ایم از این پس نه جور و که گذشت
همه عالم بسنبت خاصه مرا	روزم از آفتاب زرد گذشت
روز روشن ز بی بام مانا که	همه عیشم ز بخشم در د که گذشت
زین دو تا هر دو بسپید و سیاه	که بدین بخت شتر نزد که گذشت
با خفا نم ز روزگار وصال	که چو باد آمد و چو گرد گذشت
هیچ حاصل نکرد زین غم نیست	زانکه بر من ز گرم و سرد گذشت
ما فاقی الم ... که باز	کار رفاقت پی از نورد که گذشت
خاصه کز گردش جهان ز جهان	این جهان عمر زاد مرد که گذشت
جان کشش باغ فردوس رسید	زین خیلان سال خورد که گذشت

بند — شاهد عشق و انیس روح او بود / دیده ما از جهان فتوح او بود — دوم

زآفت روزگار پرخطرم	هرچه روز است تیره روزترم
هم چو خرچنگ طالع خویشم	که همه راه باز پس سپرم
دور گردون گسسته وخیم	مرگ یاران گسسته بال پرم
که فرو شد بقعر ریگ چو بیت	تا برخ جانی ... تر ... ازم
خنده گویی که غم مخور ای مرد	غم مرا خورد غم چرا نخورم
با چنین غم مجال باشد اگر	خویشتن را ز بندگان شمرم

بند سوم

چیز با زاب دیده و آب زبیم	خاک این تربت معظم را

بند دو پستانش مگر که توجه کردند
دو پستان چو که دشمنان شمردند **چهارم**

کوهی کافتاب خاک راوست	قطعه خاکی سپرده خاور اوست
جای پاکان فدای آن خاکی	کان لطیف جهان مجاور اوست
خفته گوهر اجیب در خاک	مرغ عرشست انچه گوهر اوست
سرتا بوت برکشای و ببین	گرچه رکست انچه پیکر اوست
سوسن او بگوش سنبل	لاله داوری که عنبر اوست
این نه گردون بسی که گردون	باپلاس کبود غم خور اوست
بر دوران کسی تظلم کن	گر فلک نیز حلقه در اوست
بیقرش بکجا جابانی ثبت	طوبی سدره سایه گستر اوست
زو همه مرخیال او باشد	آن کبوتر که نامه آور اوست
او خود آسوده در کنار پدر	اندوه مادری از در اوست
پس ازین خورده ان دو شیرین باد	انچه در سینه برادر اوست

بند همه شیروان شریک این دردند
دشمنان هم دریغ او خوردند **پنجم**

بوسعی از برادران کم شد	قایبانی زمیانی الم شد

بند ششم

بند هشتم

گفتی مرگ را بود دستش	حلقت عمر با بود دستور
روز عمرش زخطا برخواند	خاطرش برگ تا بود دستور
است در چشم عالمی مانده	نقش آن بتکده پستودة دستور
دلبر انجنه بر سر کویش	زلف بر دیده ... دستور
رفت چون دود در جهان	کم نشد زین مزرک دود دستور

بند ای عزیزان برجان ایست
زهر شد مزرکیای شیرین **هفتم**

روی ثریا و جیب دم همه سید	رفته زمین بود چرخ خشنید
شوانید هیچ درمان کرد	گر جهان سوز و آسمان شنید
عظیم سن چراغ دلستان مرد	شاید از سوگوار متخسید
ماه تابان در سفر سیاه شدست	زانچه گردون کبود می‌شنید
گر زما نه بعید زمان گرشد	خاک در دیده زمانه برسید
در فلک شربت غم در ده	پیشنگ برپالغ فلک مکشید
گر سفر باز در جهان آید	رکاب در ایچ و بن کشید
رخصه من مید هم بدو نفس	پرده بر روی آفتاب کشید
هیچ تغییر در مغز اتش	کم شد از مواطعان نشنید
بشنو از زبان خاقانی	ای سخن کو مقصد سخنید

ترکیب بند در مدح خاقان معظم ابو المظفر جلال الدنیا والدین ... بهادر خان

[illegible]

بند سوم

صبح شد مریم آفتاب مسیح / قطره زا گرانمک مریم صبح
تا مسیح زرین کش آفتاب است / کآفتاب است طاس پس حرم صبح
ای عشق کیسه کم دم عقل / لب لب جام خواه دم دم صبح
مسیم کش بحر کش زکشتی بند / خوان فلک خوانچه کن سلم صبح
عاشقان را صبح بام چه / کم زن عشق باش که کم صبح
از عشق هیچ یک به کیسه / سه یک خور ریز روی خرم صبح
بر بیضا پی آفتاب نگر / زرفشان زر آستین معلم صبح
کآسمان آتش شهر نور زدی / در چمن زر کشیده دم صبح

بند — بوالمظفر خدایگان ملوک / ملک بخش و ظفرستان ملوک — دوم

مرغ صبح چون پر اندازند / کوه زر خلعه دربر اندازند
بر در میدان صبا شیشه صبح / طفل خوشین کجا وراندازند
ترک پیلی کف و صبوح / عارفان سبحه در اندازند
نو عروسان حجله نوروز / نوزها زر و زیور اندازند
زان مرغ نهند شفق را / تا نشسته در آذر اندازند
قفس آتشین کنند و در او / مرغ یاقوت پیکر اندازند
در شبانگه در چه بنیاد از سپ / کآفتاب زحل جور اندازند

[illegible]

[illegible]

بند چهارم — در صحیفه داران جلال الدین / ظل حق آفتاب جان ملوک — ترکیب بند

ترک من گاه آفتاب بند دی / عید جاه جهان هلال ابروی
خوی چو ماه زد چشم دوران نیز دارد / که تراز دوش نور پای روی
چو ز زر رزین هم پیش جدت که بشد / قرص خورشید در تراز دوی
پیش حشمت خیال پس پیش / سایه موی بشکه موی
کم نم حرمت جر لخت خویش / کان جر لخت الماس زدوی
از فلک زر جهان است بر دل من / کان هم از دست بر دوی
ناله از آسمان گم نی نی / کآسمان هم بنالش اندوی
پهلو از من سپهی کی گم جرا / پهلوی جرب هم پهلوی
وصل و هجرت مراحمیت از چه / در دو تو هم فراخ و از دوی
جای سینه تو ساخت عاشقی / چکند چشم عالمی بوی
لؤلؤفشان توتی هجرت شاه / عقد پروین بیاد لؤلؤی

بند — حرز امت سپاه دار عجم / کهف ملت نگاهبان ملوک — پنجم

زخم هجرت بیان جان سپید / مرد دم جز از میان سپید
زحمه تا تحفه دلی که مرا ست / همه دل بیعان کسیت

بند ششم

[illegible]

بند هشتم

نازان طره ام که طره تو / خون من جز زمان نمی‌ریزد
یک زمان در خطم که از خط تو / نافها را یگان نمی‌ریزد
به زهره و زبان حدیث تو کرد / کاب رویم زبان نمی‌ریزد
چشم من شد گناه شوی زبان / کاب سوی دهان نمی‌ریزد
ابر چون ابر چشم خاقانی / ساعتی بر جهان نمی‌ریزد
صدف خاطر جواهر نطق / بر سر انجمان نمی‌ریزد

بند هفتم

خانه زاد خداوند بنده درشاه
خانه داران خانه دان ملوک

چون شسن سرکشی ز سر برکش / تیر هجرانم از جگر برکش
یا فره بر شم آب بهم / یا دلم زان آتش سقر برکش
رگ جانم کش و دو کشت بند / پیشتر نوک نشتر برکش
هیچ خون منت که به رسید / دامن جمله پیشتر برکش
بوسه کردم از رو گفتی / گر ترا زر چاره زر برکش
زر ندارم و لیک جان کم است / شو بها زر ده و شکر برکش
گر بدان کف زر نمی آید سخی / جان من بین که هم دگر برکش
دامن دست گیر خاقانی / وز کریبان غم سر برکش
بار ایت نطق را عالی / پرده در کعبه ظفر برکش

بند نهم

از زمانه جواز زر خواستم / که جنس زمانه می‌نرسید
پیش کاو مرا چون طلبم / که من آشیانه می‌نرسید
جان دو اسپند آن دل غم / پیک ز بیع دکانه می‌نرسید
بس سپند و دانه خنت اختر / طرب از کیانه می‌نرسید
آه کز چرخ آوباد کیان / ناوکی بر نشانه می‌نرسید
عزتم چون هزار کشتی بت / که یکی بر کرانه می‌نرسید
پیش بر بام روز کار تو بس / کار بخ فضه از خزانه می‌نرسید
بس ودان به کز آفتاب بزد / سایه پرورد خانه می‌نرسید
پر بریده است مرغ خاقانی / زان سوی آشیانه می‌نرسید
شمع اقبال شهنشاه دخت / که فلک پرزنانه می‌نرسید

بند دهم

صولت جان بدبی او بر بود
گوی دولت ز صولجان ملوک

عدل او زهره ستم بشکافت / بذل او نافه کرم بشکافت
قلم را چون صدف جگر بدرید / نخل را چون صدف شکم بشکافت
قهر شاه بر قطع نیش عدو / رحم او در عدم بشکافت
بخشش انگشتری و دیعت داد / ماهی ای که دست جم بشکافت
آسمان نوبت او همه را / چون گریبان صبح دم بشکافت

بند یازدهم

[illegible]

شد عطارد ز بیخ صد یک او | چون نخستین آفتاب صبح یک تب

بند | کرد ماتم ز آستان تو دور / عار دارم ز آستان ملوک | دوازدهم

چون تو گردون سپهر شروان یافت | چون تو اختر صفت شروان یافت
آفتابی و جز تو در کاست | اختری از سپهر شروان یافت
فخر بعد رسته عارف انش را | نا قدان نیمه سپهر شروان یافت
گفتی از زر سیم می زادم | کم ز نیمی سیم که شروان یافت
لکن از صد هزار نیمه دینار | این قلم را نظیر شروان یافت
خرابیست تا که زر جان | خوش ناگزیر شروان یافت
تا تو تعلیم بزم زنبار رای | خاطرم را تو سپهر شروان یافت
چشمه خاطرت پسنگ اناند | آب از و چو خضر شروان یافت
بلبلی را که پسینه نخراشی | از دم او سپهر شروان یافت
قمری را که موی در پرمانه | کار ما زد سپهر شروان یافت
کاین سرزن که طوطی ان برد | در شور شش نظیر شروان یافت

بند | بهر تست دیده که چون می داشت / ساحری را که پیشه زبان ملوک | سیزدهم

در کمال تو چشم بد مرساد | زر پسند در تو چشم خود مرساد

بند چهاردهم

[illegible]

[illegible]

جو بیاری کشند زه ان جرخ | چشمه ور جو بیار بند د صبح
از برای یک اسپ شاه و فلک | پیرش شاه و ار بند د صبح
کف که مادر اداد فتنه | کوزر اندر دو مار بند د صبح
بهر دیباکش از نم صبح | کشتی رنگ نگار بند د صبح
برگ ریزان خزان کند انجم | باغش بهار بند د صبح
پرده عاشقان در دو اکه | حرم پرده زرکار بند د صبح
برکوکاه مرغ زرکش تاج | زیور نو از بند د صبح
روز را بکر چون برون آید | عقد بر شهریار بند د صبح

ترکیب بند در مدح | خسروا اعظم آفتاب ملوک / غلس ... لک رقاب ملوک | خاقان اعظم شروان شاه

رخ خوش مشتری نوای صبوح | بشنو از مرغ مست صلای صبوح
ور بیابی ده صبح یک نفس | ای نفس صرف کن برای صبوح
ساغ رنگانی از پدست آری | تو در نگانی ساغ و رای صبوح
بی غوگان روز کار مرد | تو چه بی خود پسرای صبوح
ساغری بیش از آفتاب بخواه | ازلی آفتاب برای صبوح
رطل بر تر بران که خواهد داد | روز یک اسپه بر تقای صبوح
روز داران سوی گروه پسند | از نفسهای جان فدای صبوح

بند دهم

[illegible]

بند چهارم

چنگ را با همه بریشم سری | های گیسو گشایان کنند همه
بس نافه گری زصورت نایی | وفی بی زبان کنند همه
وه به دف هزار هوا انبش | باد وش احشان کنند همه

بند سوم

... خداوندگان امم
رهی دولت نگاهبان عجم

شاه مکان جهان کشیده امروز | گلاب قدرت روان کشیده امروز
تا شب هم صبوح نوروز است | روز در کاران کشیده امروز
انبیا ترا مصحف این | رونما ... جان کشیده امروز
زان گلی کز حجره ... بهشت | چهره چون گلستان کشیده امروز
هست روی ... | ز آتش ... کشیده امروز
... آفتاب ... | آسمان ... کشیده امروز
درمی کاسمان ... | ... کشیده امروز
پیدا ... | باده ... کشیده امروز
از پی ... | آهنین ... کشیده امروز
... آفتاب ... | ... کشیده امروز
رو میان ... | ... کشیده امروز
مالی خورشید ... | داغ ... کشیده امروز

بند پنجم

باد پشت ... زیرا که | هیچ ... ما
کم ... چو ... | وازمه ... ما
جرعه ... مجلس ... | چه عجب خاک ... ما
دست ... | قصب ... ما
مجو ... از نفاق ... | تازه روی ... ما
چند گوی ... | زانکه ... ما
... | سگ خاقان ... ما

بند ششم

شاه ایرانیان ... از وست
چاوش سلجوقیان ... از وست

عقعق آتش ... بر انگیزد | رستخیز از جهان برانگیزد
برق سودا ... | ... برانگیزد
خیل عشقت بجان فرو آید | سیل خون از میان برانگیزد
تا قیامت علم ... | کز قیامت زجان برانگیزد
از بره ... | ... برانگیزد
تب ... غم تو مرا | لرزه بر استخوان برانگیزد
ناله ... | تب عشق از ... برانگیزد
چو بر سر ... | از سرم گرد از آن برانگیزد

بند هفتم

بند نهم

[illegible]

قدر کسی بهار تقبل ...	پیش دارای دین برست آخر
درجی و در قسم شود مرفوع	جون خاقانی ... آخر

بند — از کیومرث کاولین ملک است / سر نیایش از زمین ملک است — هشتم

عرش سیمان پایه جنبش دانند	اختران نور سطح نقش دانند
جون فریدون سطوتش گویند	جون بکشد در موی نقش دانند
خاطب او با ملک هفت اقلیم	گر کند خطبه بر جنبش دانند
در کو ای بکار خد جهان	بکه زانند مصدقش دانند
در کف مجحبه او گردون	گر بحیطت ز دو رقش دانند
چرخ ازرق جو در شود شقش	از خم تیغ ازرقش دانند
در دوران آتش محجم اوست	ان که چرخ مطبقش دانند
چرخ را خود همین تفاخر بس	کافر خالص المقش دانند
این جهان بار زادای جنین است	کان جهان چه خند قش دانند
کوه را ز اژدهای پیرتی او	دزد برق پیرقش دانند
دشمنش را که دز حرض است	از سعادت چه رونقش دانند
هر که جوشش شد طوفان ...	زان در و بنده جنبش دانند
راوی من که مدحش خوانند	همه حریر فزد قش دانند

بند دهم

[illegible]

[illegible]

کوه را جون کشند بنکافند	موج دریای اخضر تیغش
زهره از حلق اژدهای فلک	می براید برابر تیغش
... چرخ لعکنه و ندان	از نهنگان های در تیغش
گر ز حضرت نه حامله است جرا	نقطه نقطه است پیکر تیغش
نفسد جون ملک ز جنبش خور	چشمه خور زاد از تیغش
سنگ البرز را که نه انگ	آتش آب پرور تیغش
وده یا بود در زمین هشت	تیغ حیدر برادر تیغش
وین بهشته ... دوان بعرب	زان بهشت منور تیغش
بهچو آدم بهند عریانی ماند	مانده پوشیده اخضر تیغش
برگ انجیر بر تنش بسپند	سبز از ان گشت منظر تیغش
زحل ... که زخم زند	سر مریخ گوهر تیغش
گرمی اخر کند زحل نوشیست	تا نمک در سر تیغش

بند — در جنبش سپهر او رد عدلش / در هر دو سبیل پرورد عدلش — یازدهم

وصف طلعتش کجا در او نورد	دست جودش کجا در او نورد
عدلش از آسمان نداره عار	سلسله ز آسمان در او برد
اسماعیل ...	بر سر دشمنان در او نورد

بند دوازدهم

[illegible]

[illegible]

بند چهارم

کسری اسلام خاقان کبیر
خسرو سلطان نشان ز شرق تا غرب

زاهد بستان از سیای ...	والصبوح آوازه‌ای ...
ساقی از قیفال خم میزند خون	[illegible]
زاهد کوه آستینی بر فشاند	نه و کلید خم بستان ...
صوفی قرا کبودی چاک زد	ساغر عیش از بادبان ...
باده بستان ...	کعبتینی از سیان ...
سبحه در کف می‌شکستم بامداد	...
مصحفی در بر حمایل داشتم	می‌فروشی از دکان ...
بند زنار از مصحفم در گردنی	بسته ...
... خم در خم شدم و از ...	خوردم ...
یک نشان از درد بر دو ...	دوستی ...
دشمنان ...	کین ...
خوردی ... خاقانیا	خاصه ...
کشتی ...	...

بند پنجم

[illegible]

بند ششم

[illegible]

[illegible]

در سر زلف گنهکارت نگر	ای گنه ... روان ...
حلقه کوشت جو ...	زیر زلف ...
آهو چشمت ...	... جهان آویخته
تا سر زلفت ...	موی ... گران ...
سر زمان ...	... آویخته
عنبر ...	طوق غبغب ...
فتنه ...	...
ای ... آسمان ...	... زبان آویخته
در تو ...	شد ... کار جان آویخته
...	شانه ... آویخته

بند هفتم

... ملک و دین
ابر جودش ... شرق و غرب

نامرادی ... جان ...	خدمت ...
عالمی ...	بر خم ...
... تسلیم ...	دیده ...
... دشمنان ...	در بر روی دوستان ...
...	...

[illegible]

بند دهم

[illegible]

سکه قدرش چو نوشت آسمان	خط لوح غیب و آن می‌خواندش
تیغ او ما تیر هیچ کرد و روی	حک محراب کیوان می‌خواندش
حضرت تو تا دو تا تیغ او بیت	جرح طفل لوح خوان می‌خواندش
ابجد تا بینه چو که لوح حک	طفل حضرت چون [illegible] می‌خواندش
زنگ جبر علت تیغش با کم عقل	وحی پیروزی رسان [illegible] می‌خواندش
خصم شه تا عهده دارد از روی آیت	قاتل آیت نشان می‌خواندش

بند [illegible]م

در شب و روز رخش در خادم روز و شب
جوهران عنبران در شرق و غرب

دست و تیغ و تیرش جهان پیچی بهم	کافتاب و آسمان پیچی بهم
شاه و مت با سپاه از جنگ	هفت سلطانی سپاه پیچی بهم
از نهیبش در حیا از کان خصم	چار طوفان مرز ما ن پیچی بهم
آب خضر و نار موسی یافت تیغ	عزم و حزم تیغ جان پیچی بهم
شد سکندر قدر و اندر کرش	خضر و موسی هم عنان پیچی بهم
حکم عزرائیل و برهان مسیح	در کف و تیغش عیان پیچی بهم
دوست و دشمن را رضا و خشم او	عمر بخش و جان ستان پیچی بهم
چون دم نفخ صور در خشم زبانش	زمرد با زهر روان پیچی بهم
خنجر سبز و چرخ آید چون	حضر مرد می انشان پیچی بهم

[illegible]

بند دوازدهم

[illegible]

خصم فرعونی سبب چون نبان	دو که آن در زیر رداغ خواهد نمود
پنجه کن ای جان و تن ای پی	گرز گرز کش چو کلاغ خواهد نمود
سنگ گزیده خصم تیغ شه جواب	کاتش در کش چراغ خواهد نمود

بند پانزدهم

نزل خوار تیغ و مور خوان اوست
وحش و طیر انس و جان در شرق و غرب

زیر کاخ کاسپار چابک دانسته‌اند	علم جزوی را سپاه دانسته‌اند
از رصد ها سیر دو حال فکر	خسف ها و دی رجهان دانسته‌اند
قرنها را حکم پیشی کرده‌اند	تا قرانها و میان دانسته‌اند
در سر میزان ز جمع اختران	چون یک نوع از قران دانسته‌اند
تا بدید و برج خاکی را تمام	برج با دیت بیکان دانسته‌اند
گرچه هفت اختر یکی دیده‌اند	جای کیوان بی‌کران دانسته‌اند
من یقین دانم که ضدان بود	کین حکیمان از کمان دانسته‌اند
حکم شان باطل ترست از علم شان	کاختر از اکامران دانسته‌اند
هفت را رون بود در سلطان غیب	از چه شان مطلع سالی دانسته‌اند
عارفان اجرام را در راه امر	هفت پیک بیکان دانسته‌اند
کار پیکانی که سر برد جان پس	پیک کی تا مدخوان دانسته‌اند
در تیغ این طرفان هادی را	دولت شاه کیان دانسته‌اند

ترجیع‌بند در مدح ... ابوالمظفر ... منوچهر ... بند اول

[illegible]

سر جواه عاشقان بر کرد صبح | عطر آتش پاره‌ای از آن بر کرد صبح
در شرار دود مشتاقان دل | آتش عنبرفشان بر کرد صبح
بر توار دیده‌ها سحری که صبح | تا سر از خواب گران بر کرد صبح
تا که سیمین قواره بزر بین | سر ز جیب آسمان بر کرد صبح
خواب چشم پاسبانان بست اشکار | دود رنگین کز نهان بر کرد صبح
ز آتشی کآتش در حرای تب | شمع در صحرای جان بر کرد صبح
کشتی زرهم کنون آیه جدید | کانک اینک بادبان بر کرد صبح
چون نهست چه طرابطه جستم دم | نقش و الفجر از آن بر کرد صبح
جام را گنج فریدون نهاد است | چون درفش کاویان بر کرد صبح
از پی نوروز تا در جشن کشد | زین نیلگون رخسان بر کرد صبح
گوهی اینک دررزی دوس | رایت شاه جهان بر کرد صبح

بند — مظهر اقبال و جان مملکت
گوهر تابنده کان مملکت — دوم

جام چون گل عطر جان انگیخته | لعل بار از دهان انگیخته
دست صبح از عنبر و کافور رنگ | صد مشک رایگان انگیخته
ساغر از یاقوت و مروارید رنگ | صد صبوح در زمان انگیخته
در دل از غم خون شد جان ای | با تن مردم چو جان انگیخته

دست من بگرفت و در میخانه برد | پاسخ از راز نهانی آمد برون
گفت می خور تا برون آیی ز پوست | لاله بیزار از پوست آمد برون
می‌خوری به گر ریا طاعت کنی | گفتم و تیر از کمان آمد برون
پای می‌زن در رخ سپهر فاینا | خاصه پایی کز جهان آمد برون
از حجاب غیب چون داد زغام | نصرت شاه جهان آمد برون

بند — داور اسلام خاقان کبیر
عدل او نوشیروان مملکت — چهارم

ساقی دریاکش ای خرابات | ساغر کشتی نشان آخر کجاست
کشتی زرین در دریای لعل | از جان بشتاب دبان آخر کجاست
بند سام کاو سیمین صبوح | اندرزن زرین دوان آخر کجاست
از پی سی طفل را بر یک بساط | آن شه لعبت نشان استخوان آخر کجاست
ای حریفان چه پستانی سه | مست عشق زان میان آخر کجاست
خاک تشنه است کرمانی بریز | باد کار جرعه‌دان آخر کجاست
از زر کوه جرعه پستان قوت | یک زمین سیراب آن آخر کجاست
بر ریشه تا لاله چو طفلان زدن | در کناره ایکان آخر کجاست
نای چون شاخ جنش و بر ریش بس | دو غلامش بسیار آخر کجاست
بر سر کمانی بار دی باب | اشتر رحمت بیان آخر کجاست

[illegible]

یوسف آسا چون برآمد از چاه شب
تخت شاهی را مکان کرد آفتاب

مهر را آورد از پستی برون
در پی سرهای عیان کرد آفتاب

افعی‌ای شامه تن زهر بریز
چون گوزن آهنگ آن کرد آفتاب

خاتم ملک سلیمانی نگر
کامرانی‌های نهان کرد آفتاب

از پی پنجاه ورهای خوردان
بهر عیسی برگ خوان کرد آفتاب

وقت را از ماهی بیان چرخ
روز تو از صیمان کرد آفتاب

و زپی برنایی نه سود بسیار
کو سپید بی‌امان کرد آفتاب

از پی آستر طمع دادند حمل
تور رنگین برکمان کرد آفتاب

پاره و پیراست از دامان شب
روز را در بادبان کرد آفتاب

تاج بر جوزا از سر جرا رنگ
پاره طمغاج خان کرد آفتاب

خلعت انسانی و زر و کمر
خدمت شاه جهان کرد آفتاب

بند | مهر ابری کز کف و شمشیر اوست / ابر و برق آسمان مملکت | هفتم

عدلش از صدی شان برخاستی
ظلم و جدال از جهان برخاستی

طوطی از عزم ... شیرین جاشنی
بیستون از ... بستان برخاستی

و دلکه ... بر کمان اندر کمر
گرد و درد دیده‌ی کان برخاستی

عدلش از ... لطیفان ... ری
چار طوفان هر زمان برخاستی

[illegible]

[illegible]

خصم در جای گنهان ... چون چراغ
زان خوف آتش و دهان ... گرم

شاه و ... بر بو پیس
چون کمیتش زیر ران آید بزم

کس سلیمانی ... نیر ران
او بران کسب جهانی آید بزم

بند | دشمنش ... از تاج و تخت / خرگهش گم شد ز جوان مملکت | ...م

شکر خرمش جهان خواهد شد
گر کسی ... را خواهد شد

خرم او چون ... خواهد شد
شش در رفعت آسمان خواهد شد

صلا و بر تشنگان تف ظلم
چشمه آب امان خواهد شد

ز از روی قطره آب نماش
چون صدف بی‌یاد بان خواهد شد

بر کرکس ... خرکمس
غلغلی در اکران خواهد شد

پیش قضا در اجل بکان او
کوه ... جان خواهد شد

برکشد تیغ آفتاب ... کم چرخ
خنجر صبح ارمیان خواهد شد

باز گشتم کرنی ملک ملک
خسرو در بند ارسنان خواهد

راست آمد فال می گویم کنون
و دو سر ... ساخواهد شد

خاطرم بر شمع این شمع کیان
شکل شمع الکیان خواهد شد

ورد و این ورها ستا غصه سخن
هر که در پای عیان خواهد شد

بند دهم

در مدح قزل ارسلان

[illegible]

صبح ارنه مرید افتابست ... جون او مرید بسان شد صبح
کر طاشو شاه اختران نیست ... بس جون جام جلالتش بمد صبح
جون شاه دو شاه هیبت آن ... خنده زبیان جان بزد صبح
از یک دو نفس که دارد از عمر ... با شاه درایکان بزد صبح
پس غیرت زمانه کی عمر ... دل خنده خافقان بزد صبح
معشوق چنین صبح اگرنی ... جون خنده ولی دهان بزد صبح
جون نافه شکنه شب بیوزد ... بر عطف که زدانی هان بزد صبح
خوش خوش جو بیوه پا نزد ... بر آزری آسمان بزد صبح
وز زربوراختران بخور روز ... بوج قزل ارسلان بزد صبح

بند دوم

دارای جهان جهان دولت
بل داور جان و جان دولت

صبح آتشی از نهان بر آورد ... راز دل آسمان بر آورد
این بوقلمون برخ جشم سرست ... قامت بسر زبان بر آورد
امروز بکه نمود و در صبح ... پس خنجر زرفشان بر آورد
جائی که نمود خنجر آمد ... دانجا جه نفس توان بر آورد
آن گیت که بی بهانگی صبح ... دستطرب از میان بر آورد
کاس می دو قول کاسه کر خواهد ... جون کوس بکه فغان بر آورد

ادلوج کبوتری که از خلق ... جون باز رلب بکان فرو ریخت
کوهی که بصبح مرغ کل ساخت ... وز دوم بر برش روان فرو ریخت
سرخاب صبح فلک دهان زبی ... کوا جه از زخان فرو ریخت
از جرعه زمین جمع آسمان کن ... جون کوهر آسمان فرو ریخت
صبح از نم ژاله اسک دارد ... بر مرغ بر پاره خوان فرو ریخت
وز دو رقیب ابر خاطر من ... بیش قزل ارسلان فرو ریخت

بند چهارم

انکند زبان جو کیتی
کیخسرو کامران دولت

تخت کر آسمان بر انجم افراخت ... رز بر صدف از نشانی بر انداخت
روزنامه کعبتین بی نقش ... زان رقعه اختران بر انداخت
جون دانه فیلتحکمه شب سپید ... طرف فلک کمان بر انداخت
کوهی خم صبح دار شید جرخ ... کان رز و کف زدهان بر انداخت
دریا نعل زر دای بجیب ... هر بسر زبان بر انداخت
سر زنت هوا سوز زخورشید ... بر کوه و وراج از آن بر انداخت
دلتنک ز شور و لشکر جن ... بر لشکر دیو جان بر انداخت
کوهی بر بری که حیث آنکشت ... هندو بهو اسپنان بر انداخت
بوج جو باز حل درآمیخت ... بروین سهیل سان بر انداخت

[illegible]

بند هفتم

خواجه‌ای که زده‌ای زمین را	چون خواجه اسمان برافروز
ول جود و کرم و دین محمد	پیش قزل ارسلان برافروز

بند ششم

سرور ملوک هفت اقلیم
سالار معین هفت خوان دولت

دور زمین آسمان برافکند	بنیاد دوی ز جهان برافکند
نو روز دو اسپه گیسو ...	کاسیب بهر کمان برافکند
از پیش سیاه پی فرو کرد	بر روز زده کمان برافکند
سلطان یک اسپه یک چتر	بر ماهی آسمان برافکند
ماهی چو ... که شرف و خورد	چون ... ازدهان برافکند
پرواز گرفت روز و شب	تنها ... ز نهان برافکند
چون ... زر کشیده ...	... برافکند
کیف ... آفتاب ...	برخیل ... برافکند
... برآمد چو ...	برکوه ... برافکند
گر چه کفنی سپید یک چند	بر سبزه ... برافکند
باد آن کفن سپید داشت	بس سپید ... برافکند
بر جا در کوه ... زر آب	از ... برافکند
برگشت جهان ...	نو قزل ارسلان برافکند

بند هشتم

[illegible]

[illegible]

درد ...	زین ...
ای فلک ... کیستی	این چشم ...
ول ... جان ...	این ... دل جان ...
موقوف ...	این ...
...	زین ...
تا در سرم ...	این ...
...	...
با صورت خلوه جلوه کردم	این شاه ...
خاقانی را سخن ... است	گر ... جان و جان ...
...	عدل قزل ارسلان ...

بند ... هم

جمشید زمانه شاه مغرب
اقطاع ده جهان دولت

ای ... چه باشی	ای برگ و نوا ... چه باشی
تاریک ...	چندین ... چه باشی
لوح ازل ... بخوان	... باشی
اینده و رفته ...	... باشی
برخوان ...	...

بند دهم

[illegible]

بند دوازدهم

بند سیزدهم

بند چهارم

شاه فلک چون صبح پرده برانداخت / پرچم خسرو چون لبی فرقد برانداخت

کم زن کوی مغان برود می تو / رشته دل از شهر بند جان برانداخت

عالم خاک کجا کی باخته زیر فلک / مشتی خاک قمار در قمر برانداخت

ساقی می توبه را برد و بسی کلاه / جلوه کرد عدم ز اختر برانداخت

در لب یار رنگ جام عاشق لب و چشم / بر سر گیسوی خنگ سرو سر برانداخت

خط و لب یاقوت عیسی نهاد / رخ خط نام جام جم کمر برانداخت

عقرب در وشان چشم فلک بهم / در پس سر سنبله در نظر برانداخت

خانه خدای سپهر یعنی سلطان هم / بر در سلطان چند تاج زر برانداخت

مه چل ز زهره را کرد و تیر زر / در سپهر ملک شاه سپر برانداخت

از سر تیغش کوه چیست سبز چو گیاه / گرگس که دون زن سحول تا سر برانداخت

بند سوم

خسرو اقلیم بخش تاج بستانی کو / رستم خورشید رخش مالک جانی کو

آتش عیار از آب چاره سیر / سیم بنا کوشش او زرق کار سیر

عکس مسیحا دمش او بر بمرهم زخم / زلف چلیپا نقش بر سر دار سیر

در گره نرد عشق جان می دوی اسم / در ره مذهب دست چون زنگار سیر

ناله کنان چند دم سنگ بر در خواب / کاب من و پلنگ من غم و بار سیر

از قراری بر النگ دل دو ریش دوم / دل بقراری که بود در فرو سیر

دولت و دی ریحی نقش گنج فلک / گر همه سلطان جهان در اکنون فلک

زیب عماش فلک ابلق بی گوهر کن / از در حشمت زمین دو شود دون فلک

وی در طغرای سعد اکسیر خضرای تیغ / دست مبارک همای زمین کجا گون فلک

طرف فلک اکنون بر نشسته کار حیات / اندر ضمیر شیر یار پر شده دیگر کون فلک

از پی ان تا زنده سکه بنام بجات / مهر تو از آفتاب انجم موزون فلک

وز پی آن گنبد جان بخش سپید / می کند از قرص ماه و زر قرص جان کون فلک

رشتو جلش و بر جوشش بر نیزه را / چون زن یک فتنه و دیده تیغ زحل کون

خامه معبرش رایت و در امیح معصم / فتنه گر خیز ران تاج ان افسون

دیده کرده شکر نش قیصر با دین بید / را فکنده زهره ساخت نگل بان

جوان که اگر چنگ در زیر کف کیا / تیغ چو بر خوبی زمین نیز بی جون

از پی عید ظفر نو شده از کرده / تحفه اطلس زمین گوهر کنجی فلک

تیغ دل نفر با نقش صد و سینه / دولت دوشیره را قصه و افسانه اندر

بند ششم

هیبت او کوه را بند کمر در تکت / صولت او چرخ را سقف قمر در شکست

لعش افکند دست در کمر آسمان / چون جلش طرف بطرف کمر در

خسرو مهدی نیست اعتقاد عجل / بر در جال ظلم آمده و در شکست

ترس حرس و زنگبار از فتح نصیر / خانه اهرمن بر روز زر در شکست

افزون

رایت سلطان بگرند کجی باد کجا	صورت سیمرغ در کش جهانی مرده

بند هشتم

قاصد بخشش جهان بادیه ده قدم در نوشت

چرخ در سیر جهان بگل بیرد و بهم در نوشت

شهر گشا با جهانی سینه کام تو باد	بحر نوال فلک تشنه جام تو باد
خطبه این دار ملک وقف القاب	سکه این دار ضرب با زینام تو باد
تا حیه حوریمی پرچم شب زلف	شهپر روح الامین سهام تو باد
سری سلطان فضل صورتی طبع آگاه	دقیق میدان چرخ زیر لگام تو باد
تا دمی انصاف خلق روزی در هفت	حلقه دار السلام روز سلام تو باد
مهر بر رو مهر بر درد دیلم در کاه است	تا به چون سیاه شده دیلم تو باد
تا فی اسکندری آینه جام	صیقل زنگار ظلم جوهر حسام تو باد
چرخ شعاعیت بنز صبح تو دیگران	نسخه ریحان فتح مهر سام تو باد
خاطر خافیت صبح کرخاص تو	یاد در خاقان چشمه عالم تو باد

این سخنان در عراق هست به سی یادگار

زانکه عالم نماند ز سخن یادگار

بند دوم

در مرثیه گفته در حال بیماری که از سفر حج باز آورده ...
امیر رضا الدوله ... خواهر او ... خاتون ...
بند اول

ای روز رفتگان جگر تشنه دوریم | این آفتاب این جگر تشنه آورید
شب جیب خاک کز افق شب خوار | خاکی که آفتاب وی خورد آن خورید
ای قبه آفتاب شبخیز در کسوف خاک | چون تخت ... این خاک برکنید
افتاد بی صبح رخ ... در شب تو | چون صبح و شب ... ببرید
تو چرخ گوشه جگر تابان نجوید | ... کرده چرخ ارده ... دید
رمح سماک و زهره و بهرام بشکنید | چتر سحاب ... خورشید درید
چشم از گریه ناخنه دارد بناخن | ... رو کنید ... بریدید
تا بر تو دست غرفه زیور و ... | ... کرده ... بشکنید
تا بود تا دو عکس کند دست بر تو | گر ... تخت ...
تشنه است خاک او زین چشمه جگر | چون ... دیده بکار ...
در پیش گنبد فلک اینک چه خنده دار | ... کشید ...
... فلک ... | ... کشید ...
... | بر خاک ...
تا باشما صبح بگوید که ... | ... خاک ...
اکنون تو ... آینه ... | ... شاه ...

[illegible]

بند چهارم

کوی شبی ... خنجر ... | پیش ... بهای مرگ ز جای ...
تا صبح ... کردی مرگ آنجهان ... | کو آسیب ... خلق ...

بند سوم

اخر شد آفتاب ... تا ابد زیاد
پیوند بخت شاه کرم تا ابد زیاد

ای گوهر از صفای تو دریا گریسته | بر ماتم لعاب تو ثریا گریسته
بهرام هفت خانه ... | بر هفت نیم خانه مینا گریسته
از زینت ... آفاق کرده جا | بر تو برای ... عنقا گریسته
از حسرت کلاه تو دریای جامه | چون ... بر ... گریسته
تا گشودی ... در آتش شغل | شمس ... تا کر
خود ... جای اشک ... | بر خاک تو جنازه ... گریسته
نرم ... | ساغر ... گریسته
... | الماس خرده ... گریسته
این سبز خانه ... | بر زیر سپهر ... گریسته
بر بست ... | سایه ... گریسته
بر بند بوی حلقه ... | ... خضرا گریسته
... چشمه حسن تو ... | این آب نوش ... تا کر
گرینده بر تو ... | عقرب ... گریسته

[illegible]

ای ترک داده ملک ز تیغ جهانگشای … / ز لطف پادشاه چه … خواستی

… / … چه خواستی

… / از زال زر و دیگ تن تهمتن چه خواستی

دست تو بر نژاد ز … / بد گوهر از گوهر والا چه خواستی

بند — خاقان چو حساب شاه دشمن کینه از تو باشش / از غور عصه … کند سینه از تو باشش — پنجم

ای بر سر ممالک … / ای فرصت … فرد بی … ده

ای صاحب … / تو … همه … فراهم آمده

ای … / … چو لالای … برخ

ای … / هم … نصیب …

بر … مرد … / خاقان … زنده بی پرورده

… / … در …

… عدل تو که … جهان / … جان …

از … / … داده

ای … / … زد …

عالم … / ای از … گوشه عالم سراچه

پیش … / مهره‌های زرد … نهاده

ترکیب در مدح جلال الدین شروان شاه — بند اول

در گوش نوای … بر از صبح / گلگون چو شفق کاس … صبح

گلجام زند گوست گل … / کاتش … آبدار صبح

گر مصحف کرد … / اندر … صبح

جامست بدل … / مصحف … اندر صبح

گر حور … / از … پیدا … صبح

زخمی که … دست … / یک دم … اندر صبح

در … / تا چهار … اندر صبح

چون … / پروانه شود در آتش … صبح

آن شمع … / انگار … اندر صبح

جسم … کرده … / پیداست … صبح

آن خلق … / چون … صبح

بر چشمه حیوان … / … صبح

تا خواجه … / … صبح

گر صبح رخ کرده … / تو صبح … صبح

جام … مشرق … / سر مست … صبح

بند — خاقان جهان … سرور همه عالم / … همه عالم — دوم

بند سوم

بند [illegible]

چون صبحدم از ریحان گل [illegible] | ریحان گل گلگون [illegible] بر دیده‌ام
چنان زلف [illegible] | چون آن چه گم کرده [illegible] بر دیده‌ام
صبح فرخ کوی [illegible] | کشتی صباح [illegible] بر دیده‌ام
سر چون سرو [illegible] | آهوی فلک [illegible] بر دیده‌ام
آن [illegible] | کو [illegible] بر دیده‌ام
می [illegible] خورشید [illegible] | [illegible] سال تا کار بر دیده‌ام
در [illegible] صبح آمد [illegible] | زود [illegible] بر دیده‌ام
بر [illegible] صبح [illegible] | این [illegible] بر دیده‌ام
[illegible] | [illegible] بر دیده‌ام
[illegible] | [illegible] بر دیده‌ام
[illegible] | [illegible] بر دیده‌ام
[illegible] | [illegible] بر دیده‌ام
[illegible] | [illegible] بر دیده‌ام
[illegible] | تا این فلک [illegible] بر دیده‌ام
[illegible] | کین رشته [illegible] بر دیده‌ام
[illegible] | زین [illegible] بر دیده‌ام
[illegible] | [illegible] بر دیده‌ام

بند ششم

تا از دو [illegible] گم شد [illegible] | [illegible] یعقوب مصری [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] | [illegible]

بند پنجم

[illegible] خورشید [illegible]
چون [illegible] عالم

دل عاشق [illegible] | روزی که [illegible]
دل [illegible] | ور [illegible]
[illegible] | گر [illegible]
دل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
عشق [illegible] | دل [illegible]
[illegible] | [illegible]
عشق [illegible] | [illegible]
دل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
خاقانی [illegible] | در خواب [illegible]

چو نامه سلطان عالی بود و ار [illegible] | این مکتب یک صفحه بیند از که من دارم

او ماند همیشه ای پادشاه جهان | از شاه جهانیان ای [illegible] که دارم

بند هفتم

تاج کمر از شش که یک کمر بخشش
منت اختر گردون ز داو او از عالم

شاهی که خلایق به پای او کشته عدلش | گرد قطعه عالم بر کار کشته عدلش

چون جمال وزرا از خاطرها [illegible] | چون عشق تو می از دلها هزار کشته عدل

شب بر روز دولت کن [illegible] | [illegible] خلایق [illegible] بر دار کشته عدلش

با جور [illegible] ستم کشته [illegible] | [illegible] آهن تیغ او [illegible] کشته عدل

گل در آتش ظلم خود نالید [illegible] | از کین گل آتش [illegible] خار کشته عدل

چون جابر [illegible] دیار [illegible] او | کان کین [illegible] کشته عدل

[illegible] | [illegible] کشته عدلش

از [illegible] | [illegible] بر دار کشته عدلش

[illegible] | گر خاک [illegible] کشته عدلش

[illegible] | [illegible] کشته عدل

خورشید [illegible] | گر خلد [illegible] کشته عدلش

[illegible] | چون [illegible] کشته عدل

[illegible] کارد | [illegible] خواهد در کار کشته عدل

رایت که فلک سجده با عدل [illegible] | گر عدل جهان دار و معیار جهاندار

از عدل جهانداران کردار بجا ماند | بس [illegible] کردار جهاندار

هشتم فلک ایوانت ای ایوان فلک [illegible] | ای داده به تو نصرت [illegible] جهاندار

چون سبزه عدل آید باران کرم [illegible] | گر عدل و کرم ماند آثار جهاندار

بند هشتم

تا هست بخت [illegible] یک دیده [illegible]
شد باید [illegible] سالار همه عالم

نصرت [illegible] باد [illegible] تو عالم | تا رنج معالی باد [illegible] تو عالم

چون نخستین شد تیغ تو ملک را | چون [illegible] داد [illegible] همه عالم

[illegible] عیسی [illegible] | نور دل [illegible] داد [illegible] همه عالم

بر سکه دین [illegible] نام تو بر سکه | نقش [illegible] داد [illegible] عالم را

هشتم فلک ایوانت [illegible] | فردوس [illegible] تو عالم

باد از [illegible] | در نام [illegible] عالم را

از آتش [illegible] | بس [illegible] تو عالم

تیغ تو هر [illegible] | زین فتح مبشر باد [illegible] تو عالم

[illegible] شیاطین [illegible] | باد [illegible] تو عالم

شیطان [illegible] آدم [illegible] | چون آدم و مهدی باد انصار تو

[illegible] زمزم [illegible] | رکن حجر [illegible] تو عالم

[illegible]

ترکیب بند
در مدح اخستان شاه
بند اول

علم زرین دو قبه کرد خاور برای صبحدم	زرین کن دو قندیل از جام صفای صبحدم
بر تن خنگ بند که در کرد خم کیانی چون	کاتش خشک افکند ز دکان صبحدم
جام چو دو ارغوان ده و بر زر فشان	جرعه چنانکه بر چکد خون قبای صبحدم
جرعه قرابه‌ها بر خاک ریحان	بر جان قرابه ده جرعه برای صبحدم
لعل لب و قنینه بین سرخ کنان چو خنده	خنده بهار عیش دان سر نوای صبحدم
ساقی اگر نه سیب بر سر آتش افکند	این همه بوی خون دمد از دم نای صبحدم
صورت جام و باده بین چو دست ساقی	باده نور عشق کر نور فزای صبحدم
باده بگوش بی هش ده که در جهان	صبح خنک جگر کش صبر آی صبحدم
صبح شده دود چراغ باد دم	جامه دران کرد که مرد ای صبحدم
شمع که در خان شب زاده پس سیاه	از نکهت جم رود بقای صبحدم
موکب صبح ز فلک سر کشید	داد جلوه اختران نعل بهای صبحدم

بند شاه معظم اخستان شهر گشای راستین **دوم**
داود دوم خسروستان ملک خدای راستین

طبل گشای صبح را بر که نوای نازکن	زخمه زنان بزم را ساخته نوای ساز کن
زلک بند نهنگ دست بی فنا لاجرم	باده در کوزه صدف زرفشانی ساز کن

بند سوم

[illegible]

[illegible]

چنگ بر ... [illegible] | چون ... [illegible]
تا چه زاغ کند بر نغز نوای بلبل [illegible] | زاغ که بلبلی کند طره نوای [illegible]
دست باد ... مجلس [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
خیره شود فلک مطرب [illegible] | ماه [illegible]

بند چهارم

شاه خزر [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بند هفتم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رخنه زد ... [illegible]

[illegible]

بدر شیراز ... رشید الدین

شاه جهانگشای ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

بند دوم

[illegible]

[illegible]

بند دهم

[illegible]

بند

بهر چو شعری ... [illegible]

دولت ... [illegible]

هم

[illegible]

بند یازدهم

[illegible]

بند سوم

احوالی که رز دیوان رسیدم [illegible]
چون آنند عجب [illegible] ای اگر می رسد

عجب اگر ز پند قضا کار [illegible]
کز بند [illegible] کجا ای که نظر می رسد

سیل غم [illegible] که بیابان آمده تا [illegible]
لب آید چه کنم بوک بسر می رسد

روز عمر [illegible] مرده و [illegible] عشق
[illegible] غم که ز تب [illegible] بسحر می رسد

[illegible] سینه را صبر [illegible]
صبر جان شده را [illegible] می رسد

کاشتم تخم [illegible]
کشتنم [illegible] بر می رسد

ریزی [illegible] کام بکام [illegible]
روزی کان [illegible] می رسد

خاک [illegible] گرچه [illegible]
[illegible] که [illegible] می رسد

[illegible] غمهای [illegible]
چون [illegible] خبر می رسد

گریه که گفتند [illegible] غم [illegible]
که جو خواهم [illegible] خسته [illegible]

[illegible] گریه که کم [illegible]
گر کعبه آمده گاهی بگذری می رسد

[illegible] گریه [illegible]
گریه [illegible] خبر می رسد

گر چو [illegible] بچو [illegible]
گر [illegible] شود [illegible] می رسد

گریه چون [illegible] کر [illegible]
[illegible] طفلان [illegible] می رسد

[illegible] طفل که [illegible]
با [illegible] آتش [illegible] دیده [illegible]

[illegible] زیستم [illegible]
که ز خون [illegible] غم [illegible] می رسد

از بی [illegible] که جگر [illegible]
چون [illegible] چون [illegible] می رسد

رجبان می گفتم باز یکبار دگر
چشم زد در عدم آباد اگر باز کنم

از سر غیرت چشمی بخرد بردوزم
ور بی غیرت چشمی نظر باز کنم

هفت در بستم [illegible] که او زنم
هفت پرده که فلک است بر او [illegible]

مردم چشم را چشم [illegible] مردم گشت
بس [illegible] مردم [illegible] چشم [illegible] کنم

زآتش جان که درین غم دل [illegible]
خانه آتش زده [illegible]

بروم با [illegible] خاکی سر خاک بسر
کفن [illegible] از روی [illegible] کنم

بند چهارم

ای [illegible] بستان [illegible] آتش
وی [illegible] زد [illegible] شده

[illegible] تو [illegible] شمع [illegible]
سر خاک تو [illegible] کنم

چون شمع [illegible] تو [illegible]
کار [illegible] تو [illegible]

[illegible] تو [illegible]
[illegible] سجاده [illegible]

چون [illegible] تو [illegible]
لوح [illegible] تو [illegible]

خاک پای [illegible] که [illegible]
با [illegible] عشق [illegible]

خاک پای [illegible] شمع [illegible]
[illegible] تو [illegible]

[illegible] بستان [illegible]
[illegible] کنم

چون [illegible] تو [illegible]
[illegible] آتش [illegible]

هرچه دارم [illegible]
[illegible]

بند پنجم

ترکیب بند در مدح وحید الدین

بند اول

[illegible]

چشمهٔ تو ز سنا خاک حماد اکه تب | که خدای چو خاک تو به ز باد دیده
تا تو با لوده وان جگر خاک شدی | بر سر خاک تو با لوده جگر باد دیده
تا تو چون مهر گیا زیر زمین جای | بر زمین سبزه گیا پای بسر باد دیده
تو سفال چه جهانی آبحیات کرمی | ای تو چون گل که گزند بجه ز باد دیده
تو چو گل چون ... آب دو شقی چو دُر | خون بچشم آمده بر خاطر باد دیده
باغ مینو چو ... کشته بی جوهر | چشم خونین ز تو پرسان بر باد دیده
غم تو دست میان ... کنون پیش | همچو انگشت کمین پسته کمر باد دیده
تا که دست قدر ... دست بیمودم | کافرین پیچ ... ز دست قدر باد دیده
جهان بی تو دری ... چون کشتی جهان | ای ترا از دست جهانی ... بسر باد دیده
خاطرت جان ... خطت کی | همه جان ... کامش ... دیده
چون ... بسر ... تو بوت ... کفت | همچنین پشت تخم ... چو ز باد دیده
زیر خاک که فلک ... زیر بت کی | ای تو چون ... فلک ... بر باد دیده
ز خدارت خط ... گوی خط | چون ... خط ... بر باد دیده
ای جلیسای ... تو ... خفت | یا ... ساخته ... باد دیده
زدکه جو شود کرمی ... پیدا | مرز ... مرد ... باد دیده
انجمن تا ... رسوا شده ... خود دل | از دل ... در تو ... تر باد دیده
پسری کا ... جان ... بود که | تا ... معتکف خاک بسر باد دیده

بند دوم

[illegible]

[illegible]

صحبت ... از عالم جان ... | جای ... گشته چو ... این همه
گر ... که با ز ... لطف ... | خوی ... نسخ ... آستین ... این همه
آشنه ... مرا ... کرده | کی کنه ... کرمی ... این همه
کاشکی رنجه شدی ... گرفتش | در دل ... تا فی ... این همه
گر جانش ز ... بنسیم ... دوست | از ... صاحب لک ... این همه

بند سوم

صاحب ملک ... وه ... ازاد کان
کاستان ... ره و شد دل آزاد من

هر کسان از عشق تو ... خاک ... | من ... در کوی ... عشق ... کشته
گو بجان ... من ... گردن | پیش ... کر تو ... بوی ... کشته
مرکا نت ... کمی ... | سایه ... ... کشته
آتش ... زوان شد که کو ران ... | از لب ... سوزان ... دریوزن
دم ... سینه ... دل ... | خانه ... تاری شده ... در دوزن
... خانی ... بر ورد ... | من ... هجران ... ایشان ... کشته
بنگوی کن ... عهدان ... کن ... | ورد ... عاشق ... بیاد ده
مرز بان ... خاقانی ... | ... جان ... کشته
ونیل ... زد ... | خط ... صدر ... کشته
... عشر ... | ... عیسوی ... دحیات ...

بند چهارم

[illegible]

از دم سرد به چرخ آسمان بخشم شاخ | و ز لطف آتشم هزاران شمع خوان کرد
کشتی بی خاقانی ز غرقاب غم چون کنی | چون هم کرباسی من تا بر طوفان کرد
دل که اندر گاه تو محرم شد عجم | رفت و از آن بستان صد ایوان کرد

بند پنجم
سروری کز روی لیست و ز غم شان شاخ
هم بسر غم ملت ام و ز وجه اما دمن

خاک پیت دیدها را روشنایی می‌دهد | هر سحر بوی تو جان را آشنایی می‌دهد
کار چرخ و لعل تیت از بهر دل ختن | هر گرا این شکند آن آسیایی می‌دهد
ما ز خون شاه زده کالوده [illegible] | می چکد از خود لبت بر تو گواهی می‌دهد
تیره شد کار من از غم‌ها [illegible] | تا چراغ عمر قدری روشنایی می‌دهد
و ز پی دریوزه پیش آدم [illegible] | چون کنم چون بخت بد ز این کد ای
بر یکی تابی ز نم در بحر و [illegible] سال | که کلاهم می‌شد که پادشاهی می‌دهد
کرم محنت کیایی میدهد [illegible] | در تنگ اشکم کان ادب کیایی می‌دهد
جان خاقانی بر تو [illegible] | کز فراز این روز غم روز رهایی می‌دهد
غم چه باشد چون [illegible] | در مجلس [illegible] بنمایی می‌دهد

بند ششم
متصل بینم همه دلش پیش از آنکه
منفصل کرده ز [illegible] که تا ر دماد من

کلک او تصویر کارم می‌طرازد [illegible] | نام او بر معالی می‌فرازد [illegible]

یعسوی دم باد و احمد مریم و جام داد | و ز شکر خواجه سالی دم دیگر
بر جناب دیر لعل جبانی خضر باد | جبه [illegible] ز ترجیع من تقویم

ر چون بیا رکب دگو بر روز ما و ز تنگ کمن
کاسمان امین کند وقت مبارک باد من

در نعت خواجه کاینات و مدح ناصر الدنیا والدین بند اول

دلا از جان غلامی کن کسی را کو جهانبان است	چو سلطان ... جهانبان تاج ...
خرد ما را ز غیرت ... خاک پایش تاج ...	هوا را از ... تاج ...
ترا هم کفر ... جلالت ...	بخت ...
اگر با خاک پایت ... سواری ...	تو از دیوان ...
گر او شب ... تو خود ...	در او چو ...
تر ... دل ...	چو با غیرت ...
ترا یک ... بتیغ ...	بصد ... استقبال ...
چو در جای ...	چه داری ...
تو ... خواهند ...	گرت ... دل ...
تو پر ...	رخ ...
تو گر خواهی ...	الا ...

بند دوم

رسول که بنات احمد شفیع خلق ابوالقاسم
جمال چو هر آدم کمال کو هر حاسم

بگوی عاشق شرط ...	چو در ...
بگوی عشق ...	...
...	که نزد عاشقان ...

بند سوم

بند پنجم

چو دار الملک ...	خبر ...
تو ...	...
...	...
...	...
...	...
...	...

بند چهارم

... دل ... کزان ...
... کان ...

تنشان ...	تو ...
...	...
...	...
...	که تو ... رسول ...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...

بند ششم

بدان جای عرش سوی تو تخت … / بسان حجره دوزخ که ناریست جهنم

کسی که خیل اعدای تو شد بود درکار او / قضا خیدان همی آید فرو دانی همی

بنوبت نیز سوزد هر که بر جان بشکند / چه شاید جان لرزی که از آتش فریاد

حسود ای که گره گمان تخت شیداند / که دوری نیست نخجیری که درخور ساخته

حدیث فضل او بر حرف جعفر [illegible] / چو کشم دود که خدمت دو کز قفس [illegible]

عروسانی سر کلک تو در پرده [illegible] / مرا هم [illegible] باید که بر [illegible]

سپای تحفه طرازیدم [illegible] / اگر تو سوی خاقانی [illegible]

چو دی نوزادان حی کرد عیسی [illegible] / عروس [illegible] باید [illegible]

اگر ذات تو فیض فضل می‌باید لطف حق / ضمیر من ترنج آسا [illegible] جان همی آرام

بجاه تو که کردون [illegible] / اگر دهد ترا چون من سخن [illegible]

سخن بر آنکه [illegible] طبع من طراز کرد / مرا نظامی استادی که [illegible]

در مدح خاقان اعظم فخرالدین منوچهر

ای دل نه دام گلشن تن در کشیدنی	ای تن علم گلشن جان بر کشیدنیست
ای پر عاشقان که درین خضری کبود	چون لطف نفخه زایت زخضر کشیدنیست
صبح خرد ز دیده بجای کاجل	بحیی فرو ... که ... کشیدنیست
در چنگ ال مردی گشت دیو	بردار طبع خوشه که ... بر کشیدنیست
هر دل که بود در دل خاصان ...	زین ... کشیدنیست
طاق فلک ... صور ...	زین طاق ... کشیدنیست
رایت ... که ترا ... می بیند	زین ... کشیدنیست
...	بس ...
...	...
...	...
...	...
...	...
ای ...	...
خاقان ...	...

بند — اوی ... منوچهر ... — دوم

... که در حضرت خاقان اکبرست

در ... | در ... خود ... هم

[illegible]

تا که سر بکشی ای باد صبا ناگه | بر جلوه‌گه ز مای سپاهان چون که ای
خط بر جهان زدی ز خال سپید ظلم | بر بیت عنبر و مشک نثار چون که ای
از سر جهان رقعه که سپاهان ز دوخته | در جوف خاک نهان چون که ای گشتی
ملکت بجهان بجهان عیب فرسوده | این ملک نهان را چون کن آشتی
با جود دست سوخته ای و آتش دل | در پای ظلم سوخت جا چون که ای آشتی
ای گلبن نخ و بت نشان ای | باد و شان شکوه فشان چون که ای
سینه حیر بردی نخ و سموم و اخ | بر گلبن بانی بت نشان چون که ای
خشم سپاهان که ... | در کشتال و بر رخان چون که آشتی
باد خبر داد ... که زیر خاک | بی باب بیت سپاهان چون که آشتی
نخ گنج لطف و رشتی ... | مهر سکوت بر زبان چون که ای
این جادو عول داد ... طاق را | تا جا بسوی بیت خانه چون که ای

بند ششم

رفتی و در جهان سخن از کار دبار نیست
خاقانی غریب سخن یادگار نیست

تا روشنا چراغ سحر گر تو باز ماند | تا قرن خانه‌های لطف گر تو باز ماند
تسلیم مال الحق و کمی گر تو در گشت | شد خاک راه تاج و کمر گر تو باز ماند
زیر تیغ خیمه افلاک سیخ و دار | ور خاک باد گرفته سر گر تو باز ماند
با دار ای کباب جگرها دوستان | بگذار که آتش جگر گر تو باز ماند

ای خاک گشته عمرین سر در خشک بر تن | بر رفتن جهان سفت خطر که بر آورد
اندر مکان شب و خیال آسمان | تو جامه دو رنگ سبز مه برآورد
بر لطف بر موافقت آه چاره | نیلی کنید بر دل لکه برآورد
خاکی بسوخ جو کار بجو بایه گل شده | دیوار و جفت را گل و که برآورد
از جود ای سپهر که گر جو انجم | هو رنگ فغان تو آنچه سر که آورد
ای هوز تا فرشته جو بر گنبد | هنگام صبح زمره زنان که آورد
یا لاله رشتی خریدای بگاه کار | یا بیرن او دم را آن چه برآورد
ملطاق ابر دمان برد بت خفت | در طاق نیم خاک خیل اصد برآورد
ای رو سپیکران سه چادر دو شبه | تا نخ چو ماه یک شبه وده برآورد
سر بار ناخن انشع و نخ در سر ریگ کرم | چون آتش بر زد جو ز دار که برآورد
اندر برشت بند او بن خورده | شیون چلم و تاج خورد که برآورد
خرکاه عیش بر کشید و تف داد | ترکانه آتش از در خرمن که برآورد

بند چهارم

گر خون کنید خاک ما سنگ و دان بود
کین خاک خوابگاه دو سه صدر و نماست

کو آن که سیند و تیغ دانش بنگشش | مال الهی کردن که دان بنگشش
راب سنان تیغ ان لی هو تقاض خبران | بار تازار این و ان خبر را بنگشش
زان شند و ای مه آینه چرخ تحسین هشند | رایات های و هر ضرر خاک بنگشش

ور زبانی دارم که در دل وای خست | کاش هستی تا نگاهان در بستی
اقبالم تا بدی بر چشم درد | تا طبیبان زاده کان در بستی
گوهری چون تنش که جان آن خانه می | کو شوری تو که جان در بستی
سایه دیوارم از گرمی شدی | در بروی آتش جان در بستی
آه من گر آسمان را بر شدی | سیخ هفت آسمان در بستی
گر طبیبان دشتی او را زرد درد | هفت زنار از نهان در بستی
گر نغمه زار از مرغان بدمی | دل مرغ زنده خوان در بستی
گر ببوی جام مردی نیستی | دست ساز نکی تا آن در بستی
ور نه خون جوی چو خطوط عاشقان | کی شب و از غوان در بستی
هر خط رام حبابی گفتنی است | گر نه پیش از لب شبان در بستی
پرده خاقانی نغان نمی | کاشکی ماه فغان در بستی
گرم از دستور دستور هستی | دل بدستور جهان در بستی

بند دوم

خواجه سلطان نشان مختار دین
افسر گردن کشان سر دار دین

یوسف لحاظ پدیدار آمده است | فاخته سار روز بازار آمده است
عندلیب عشق کار از سر گرفت | کان گلستان بر سر کار آمده است
دیده دل باشیم بر باشیم جان | کان همی چهره دیدار آمده است

بند سوم

زان سلاسل کز چشم جهان بافته موج | زان جلاجل زاختران لب آسمان
زیور دستار شال امراو | بر جبین انس و جان لب آسمان
زان ملک را چون کوتر برورش | زیر پر خط امان لب آسمان
کیمیا گر سیر پوشیده را | عقد بر صدر جهان لب آسمان
از سر کلک شرع را هر دم کرد | بر کلاه فرقدان لب آسمان
تر دو آن نقطه ستین ساز شناش | آب بکر بین در زبان لب آسمان
از خطوط جان چهره دست شام | زان جحاب زعفران لب آسمان
در خامه دست تخت دست صبح | زان لعاب ارغوان لب آسمان
هر بر اش نقطه خورشید را | نقش در از جام کان لب آسمان
دست استقبال عقد تخت او | بند در چهره جان لب آسمان
خنده گوی عقد تخت او که است | عقد تجمل آسمان لب آسمان

بند چهارم

رای بخشا آسمان آثار گشت
آسمان جسته او مختار گشت

رو شناسان حکم کامل کرده اند | دستار قدر زد معطل کرده اند
کارداران ازل بر دوش | تا امید فتوی مجلس کرده اند
از دو پرسیده بر گرفت | قوت آن فتوی است کامل کرده اند
نیست آن | بر رقبای او معول کرده اند

بند پنجم

قلم او از بدایع رایت او باد | زبانش چون کوه پا برجای باد

دشمنان پیر و برکشش یا چو وهم | حاصل از عطای پس دولت پاینده باد

جاه دولت اقبال با در زاد او | قابه وشتا به عشرت شاد باد

دید یارانم چارم حسن را | نقش آسیش کحل عیسی زای باد

سکه ایام را بر چهره وردی | نقش نامش صد صیاد دری باد

بیتیش در رکاب سر خصم را | هم زخون خصم می پالای باد

در زمان نی آتش درو اع کی | بر سر شیران و شدران جای باد

وای سرانی در سرابستان مهر | سرو پیرای وسپه آرای باد

از کل داده که دیوار او | مشتری بام مسیح آرای باد

همان دربوس و سجده بر درش | از لب و چهره زمین فرسای باد

این دعا ما انس ملک تحسین کنند
هم کنی تا قدسیان آمین کنند

این غزل

ای سر زلف تو در هر گره | در دلش صد گره از هر گره

کار فرو بسته ... | با سر زلف تو برابر گره

طره شمشاد ... کالطلب | بسته بلای سر ... گره

ختن نشسته دهان غنچه ... | ناز کله از ... دیده

فی المقطعات

فضائل کشت سلامت بهره مهرداد | بجا له ... را

بحکم هدیه نوروز ... جهان سال | بتر کنار شرف ... آوردی ... را

مرکه بربه شرف ... پس کشد | کنون ... هدیه خیر جانش را

امام و صدی ... | زلوح محفوظ ... کند ... را

بسوز ... کند ... | کر ... کالت ... را

خرد ... | با تجلع ... را

بخنده ... | کرحق ... را

اکر ... | زبیر ... را

بحان ... | بگو ... را

سپهر ... | سپهر ... را

پس ... | ز ... را

جان ... | که ... را

اکر ... | وا ... را

که ... | همان ... را

نحن ... | بکجا ... را

... | ... را

همه پس با آسمان گشته قبله | پشت می کرده از رکوع و ثنا
و آسمان بر روش کوه آرد | گفت سبحان ربی الاعلی
خود شاه از رزق | لیکن از اسباب حمدا
جبه رزق از خدای ارم بس | چینها الله و حمده ابدا

شروان باغ خلد برین باد ازو خرم | کز باغ خلد نو بر نعما رسید مرا
دار السلام ملکت او شاه منتخب | کانواع نعمت از در او ارمغان رسید مرا
در پیش شاه در حق کیان اسیه | گر ز دولت بر انجمن دیار رسید مرا
شروان نعمت او پیشتر خدای خسروان | من شکر گوی خیر و شرف آن رسید مرا
اساس نعمت گر ز نخجوان ادم | هر روز روزی ... رسید مرا

تا ... الی کام معتکف | ... الحقایق ... اشباها
الی الکاس ... | ولو ان الی ... الکتاب ...
ای الحمام من الحمام ... | ای الحمام من الحمام ...

تا غم پس نخورده ایم گهر | که دگر کس نخورد غم ما
تا غم دیگران بسی دیدیم | دیگری نیز نگرد غم ما

دیار ز پی ... تیغ یقین | دو زیر آن ز پی آن ... سود وا
چیزی ... زیر ... | عطار ... سنگ ... وا
چو ... تیر و کمان سایه دان | چو آب ... روشن ... سنگ ... انا
نیاب از زر ریگ باشد چشمه | ز عنبر را آب باشد بها
گران سایه زیر سنگ ... | چو ... سنگ سینه زیر آب ...
دو ... سنگ ... | گران ... سنگ ... بالا

همه کار زر زر و زر پیدا | چو ... پیدا شد زیر بالا
لب ... | ... سیما
گر این ... آینه ... را | چو ... بالا
دلم ... رقص ... سنگ | چو ... قل هو اللهی مصحف
و گر نقش آب ... سنگ ... | ... طوطی آب
مرا کوه ... چرا بالا ... | گران ... بالا ... بالا
من انجام چو سنگ ... | گر ... باشد زیبا لا
مرا ... الیت ... | ز ... گویان ...
گر ... سر ... | عجب ... پیش ...
اگر ... ز ... | ... سنگ ...

بخت گشت گرش ابتدا فرخ نگهم	زهر گشت نهایت مرا
پاک بود هم دم دنیا نزدم	گر چه بنود شایست مرا
آنچه بایست خداوند بمن	وانچه داد و نه بایست مرا

خاقانیا بجاه مشو غره چند بار	گر خود بجاه بهمنی جمشید از صفا
کاندر جهان چو بهمن و جمشید بر هزار	زادند مرد کان جهان سیم بر انجا
رفت آنچه رفت رنج بی بیخان نگر	بود آنچه بود و نیست ملک بیخان وج تا
نه در جانست این بی آمد از تمام	نه در نجوم آن خللی آمد از قضا
ماه تو بکند دم و پیل زمان بود	دور فلک یکی رو قرار زمین بجا
و آتش بر فتنه ضو کند غر کو	بند فلک گسسته و جرخ زمین جدا

چون شاه باز گشت انشا بجاه و بلاد	فرمود جانشسته کند زی کلیسیا
سی ساله گنج گشته هم گفتم کرانی دریغ	اسلامیان کعبه باد در کلیسیا

خاقانی ار بیاد گشت دست بر	از ابرهه که پیل کشته خاک کعبه را
دیگر کیان نزند بدست زدم	این هنر کرد و ماند انداخت کعبه را
سوگند می خورد که نبو بکرد بجای	با مصحف معظم با سینه کعبه را

دل برکنی کشم کنون تم از	گر دست آل خویش بریم ما بجا

خواجه بگفت اضطرابی ورات	خوشتر آمد جرخ ازرق را
رفت و زنا بیش اورد	تا کشد خواجه غریق را
زیبق را زنگ باید گشت	که بجا کشد زیبق را

بگو بر ظفر آمد ز کعبه سعدا	بشارت داد جود لاله غزه گن
جو هدهدی که سحر خاست بی کتابی	مبشر دم صبح آمد و بر صبا

اعنی کانی الاشرار خیرا	و عال کل قال بلا جا
واکرم من املک ثم ناقص	اساته باحسان الناد
واحسن ثم لا ینظر خیرا	ففی الاحسان بعده الجراد
وعود لعک الیا المرجی	فعل الناس حامله الرجا
اذ المعطی اراک المنع حابس	فولک معه کنز العطاء
علی الصنم فلا انی معصم	وجمل الصنم بحمیل الوفا
قلوب الناس یا من لا یبادی	وهلک دنیا و لی الخفاء
فشاد انی حفاد القوم حاسل	ولا الفصل ما اما هوا ولاد

خورده سوگند اگر شفقت پسرم	دام ز افسون بود سوگندش مرا
ای خداوند الهی خوف آمد گفت	زان خدای صدق پیوندش مرا
ای که طوطی را خورا شکر خای	نیم ساعت زهر شد قندش مرا
راست چون کام نهنگ آمد طبع	بوی باد عنبر آگندش مرا
گرد چاره ای آن شاه خاک دار	سایه کوه دماوندش مرا
ری و بابلم داد گرانجا پستی	صد شرف دادی چه الوندش مرا

طلب سپهر دولت یعنی که آفتاب
در اوج دار ملک سپیده گران رکاب
زان پس که نامت خوش سر الجواب
چون باد وی محبت کاتب عنان آب
وز آن زدی سکه او هم نقد او
زر در رست شد و درم ماهیان آب
هرگز در آینه شوان ... [illegible]
این آفتاب و آینه مینو رکاب [illegible]
در پای شاه و وزیر رکاب [illegible]
صافی ... جای جواهر سان آب
شمشیر اوست آینه آسمان [illegible]
آن آینه که هست بروی [illegible]
هرگز که دید آب مصور بر آینه
با آینه که دید مصفی میان آب
فرزند شد از حسام طمع [illegible]
کاهی سیاه آتش و گه بر سان آب
ما را که خشک خاک [illegible] آب را
شاها طلوع یافت [illegible]
زانجا که دید [illegible]
از جرم خاک [illegible] رسان آب
[illegible]
گر خون [illegible] امتحان آب
[illegible]
تا کم [illegible] خاکی زبان آب
از بس که خاک [illegible]
پیوسته [illegible] جان آب
چندان [illegible] آب [illegible]
کاخ [illegible]
[illegible]
کار [illegible] خوان آب
شاد [illegible] خضر
خضر [illegible]

سروان ام العلی بکلاب
و حجب [illegible] لسعها یا ب
قدرت سروان [illegible] صبح [illegible]
[illegible] سهام [illegible] سعب
ری سروان کل [illegible]
[illegible] السلیب [illegible]
یعنی بنفشه و گل را [illegible]
عماد [illegible] الصرح [illegible]
هر رت کل [illegible]
ما سال العادی [illegible]
رضی بحر الشعر [illegible]
[illegible] ضعف [illegible]
سعی [illegible] المعلی رفت
کلما [illegible]
اعنی [illegible]
من عجم ثم [illegible] عرب

ما رسا [illegible] سوی نفس من
شد [illegible] اصفهانی [illegible]
حق [illegible] عجم
[illegible]
خاک [illegible] طبع
[illegible]
شاخ [illegible] یکی شتی [illegible]
[illegible]
مرد و را دل با صبح [illegible]
گفت از ایشان [illegible]
مرد با هم [illegible]
[illegible]
این همه [illegible]
وان همه [illegible]
عقلم انجا گفت کلا لا تطع
[illegible]

[illegible]

ظاهرا نیابد جواب جفت زنت جو دل | بستان ز حال کسی که ز حال آشنای اوست
بر خستگی دل طلب مرهم قبول | ز دل که مرهم که جراحت فدای اوست
اما اگر شکسته و نوازش کند بلند | یعنی که جو شکست نوازش دوای اوست
پندار بی ان شیشه که بشکسته کرد نیش | پر زر زمان شکسته که از جمع ای لبای
بکرم که کان رشو دان که دل شکسته | او مانده زر چه بود که شوخی لعل ای

سر فکنده و شدم چو دختر زاد | ز فلک سر فراختم چو برفت
بودم از عمر چون جنین اندر گل | در جهان بساختم چو برفت
ماتم عمر داشتم چو رسید | عمر تا نی نشناختم چو برفت
محنتش نام خواستم کردن | دولتش نام ساختم چو برفت

ثان ای ... ولیشاه جهان بگر | کافاق را از روی ستم زال در کند
آمد همای رایت شروان شهنشهی | و ز کرکس فلک ... بال در کند
... شاهنشهان ... | از تاج قیصر و ... در کند
جان می کند ... | بر شاه جهان که ... در کند
گر شاه بر ان تخت ارم شد بجمل او | شروان بفر ... سال در کند
... شرف ... شاه جهان رسید | صفحه ... چرخ کهن سال در کند

خاقانیا

بنیم چیست برای دادن طوک / تو که خدای طوکی در همین کار است
بدان طمع که ریاض صبای دستارم / شریف عن که فرمود دو هم بار است
باشنفا ز شادت توکه یار فردا / دلم نماند بجای و چه جای گفتار است
بسعد و نحس کای آمد و در کرد / که گشت ... خاطرم گرفتار است
ز لفظ سن تقاضای سرو عروف / نه صد ز تو بوعید کز نزاوار است
خدای را که از آن صبا به هم سخن / گر آنکه وکلای ده هزار دینار است
اگر چه چشم کرم داشتن نمود خوب / ولیک تخم طمع کاشتن اعار است
گر این جگر خوری از دو صباحی دستار / سرم خیانگه سبکبار سبکسار
ولی بجاییه آمد مرا که دستار / زمین بر نهد که این عبا و دیبازار است
سرم کریم جواز زده نیز دمت / نبخشش نه روی پیشتار بس کانبار است
کنون بعرض صبای جامل این اسو / کنون کامی در هم دکفش ازار است
تو کرد نبادهی این ادیا او کاشکی / بده دکات اگر کس گری کنج اسرار است
و وام کن زر این بخشش مرا دیبا / بده وام خیز و این بخشش جه هرار است
کرم کن و بخر از دست و ادو انام / که برین زکرت و احسان بسیار است
زنج مرد و هی این پیام گرار / که وام شکر تو برکردن ... است
ازین معامله کر خود زبان کند گریست / دلم ز خجلت توی ز خدای بیزار است
بروز فلک تا عطارد نهادم / مکو که نبتی سخن چه خام نهاد است

جنت اقصر شب ملکات / کاسمان ظل آستانه اوست
مادر تا جدار کیخسرو / پرده بزم خسروانه اوست
قصر بلقیس ... شاد بری / حاجب بام لکانه اوست
صفوة الدین رشید عجم اکرم / در تار زرین آستانه اوست
شاد جبرئیل اوست هم نفس / که مسیح کرم زمانه اوست
دهم ... زن ... کرفته / هشت جنت نعیم خانه اوست
حاصل شش جهت هفت اقلیم / عشر بخام ... بهانه اوست
این جهان قلزم سخاش کرفت / خندق آن جهان کرانه اوست
نفحات کبوتر حرمش / نقطه بینش عرش دانه اوست
جاه خاتون عالم مجتبی که / پرصد اعالم از رضانه اوست
اسمان زاد و والکا و زمین / ازلی شیب تا زنانه اوست
شمع بخشش جهان جهان افروخت / که فلک دودی از زبانه اوست
قاصد بخت اوست شاه نجوم / زنگل قاصد روانه اوست
سخن جود اوست قضا / هم زتحفه سرش جهانه اوست
نسل شروان شهان عیسی قدرت / صفوة الدین عیسی ... اوست
شاه شروان فرزندش / که سعود آید آن نشانه اوست
بخت نقش سعادتش بندد / پر شش چرخ کاخ خزانه اوست

[illegible]

بعضی از بستان خاطر نوبری — یاد کن و ز رندی نه پیمای درت
تو به پرگری ز نسیم سحر — صبح سا بابان آن سقای درت
گر توانی بهر تسبیح عرش — زلف حوران هر چه پیرای درت
وز ده و ترخی کردم سر دمهر — رایت آن صد والای درت
و تر برده تا که ده بر خانه فلک — گوشه‌نشینان بمولای درت
دانه دل جو جو است چیره که — گاه دو جو زرین شتر های درت
نی نی از تو دیو شوان تحفه ساخت — تحفه بر قدر توانای درت
سر چه تو فوقیتی بر سوای کشد — دل شفاعت خواه رسوای درت
شعر جرم لب زد و جان تحفه ساز — بر امید جرم بخشای درت
تحفه بر نامیت دانم ما نه دست — تا ت گویم لطف بینای درت
آنک گر است باده و سر دو پس — هر دو را با عقل سودای درت
بهر پاسخ سلیمانی عصمتش — آنک داودی فرمای درت
قدر نظم او نصرت داود شرط — سوی روبه فیض رعنای درت
او تو تربیت و لک سکرت — شمع توش کرسم هر جای درت
مادر بابیر سلیمان خرمش ساز — زین منند بر کن زعفای درت
و نی احمد بر او کن زه زرع — پس برای جیب ج تجلای درت
از خدا بازی سوی بهمن همسی — تنگ بیت خنک ادای درت

[illegible]

[illegible]

حاصل شش ز روضه چل صباح — یکشبه حرخش که فرمای درت
هر بساط ذکر کا سایه سوسن — هر طرازی شکر کاسای درت
شحنه شریعت منشور لعاش — سوی این شهر منهای درت
شب و سان شهرت غونه راظران — شهر شحنه سوی غوغای درت
از دل و ترجیح کنی فن العلم — زد و شحنه شکل طغرای درت
پیش نگرا او که زخشد شمس وار — شمس گردون زانجنای درت
بهر آذین عروس خاطرش — چرخ اطلس بهر پیمای درت
او جهانها جهانیت از هنر — یک جهانش جان منهای درت
بهر کلکی فرستاد تیغ — تو جراتش از سحر آرای درت
او زکات عنبر هندی چه — تو ز آهو شک فیمای درت
گرد ناری خون جنگ ایوان — سنبل تر بهر بوبای درت
دست جم چون راح ریحان داد — خوان جانها ز خجل خرمای درت
آب نه مرزم داد بطحا تیر — از فرات آن بطحای درت
صفت جوش آینه داد و تو نیز — نخ توش از کلک صغرای درت
داد نفسات نعمان عرب — شکر با جو جام طاهای درت
کوه دانش را جو داد از نفس — منطق الطیر از جوش آوای درت
بالکه نشه که زان گوشش جم — گر درستی این فیحای درت

[illegible]

به انتظار بشارات تو که هاتف دل | دلم نماند بجائی جز جای کفارت
بصدق درس کمین جهان پرورد | گذشت عمر تو خاطرم کز فخارت
ز لفظ من تقاضای سرود سرود | ز صد هزار تو بعو عید گزارد
خدای اندکی ای با سینه سخن | که اگر کند و کران هم ز هزار دیدارت
اگر چه جسم کرم و رشتی تو جوهرت | ولیک تخم طمع کاشتی بر امارت
که این جگر بجز مرعی در بهای دو | زمین بنده که این جهان و بازدارت
سرم که نیم جو از تو بجز وحدت | بخشش زنده و سپهسالار بر سر کنار
کنون بجز من ساحل من ای تو | کنون کجای درم در کف من انبارت
تو گر بهای ما آمده ساز کارت | بعد کلات ز گیسو که کنج اسرارت
مرام کن ز روزین مختصر مراد | چه دوام خیره از این مختصر بیمارت
کرم کن بجز از دست قناعت خواهانم | که من از کرامت و احسانی بسیارت
که نیز مرد من این سیه دام من گزار | که دوام شکر تو بر کردن این کارت
از این جهان کرخود زبان گرت | دلم ز خدمت تو و ز غذای مرادت
بدو نرخ خشکی نعمات سپارم | که که تو خسته من چو خام مدارت
بجشنهای جگر گوشت است که بیش | ده جگر که خاک تو و مرا جگر خوارت
بکان بخ که و کنده زانی آه مرو | که کنده درم ز شمار این صلاح کارت
بهای کیمیای تو کان تنه ز بنای | که حاتم جهان تمام در شمارت

خطی عجب سهولت بدیدم در مدینه | بدان بستم که آن خط آشنا بست
بدان خط اولین سطر این نوشته | گر چو زانده و خورشید سمایست
بجان بادشا سوگند خوردم | که زنده باد شاه و جز پادشاهیست
چو خاقانی هزار چرخ سرشت | جواب این سخن که کشتی سخا یست

خاقانیا تو دل ره از گرد کاروان | زد بر سر دو پس که بر پیش تو بار تیز تر
دیوان درست که شد بجائی که خط‌طی | مردوان چنگ ششدر نجا که فرداد
هر حکم را که دولت کنه دولت بدهد باش | کمر زدو ره کشش که همه شه پیداست

من که خاقانیم عنبر حشم | ز آنکه عبدی خطاب من باقیست
هر چه یارب ندای حق باقیم | لا تخف چرخ آب من باقیست
من کمینی و حق هفت اقلیم | هر دو بحر آب من باقیست
یکسانی من طریق مراد | دعوت مستجاب من باقیست
ناوک و هم بر نشانه عیب | خاطر تیز یاب من باقیست
گرچه دولت ضعیف و عقل تو نیست | که فضول از جواب من باقیست
بخت اگر خفته برای بیدار است | گرمی با من خواب من باقیست
فضلای زمانه را یک یک | چرخ زیر رکاب من باقیست

شاها معظما ملک الشرق حیدرا | توحید ری و حرز کیان ذوالفقار است
شروان که از تو خطه دو شروان شد | شمشیر وار در کف دریا نثار است
کوهی چو تیغ شخص سکان علی است | کوهی بگرز در جان پیکان نگار است
تو تاج بخش جمع سلاطین و همچو من | سلطان تاج دار فلک طوق دار است
از آسمان خاطر و بحر ضمیر من | دری دری و کوکب دری نثار است
از بهر خاطر [illegible] | خاقانی از مخاطره دور [illegible] است
از بس که دم که و [illegible] | و بیستم ثنا نویس و زبان [illegible] نگار است
وز بس که گوش سخن [illegible] | گوشم خزینه خانه گوهر نگار است
امروز از [illegible] کردون [illegible] | جانم غریب محنت کردون [illegible] است
آهنگ دست بوس تو دارم ولی [illegible] | از آن تنم چو رایت خورشید وار است
خواهم که چشم بر کنم و [illegible] | اما چه سود چشم سرم [illegible] است
جان چشم [illegible] کنم که سرم [illegible] | چون [illegible] بدرم که تنم [illegible] است
شروان [illegible] روزگار [illegible] | کاقبال روزگار هم از روزگار است

سلام من که رساند [illegible] | خوانا [illegible] که چون [illegible] فریده است
صبا [illegible] | که صورت کرام مروت [illegible] است

شو خاقانیا معزز دولت | که دولت سایه ناپایدار است
بر دولت [illegible] | که [illegible] است
چو صحبت اهل چون گل [illegible] | کز این کم عمر [illegible] است
برنگ [illegible] فلک [illegible] است | شو خورم که زنگ [illegible] است
در [illegible] که نیل ادبار است | که خود [illegible] سراب عمر خوار است
بسا که دولت محنت آخر اوست | که دی [illegible] غنچه نوبهار است
سر دولت [illegible] | بپایانش زوال [illegible] است
می [illegible] که می [illegible] است نه اول | بسا [illegible] آخر خمار است

جان خبرست خوش آمد دل خاقانی | کر کریمی [illegible]
اهل [illegible] | باده [illegible]

شو اقبال [illegible] | کز شرف [illegible]
بچه [illegible] | جامه [illegible]
در حرم [illegible] | خانه [illegible]
رضم [illegible] | کو [illegible]

فلسفی دین مباش خاقانی | کاصطلاح مجوس از آن است
فلسفی را به نیم فلس مخر | زانکه دانا بهای نادان است
فلسفی و مجوس از چه بدند | در میان فرق می‌توان دانست
این چو طوطی بود و هوس آن | چون خروشی که طبعش حیوان است
خرد و تسبیح خیر مساحت | طوطی هرزه‌گوی فتان است
خرد اثبات صوف نه کند | کشتنش بین که بوسلیمان است
هندسی گر گره کشف کند | جهل دان که گوی گردان است
مشنو از گمرهان ریاضیات | کان ریاضی نه باغ ایشان است
چون ابا خوان سبق بردار | نه ریاض آن جحیم اخوان است
زهر پیش از شمانه کرد غذا | نه غذای هزار دستان است
نخورد نحل خاک با او نوش | مار را خاک خوردن آسان است
از نجات شفا که میگویند | خطر عقل و علت جان است
خطرت را نجات حارث | علت را شفا قرآن است
درد دل را شفا عقاقیر است | که ز بیت الدوای فرقان است
فلسفی گر چه بیت النحل | مجوز زنبور نامسلمان است
دزد زنبور کافر است به نحل | خانه دار السلاح شیطان است
هر کجا کور دان قصاب است | صف زنبور خشک دکان است

هر که احمق بود پستی بگرفت | همه آفاق دشمنی او داشت
گر کسی جست از ارماکان دو جهت | خرد نبود از آن که بر که از است

ای عماد الدین ای سپهر نشان | هم زبان سپهر خاک در است
چرخ نعمان و دم خوانده کیست | نعل یحموم توام تاج سر است
من که آتش هرم و باد کلاه | خاک درگاه توام الحذر است
مهر بیت تیم ازمت تو | زان تیم رفته عرض برگذر است
قحط جان سیری و قحط کرم | در تو کوی نه دو مرسل ازبر است
بس از این نام تو بر خاتم و چهر | صد ره عیسی دم تو یوسف خطر است
دیده و هفت نهان خانه جنس | گرد ران خانه چهار ده چهر است
هم تو هیچ نه خاقانی را | گر درین خانه چه خشک و چه تر است
ریحه شو تا زخت چه خرم | که فلک بهر پول من شام خور است
برگ مهمانی تو ساخته‌ام | گر چه بس ساخت مختصر است
قدری کوفته و بریان هست | لیک پالوده تر شیرین‌تر است
قدری چند برگ پالوده من | از فلک ساخت شهد بر شکر است
چه پالوده سرشکی ز من | کو ز سینه و بریان جگر است

این که می‌خواهی چکیده بهتریست | بردی مه رسند عاقلان نیست
تا کمک کنی تکیه داور را | از پایه خود در او فتاده است
در نعی که تو اش بهای خوانی | چند یست که زیشان ماحت
از بخره چه سلاح برخاست | برکنگره ستیزه بنشست
قلب شکن بگسترد سامان | بر ما نتوان بزد در پوست
بگیرم که دلی درست ... | اخر نام درست ... است
و لطف زنی و ما همه کوه | با سنگ ... نیم و تو ...
خاقانی با اگر ... | هنگام جدل سخن ...
این هم ز عجایب ... | کالماس ... زخم ... بشکست

بیزد و چیس نهاد دست ... | که همه ... شده ...
... کمی ... که خوش طبع | دیگری ... که بد نفس ...
من خری ... که ... بود | خوکشته چون خری کرده ...
بوده زاول ... فرو ... | چون ... بگاه چنان ...
... بود ... شده ... | ... آمد و ... شده ...
... خلق ... | ... از خود ...
با ... ساخت بر شهر بظلم | چون ... از مولد ... سکت

ای ... خوی عذر ... | گاه ... عذر ...
عذر ... | ... که جا ...
... | گاه ...
عذری ... لذت ... | گاه ... بریدن ...
هر کرا دوست ... بخوان | گر نه ...
در هم ... دیت ... | رخ ... و ... در دم ...
تا تر ... | هر چه ...
خانه در کوی ... | که ترا ...

من و ... تو ... | گرچه ... در عدم ...
دوستی کم کن چون خواهی کرد | آن چنان کن که ...
... دوست ... | سر ...
... دوست ... کرد | ...
... دوست ... | ...
... | ...
... | ... قدم ...

آب نرم است و لی عاین تسیع / ساده رنگست و لیح و خرم است
سنگ در عین درشتی است سخا / لاجرم کاه محک که حکم است
آب شیشک اندر برازانک / سنگ با نجه خورد در شکم است
جمله لا مرحپری ارشغه / فرق کن کین محک استانی سم است
غنچه منقرای سپه آلهم آستین / خامه کانقش سرای محتشم است
لی سرازسر و گردن نتخ ار / بر قران درویش که مار اچه غم است
پس بکرا اید به ادمی ابد / آدمی سنک که شیطان اسم است
در بزرگی چه مانی مشکر / که دل خورد و بزرگ از رحم است
از خلال مکان فریتی کن / تا عصا کان ز شیطان غم است
نبرد دیده بسی بار چراغ / زانکه تا خواب در اد بهم است
دیده قبله زچراغ چه / تا شب محراب بی دیر ظلم است
کاده راحون فاقیه ون لیت / چه غم کور دو سندان دم است
عیسی ار معجزه بسیار دیک / او چه محتاج به نیل و تم است
مه و شکند صحان کمر گیت / که نه از نه ضوء از شکسته است
زیر دستان کله بر کمکس کند / کله تاج از نی نفی تهم است
این تمان خصم سرانند طبع / آدمی از پی عدو ی شکسته است
پیشی این زخم گران سر کس / لرزه دو دل بسیک علم است

حال ذره با آفتاب بیان / راز صعود بنا بها ز د بیت
شعر با پیش کیفیت دو دم / از من این یک سخن فرازد بیت
کو مرا از شطار نیت شکست / سو مبای جاره سازد بیت
جگرم از پس جگر که خورد ز بخت / شربت نو جگر نوازد بیت
از من تشنه سخا بتو شد / جرعه زیر سخای ما زد بیت
گفت صبر مرا بیاد عطات / دیت کشته نما زد بیت
سحر من شعر شور با شکن / گز طلب تحفه سوی کاز د بیت
بس آنک صغیر هر ج شتو / گنه تا سوی حضرت با زد بیت
بس ورارست قد امید دم / درج انجام هم سوراند بیت
ای عطا کز ملوک یافته ام / عشرا بی قت اهتراز د بیت
افتاب پی و من ترا چاکرم / خاک را آتشین طراز د بیت
بس از عیشی فرستادم / سوی من خلعتی بساز د بیت
با صلت ده با آنکه کارمرا / پایه بنیان عقیده باز د بیت
عقد در طالبان بسی دارد / گردنی تیغی با تمرا زد بیت
لولو و سنک اگر بکار ریخت / مرد و در قلزم طراز د بیت
سحر بابل گرت بسند نشد / سوی جادوی بابل تاز د بیت
زر اگر خاتم ترا نسزد / تا ز دو کز زره که از د بیت

[illegible]

بخدایی که در رهِ عدلش	بنده کافر جهان ز آفتابست
که دل ایش خدمتم دایم	گرچه اندر میان سیاه مهتابست

شکر ایزد که فارغم ز حرصی که فاقه چراغ	فارغم از دو ... که ...
خون ... که ... برانم ...	جسم ... که آتش ...
بر خدمت بتاب عدل بدرم	گر به ... سوزد کار دریکی ...
تا که جوی طراز ...	... حرا ... جای طراز
دور فلک را بگردش ...	گرچه ... شد و شبعه ...
... که خدای ...	شکل فلک ... حلقه ...
دهر نه جای ... که زهر ...	سکن ... آشیانه باز
... که ما زم ... که ...	... آنچه حاصل ...
آنچه ز زر که هزار سال ...	... جای ... کار ...
خواهد ... خواهد ...	دیده خاقانی از ...
کار ... که ... طراز	و آنکه ... کار طراز

دولت ... دست ...	از زمان ... اقبال ...

[illegible]

[illegible]

یعنی این چهار ...	گر ... که ...
از ... لعل ...	و نه ... بنده ...
خانه ... وارد ... عیار	تا ... غریب مهمانست
بر که ... خاقانی	که ... امکانست
عالم از چهار ...	گر ... چهار ...
خانه ... چهار ... باشد	که چهار ... کار ...
... بخت ...	کان ... زمان ...
... لعل ...	نیست ... که چهار ...

خاقانیا ز ... سرگران ...	که هر که ... خصم ...
گر ...	بر ... شکسته دل ...
... بی ...	...
... شاه ...	کاهش ...
... خصم ...	کاه ...
آتش ...	آهن ...
...	... دست ...
...	...

[illegible]

[illegible]

شب کوته که صبح زود ... | زنخدانی درازی ...
تو چنان جز به فرح سکینی ... | سام چنین نام پر ...
عمر تو دانی ... | زدن ... عبرت ...
نام برو از شرف ... | که ... چو غیب ...

خاقانی از ... زبان | گر ... بجز ...
یک مردی عقل ... | با کینه ... بر نخر ...
... برین ... | از دام برفاند ...

این ... مجو ... خاقانی | کمین مراد از جهان ...
کاندر ... | کیمیای ... نخواهی یافت

و ... | که از کوه ...
که ... خاقانیا | ... از ...

هر که داد ... گشتن ... | گفت مقصود از دو ...
... خاقانی که ... | ... دو ...

[illegible]

[illegible]

دست ... کم زبانی ... | قلم ... کم از ...

خاقانیا ... طریق ... | ... از ...
بس ... که ... | ... که ...
کیم که ... | کو ...

گر ... به ... | ... که بود ...
چو صبح ... | در ... نجات ...
... | ... که سلطان ...
... | زین غم ... صبح ...
... | ... صبح ...
خاقانیا ... | ...

... جام ... | ... ...
... | ... روزی که ...
... | ... چشم ...
... | ...

[illegible]

مرغ کان جهان دیوان جان پر	کرمال آن آسمان ستاره فرو چه
نحسی که داشت چون بخت خور	از لاف فتاق اوحش بار ربت

هوری از کرف بگوری شعم	دم دم بداد حریفی ... بت
گفتم که بگو کردم خود بحور	کو حرف تو بوی ربت
... ان ... تحرسی ...	در حوزی این ... نحت
کی حرفی با ... جوانه	هر نجیر ... از قصه ...
گفت مرغ قفس ... کردن	مطربی نیز ...
بهر حاجی خوانند مرا	کاب ... هنرم جت

تو خاک ... بو	بیابان ...
ستم خاک کو ... لطم	دهد صد گل ...

زبان ... دو ...	... تو ...
... سپر ... خاقانیست	...

ای شاه ... تو ای ...	... جو ...

[illegible]

گردان ... کرف ...	داد ... بار ... علم
کم کرده ... کوکب ...	کم کرده ... حکایت ...
... ای ... عروس	اینجا ... کم ...
ای ... کرم ...	هر جند ...
... جرخ ...	در ... فضل علم

...	عقلی که ...
خاقانی از سخای تو بگرفت ...	کالا ...
قطران ... فضلو ...	ای ...
قطران ... خاطر ... شود	فضلو ... فضله ...

خاقانیا جواب ...	ستان ...
...	...
آنرا که ... کنید	...
...	...

خوش سواریست عز خاقانی	صد که دهر ...

[illegible]

کرم از بخشش تو نامی یافت	خوی خوش از سماحت تو نسبت
کرمت از همه با جود جداست	ساخت نوری ز سر او نسبت
لطف را آنجا که ارم شکر	شکر نعمت که ادای ...
قیمت فضل تو که باده دهد	ای عطای که آیت کرم ...
در خراسان سپهر زده اند	تا ترا سایه در زمانه بسوت
گر شنود بستان نعمت ...	بر کس هر ... پس خشم از وست
با کس تر شود سرای کهن	نام اتابک ترا زود تو نوبت

هر سال اگر غلام خاقانی	بر سیر خجسته ...
خاقانی ... می ...	در پیش خجسته ...

خاقانی را اگر سخن سلیمی	انشاء کلام ...
این رعایت خوش است	کالماس ...

خاقانی از آن ... درکین کند	هر چند درد دل ... درکین کند
با صد هزار درد ...	افسوس در کرین که کسی درکین کند

دی کسند ... دی ...	چون تو ... خم کرد ...
اسباب ... گر ...	... که همت ...
کی مدم حاجت ...	گر تو ... عصمت ...
می جو ... کرده کنم احسان ...	زبان ... همت ...
خضر از زبان ...	احسانش ... نعمت ...

دوست دشمن گشت دشمن دوست شد	از زمان ... اقبال ...
تا تو دولت ...	...
بس که دولت ...	دو ...
دوستان ...	دشمنان ...
دشمن معشوق ... دوست ...	این ...

سعادتی ...	سعادتی من ...
بدولت ...	...

[illegible]

کامد والشمس آیت در وصف | زان مرا جاه و آب دید سپید
روی آن بحر دست صاحب حسن | بحر و حسن بی نقاب دید سپید
نیز شهار روی شریعت را | با سگی در خطاب دید سپید
سگ صفت در کهف او در خواب | جمله شیر غاب دید سپید
مختلف خوابهاست کی طلبیات | زان سقد من خضاب دید سپید
قومی از آب دیت او که چکیده | در عذارم گلاب دید سپید
قومی از کاسه او در جواب | جرعه خوار شراب دید سپید
قومی از فضلهای آب بیاش | در لب من لعاب دید سپید
چه عجب ما که ز من لب گل | از لعابش حباب دید سپید
مصطفی چشمه حیات مرا | خضر چشمه با آب دید سپید
و علیه السلام من شیده | سوسن تو تراب دید سپید
گاهی او آسمان جواد مرا | در هلال که کاب دید سپید
خاطرم ما که گرم شب تاب | خادم ماهتاب دید سپید
خواجه صاحب خراج کون مرا | از ذکا تش خضاب دید سپید
صورتم را که صفر با چه بت | الف هم حباب دید سپید
نقش چندان لبش ز اسک جواب | گریه افتاب دید سپید

[illegible]

[illegible]

ایم انجا برفت شاد و مرا آنکه | کارم انجا باب دید سپید
بس که جسته مراد عاکفینی | این دعا مستجاب دید سپید
چه عجب اگر ز سوره والتین | درد جان غراب دید سپید
نعت او عز جان خاقانیست | کز جهان احتساب دید سپید

شهر رو زدی کجا بود [illegible] | گر سخن بعد او پرورش شد
نصف جون غزی [illegible] | که بشیری بگن خورشی یا شد

ای قدح وار جسته [illegible] | در سر چمن ز جاه گرت [illegible] کنند
درگاه [illegible] قبله‌ها کان [illegible] | الا طواف قبله ما کان کجا کنند
[illegible] | گر دیده را ز دیدن [illegible] کنند
گر من تقرب [illegible] | [illegible] که جان [illegible] آشنا کنند
اندر [illegible] | جان هم [illegible] کنند
[illegible] | گر خوک [illegible] کنند
[illegible] | دل [illegible] کنند
[illegible] | آهو [illegible] چرا کنند
گرچه [illegible] | چون [illegible] کنند

[illegible]

مکرمای سماک پی آرایش	قطب اکسیر کیمیای ذهب کند
بخت بیدار خواب دیده او	فتنه را شیر مست خواب کند
رنگ تیغش میان خون عدو	صورتی دان که کار آب کند
کز جهان خصمهای دوشیزه	عقد بشود و برد صواب کند
گر بجوز جهان سپید بر است	کز سر کلک او خضاب کند
نوک منقار کلک ناعدش	کار ناخن پر عقاب کند
آفتاب ار کفش تب آرد وا	کانجم خویشش حباب کند
چون تب از آفتاب در است	عرق سر و چو سحاب کند
آفتاب ار به خاک پی سازد	نجمش از خاک آفتاب کند
بسخن در خراب گنج نهند	بسخا گنج را خراب کند
دهر خیدای نقش داند	که بدست حسین خضاب کند
گرچه دستی رسید آیاش	زود وشش ایام کامیاب کند
کو چون سر سپه کشته زچه	چرخ زلف تیغ تاب کند
گنج اخوخ مر دست خاقانی	نان حصه زیر پای خیاب کند
هر سحر کو بدرش های نحیبی	انز دو ابر چو که حسینبابا کند

تو با رجو سنی حمیته سکر خوری	غاغا خبث طوطی دایم جگر خورد

شو سر پای را بدست بگیر	تا دگر بر در سران نشود

هر کرا عزه کرده دولت نیز	عذر این قدرتش ملک برسانم
خاک بر فرق دولت که ترا	از سر خاک بر سماک برساند
ننه صد جانی فدای آن دولت	که تواند ترا بخاک برساند
باد اگر برد و خاک راه چسبنج	باز تش ار چسبنج دو خاک برساند

نیست بی کو است ورچه دولت	دوستان را نیت نکو باشد
بهر او نیک بین او چه عجب	زشت بین نیز نیک دیده باشد

جفاست از تو جواب سوال خاقانی	سوال او ز تو تا کی جواب بشنیزد
جواب سرد و پشتی شفای او ز تو	شفا بگو نه دهد جوان بشنود

از زمانه مثال خاقانی	کیچه در غربت مثال نماند
کذشت خود ز تو تا لان تو	که کرم را در و مجال نماند
قفل بنهاد بر کنج نو دولت	که ترا عشوه مثال نماند
فارغ اکنون شو دولت که دو د	دو ویخد بست راخیال نماند

زنکه خویش کنند عاشق جان | که ز صحبت سیماب سیکون شود
وگرچه که ز سیماب رسیده است | پس دو آتش تا سخ رخ چگونه شود

نفس را دو سرشت خاقانی | فاضل از دو دو پیر نیابیم
سرور عقل و تاجدار شر | درد سر پسند و چون شاید
تیج بی درد سر کجا باشد | کنج بی اژدها کجا آید
سروری بی بلا میسر نشود | صفدری بی مصاف بر ناید
پیل باشد عزیز بس هر کس | مغز شش از امنی نه بر ناید
قدر سر سه بز کتر باشد | هرچه او بیش خرد بر ساید
قابله بهر مصلحت بر طفل | وقت نافه روان بخشاید
شهد الفاظ داری ای ... | بکم از دشنه و بس بالاید
انکه از نحل خانه کیسه د شهد | بزند نحلش ار چه بگزاید
ناقص انکه ره و نجابه بجهل | که بگل چهره ور اپنه اید
خسرو دیو ار کیج کردن بس | دست هوس بگل بنیالاید
بچه شیر دانشی و ... | سور جبلت غذا بنیاید
سرو شاد ولی که کمان بر دی | کز ... هیچ نم ... اید
بهرت ... | چه عجب ... برد ...

هر جگر صید خوار ... مرا | یک فغان بی سراج بنوشتند
شحنه‌ی دانشم ... | از نجات و بهج بنوشتند
... | از ... جناح بنوشتند
ورود از ... جوباز کند | نسختی از صلاح بنوشتند
نفر ... | در ... سراج بنوشتند
رو ... در خورد که ... | سوی قبر سلاح بنوشتند
کتب علم ... | سوی عالم سباح بنوشتند
مال ... | بسوی ... سراح بنوشتند
... | انچه کرد افتراح بنوشتند

... خاقانی | که ز دامن ... بر د
هر که ... | بکند شاخ عمر و بر نخورد
چون ... | بدتر افت ... نکرد
... که برید | رگ جان ... بر
برعزیزان کسی که خواری کرد | زود کرد ذلیل در گذرد
هر که ... | ... جامه بدریش لی سپرد
... | جامه جان او لیسر ...

آنکه مشتری سواری اندر رسید / خار و حنظل بغیه گلشکر زند
مس مشتری دلی جو خاقانی / با دو قوم بجام جم بخورند
دوش در رده بیامد و اندر ما / مشتری جوهٔ که زیر پا رود خند
مشتری دو که با زمین گشت / ور فروشم بیاری بخرند
ور نه بی همت حسد دشنام / که کمی زان با مشتری سر زند

امام هفت چارم که آسمان ششم / سعود مشتری او را نثاری نیارد
غیاث ملت قضی القضاة که کس / که بخرد و ستش زین جانی نیارد
عطارد است و مهر زبان خامهٔ او / کو ده سپهر جو خورشید پا نمی یارد
قضا میش ملک رسالت چنانکه / کجا بدست جی او را شماری نیارد
بیوی خلقش بهار از خزان همی آرد / بنال گنج خزان بهاری نیارد
قدر حلم کند کوه ملک و وزن / که در سر حشمت چو او قراری نیارد
تجمع کرده فی جود و عزیمتی دارد / قلم در آن میر تیغش داری نیارد
چه موسی که معاملات دین و در کفر / زبان اژدها زده و زنهری بپا آرد
جهان کینه است و چون قلم سجود کند / که کارش از قلم دین نگاری نیارد
فلک نگاه کند حکمش خاک دست / شکاف ... شکافی نیارد
اگر زبان تیغ سر شکاف و لب آن / زبان تیغ شکافی نیارد

ای که از بی ددرنگ بروا / از کی به عمری گذارد
جوجو پیوسته تاج و داورش نام / فرمن فرمن همی سپارد
نی در این تا ختنش نه و انده / تا نیشکر طرب بکارد
چون ال بخود طرب که جوید / جو ناخن نیست سر که خارد
خوناب جگر جو زد دیده بت / جوانی غیب دل نمی گذارد
ما ... از سر سنگ می ریخ / صد الحمد می نگارد
با امیر ضمیر محمد دم / خواهد که لفیس ترتیب ببارد
مجد الدین افتخار اسلام / کاسلام بدو تفاخر دارد
بحریست نهنگ کلکش / رگ ابر گهر از دهان ببارد
در ظلمت حال خام اندوه / با نور خیال او کی آرد
بر کمل جو ابر اید شش چشم / چون حظ او نظر نگارد
دل ما و کنر فضایل او / چندانکه بدست حریت شمارد
بر باد و محقق همیشه / انگشت کمینه بسته دارد
آخر چه حساب گیرد انگشت / کو راز میان قدر و گذارد

ای کرم از خاقانیا / که به یکسان ز ذات بود
... بیزان همت جهان سنج / که همت جهان سنج میزان بود

کسی که از سر نقش خاتم تو ... خاتم الا به سر و نمی‌دارد
ای نسیم حیات ... عمر ... سر تشو و تو نمی‌دارد
ای قبول ... قاب ... قبله از ... نمی‌دارد
بخت سوی ... که دم ... نمی‌دارد
تو علی ... دعا ... تو ... دیو ... نمی‌دارد
کافرم ... دل من ... نمی‌دارد
لیکن ... ایدون ... نمی‌دارد
عقل ... درد ... که زبان ... زهره ... نمی‌دارد
خلق را که چشم ... حرمت من ... نمی‌دارد
آب روی ... زخمه برکین ... نمی‌دارد
روی ... کرده ... در لعاب ... نمی‌دارد
جامه ... دل امید تو نمی‌دارد
حرمت ... تو نگه دارد که نمی‌دارد

... که خاقانیم حساب جهان ... جو بجو کرده‌ام ... خند
... دیدی چون ... معتی زند
... مرا طالع ... از جود ... طالع

ای راست گفته ... ببردم ترا ... که دیو ... سلیمان ... شاید
گران ... ... کاشش ... ... کان ... شاه

نگشای ... در ... شاد ... پیش ... زند
خطا کرده ... عمر ... شود ... خورد
شنیده‌ای که ... هم آنکه ... فروزد
نگردم ... عالمی را ... کاو ... آتش که زند

... جستن از خلق خاقانیانی ... گر جستن ... باشد
مگو کز جهان ... عهدی ... دیده باشی که ... عهد باشد

... بیم ... سپید ... زمان ... نبرد
بستر ... که بود مرا ... ترین ... نبود

سر خنجان ... خاقانی ... از خواجه ... داد
از تشنه ... آب برا ... آزاده ... که ارزد ... دارد

[illegible]

نو رمی برد جهات خط جام | یک قدحش ز طرب شست کند
سی هم از سر اجل خواهم پی | نه آنکه می راحت غم پست کند
بی صاف و عتیقی جامش | یکسره هست ز بد دست کند
از دست جهانی و پیش جام عتیق | نخلش می که مراست کند

در غربت که بدرد دل بالم | هم ناله مرغ شب تنگ می باشد
دانند زبت که فرو ریخ نزم | آهنگ ترین مرغ زرنگ می باشد
کویم همه روز مرغ بالایم | دانا که شنیده زرنگ می باشد
دگر نیبی مغز خشک بالوده | پالوده دمن سر رنگ می باشد

دو کیا هست عقل خاقانی | کش از این دو کیا علف کند
خاطرت خاک و خار بردارد | وین صفا و خو کو هر کند
دین نخل گو شکر تو خورد | بس چو خورد که بس شکوفه کند

ای مردم بار گردم ای خاقانی | گردم گردم مردم سر بر بود
آن یار در خانه زند کیگانه | کاف ت یار آنچه باشد شناس بود
تا تو مردم شناسی و دانا سی | حوان تو مردم شناس ای جان بود

[illegible]

[illegible]

ای نفسا جان عود و دل عود کی | هم ز بوی سینه عطر عود کی کرد
تا با سینه های ابر رحمت آمد در است | گشت تار عمر خاقانی ز یاری کرد
در صلاح کرده ای او زرمت قبول | گر قبول تو بیاید عمر تو اتی دد
تمذران قاسی که طغرای قبولش تو کشی | کانکه مقبول تو شد توقیع عنوان

بخت چه درد ادلبت ته در بیت | ای پیستان تو دریا کی نهان گشت
قریشی عمری ز دانیت گرد و سر | نهال ظفر از تیغ تو گرفت نژاد
جایگاه تو دم کشان بر سینه آسمان | نه بند که تو گریبان صبح شب سپید
سپهر مهر دبا زوی نیکان تو گشت | از آن قبل ز قبول فا سند آزاد
بر سینه جهان گوهی ز دوات تو خاک | که صورت شب ز نیرای تو عیال
پناه حضرت تو یوسفان مصر سخن | مدام جام صفائی کشند در نعلاد
به بود هست دو ستا بود او به بر خیزد | کجا صفای تو نبود و نبود دنیا باد
رضای خاطر تو چو شوی تو آید همت | کز آب دانه بیستر تیغ هم تر انداد
خدایگان سپهر آستان نبود دوم | کو در جهان سخن بشنوی نظیر فیام
در آن میسن که رشت درد کری تو | نگاهبیل هم چشم زد ره کرد ام
ز بنده هیچ همی آنچه ای این ز در ستیغ صنعت | اگر چه مویی شد ز نیا نی نی از دریه فشان
هدایت هیچ که از بس بستند ایک | هنر وران که دانی بیشتر که فولاد

[illegible]

سوی چمن شد بعزتش کیمیا داد | که ز نور شه انجم بستام او نرسید
فروغ بال کند وصل شکسته قید را | جهان که چرخ ردیف دوام او نرسید
قیدی بال کند چو دست قابت را | جهانکه عرش بپایه تمام او نرسید
طراز خامه ز اقبال عام او شد | حصار عامه ز انعام عام کو نرسید
اگر زمانه ز نام کرام خبر کند | بمجاهد الدین جز ز کرام او نرسید
هنوز عرصه مقامات مهدی آخر | امیر عادل اقالیم مقام او نرسید
کسی که در که جنت مثال او بگذشت | جحیم دوزخیان قوت کام او نرسید
فعالی که تبرک هوای مخالفت | ز رحمت آتش و آتش طعام او نرسید
بپای همت از عنقا چرخ شکست کام | که فروغ شه خاقانی کام او نرسید
ز دوران حکم او رحم جان چون یمین | زکوة خواهش خاقانی بدرام او نرسید
اگر که نخل بسی در کرم شبیخون کرد | جهانکه از صفت احتشام او نرسید
براندازی که بسیار ابری نخل | بدان کسی که جز در مقام او نرسید
بدولت سر نخل بسیع کرم | چنین عز از صفت احتشام او نرسید
بنا نهد اسلام جو انوشیروان | که ذوالفقار ظفر در نیام او نرسید
هزار جان بکند رصفات خضر صفا | نثار چشمه حیوان جام او نرسید
اگر ز شمر زبان موی بیگند خشخاش | بجای موی سنان بستام او نرسید
بسی ز دست جنابگر سیف الدین | که بر سپهر فلک بر ستام او نرسید

دولت خاقانیا زخم فلک آب | که آن چه کاخ شیبس که نمی خوارد
زحیب قوارت نپید زمهر | که با آل چون نخ جادو دمی خوارد
ازین مرغ عنقا که دو صف شتر | خو طبیعت چرخ با تو نمی خوارد
خرد و سپهر کلک که چو لی | عوا بپای نقش سند و نمی خوارد
بشتر داران که کرم زنگی می دشت | بباب لباب هم بوی نمی خوارد
بدامن گرچه دریا دارد اما | که پیاش نم خوبی ندارد
جو کشتی شوخان ازیبا ردم سان | ازین دریا که لولوی نمی خوارد
ندارد بوی کایام دروسی | ردیف هر سنگ آهوی نمی خوارد
زمینی کز چه معنی بشکند ست | که مشک آهو آهوی ندارد

روز ری بیابان آمده بر لشکر عجم | دست عرب چو غمزه که کمانش کشید
دیوان تیغ زنگ ستان کز خونابه | کز توک تیر شان کیوان بیاکشید
تیغ ز رعد بسیار آن تیغ چهرگان | آمد ز برق تیره آتش فشان کشید
تا عاجز دو تیغ که بر دامن فلک | قوس قزح علامتش از پرنیان کشید
مرجع کمان نظاره که تا که بر بخت | چون آب ناز دود دید جهانش نیان کشید
کشیده تر ازین گره با خدای کس | کاینک خدای کعبه برایشان کمان کشید

[illegible]

در اقبالت همی کشد اسیر کسوف	چو تیغ زنگ زده میغ رنگ خون آید
میان طعنه دوران کش سموم آید سوی تخت	که آن سقر ز عذاب سقر فرو ناید
بکش بکین آن سیه دیگ شکسته بین	که از دهان که دام اژدها برون آید

تب چاشت شد که آه خاقانی	فلک چنبری می شکند
گرچه از روزگار زاده است او	روزگارش کمینه می شکند
آبگینه ز سنگ می زاید	لیک سنگ آبگینه می شکند

چه باشد که خاقانی از عهد خاقان	برای شکست اختری ضیف گزیند
الف نیز کو اولین حرف باشد	چو پیوسته خواهد با خر نشیند

چو بی دل همت دل ار خاقانی	کاب دولت سوز خواهد بود
فلک انده دو پنج شام و سحر	بر قدرت خلعه دوز خواهد بود
خاک اگر زانکه بود نیزه و بر آب	عافیت دل فروز خواهد بود
تب بینی که تیره تر گردد	از زمانی که روز خواهد بود

رشته گر داشتی در سر بگو خاقانیا	گر زمانه پای بندت ساخت و یک لاد دید

[illegible]

[illegible]

فی الرثاء

آنکه در داد که شبخون اجل	ورد دل آتش شبستان آید
جان انجمن فقاعت کنون	نوحه چه بایوان آید
اسلحه غم خواند عیش	که علی بود زاوان آید
لاجرم چنبر خزان گشاد	ذوالفقار کف خشان آید
لاجرم زاغی چنبر اخترچرخ	دلدلی ز اشتر غم رای آید
تو دمن عرب و سیف یمن	در کف سندری قربان آید
گر آسمان خانه خورشید شدند	داشت خورشید گرم خوان آید
تاج بخش ملک مشرق بود	این غم بس تاشه بریان آید
مشتری ساختی از جرم زحل	سین خنجر بران آید
تا زهر مرغ زهره افکندی	ساخت وز دم تن گران آید
ماه از بهر دز عطارد چیستی	تا شد چو ملخ شیوان آید
باز همه بردی همه ساده دمار	کاه خوان کاوه نکند آید
آسمان کردی بر گنج هنر	محمل ثور دو قربان آید
مهر دمه بود چو زاده و بید	خادم طالع سرطان آید
کمتر از داس سر سنبله بود	اسد چنبر پیتران آید
پشت عقرب شده و قوس تیغ	هم کمان هم سر پیکان آید

[illegible]

[illegible]

عشرت آید دل ویران مرا — دیدن خانهٔ ویران آید

گرچه در مدت چل سال ... — بی‌نیازی ز بر ... آید

یک جو ... — که نه ... خور خوان آید

... خوران ... — شاکر خوان فراوان آید

یکی از گفتهٔ خاقانی ماند — نام جاوید ز دوران آید

مدح الغ ... والتهنیه

ای ... ستاره ... — طلعت ... بهار ... باناد

... نوازد ... باغی ... — ... شرق آفتاب ... باناد

... چمن ... باغ ... — گرگل نو رفت نوبهار بماناد

... — سرو سعادت ... بماناد

... — نخل ... بماناد

... — ... بماناد

... — دولت ... بماناد

... — ... بماناد

... بهرام ... — ... بهرام ... بماناد

چشم ... — ... بماناد

... جان ... — ... بماناد

[illegible]

[illegible]

... ز شرق ... — کاو ... شود

... گنجه ... خاک ... — مردان که گنجه ... اند

... ... مقامات ... — ... دیده ...

در مدح شاه محمد یحیی

... خراسان سیاه ... — که ... گرد ... سیاه ...

... رنگ ... — ... آفتاب ... سیاه ...

در ... محمد یحیی ... — گردون ... فرق ... کلاه

در مدح شاه محیی الدین ابوالمفاخر

ای خاقانی ... — ... که ...

محی الدین ... — ... که ...

در مدح شاه امام ناصر الدین ابراهیم

... — در ... علامات ...

... گنجه ... ابراهیم ... — ... گنجه ...

... خاک ... — تخت ... خاک ...

گویند که ... گنجه ... — در گنجه ... بغداد ...

در مدح شاه عم خود گفته

... جهان — در ... جان ... نبود

هم در مدح شاه محمود گوید

[illegible]

آن خبرت عشق که دیدیش / جلوه‌گه یک ابد آسیبش

دُری در رشته جهان عرب است / آتش بالا و بالا بحب است

انجم که چراغ آسمانند / از طبل چنین چنین ساختند

در ثنای رشید گفته

وقت مروت رشید اکرم / که نخواهد آنچه از دوست آید

گفت که عمر کارزو خوهم / کارزو بجز عمر بی آید

تا قسم آنچه ناقصی بخورد / تن ناقت بجبه بردارد

تنگ شد اری بدین بگیرد / تنگ شد اری شبهه بردارد

زخم بر دل رسید قال / تا خود اسب برخرد چه رسد

نقب محنت بگنج عمر رسید / تا به بنیاد کالبد چه رسد

کوهی از رنج جان رسید چه رست / ای همه بوی خبر رسید چه رسد

چرخ را ماه من نیلی چه بود / پیل از آن بشکند چه رسد

از درون پس کمین ملک رسید / تا زدین فرق رسید خود چه رسد

غم بسیار رنج تازه ترا / تا زمانه دست زد چه رسد

از یکی تن رسید هزار بلا / پس من تا زده ده صد چه رسد

قدر چاهم بیت در مکر آلیست / ای ز آتش سطر زکس شدیم

ز آتش بوسی برآدم آب خضر / نادمی این بحر دیو کیش شدیم

در دو دیوانم بتازی در پی / یک بجای مجلس برگ کس شدیم

بنوای عطا جامه من / تو زبالیسی و پیشی پوشت

نیک خواهد که بپوشیدن آن / در غم خلعت پیشی پوشد

کان قبا کرجش از در رسول / آن شریف پوشد

خواجه داند که مراد از چیست / مرهمی بر دل ریشی پوشد

به عجب اب که گنج هنر است / عیب خاکی از سر خوشی پوشد

زان نفس سطینه که هر خوشی داشت / بس نفس ناطقه که خوشی بشنید

نفس هر مرتد من نام مرید خلق / آمد هر هم هم سر خوشی بر شنید

شبها ز چون میتی بان دست جادر / بند بخت ای اوراتان بر شنید

طوطی لعل خوار که راه سخن گشت / در آن شیر قفس سخنش تا بی بشنید

نیک بد رای با خلق جهان / که بد و نیک سوی جانت رساند

از تو نیکا تر اجر بد نرسید / که دعای بد نکایت رساند

[illegible]

در صفه سر کلیچه سیم است	عنبر بس صیرفی نمی شاید
چون نای عصبه پوست امروز	خلق خر تو پسنقی نمی شاید
ای رنج برنج ریش زن دم هرد	ازهی مشرقی نمی شاید
در جنس یکتا ای از اقرب	زیر خنکی و پی نمی شاید
دیسی رفتی برور ی حبی	بوز دین مسلطی نمی شاید
چون پرسی مرحمتی بد نیست	بر جل و خفی پی نمی شاید
قاضی امراف می کند خود	این همه مسرفی نمی شاید
هست تعداد کرد کو وورد	قاضی ظلیفی نمی شاید
بکر ادطیفی کردی چیخ	شاید ت فلیفی نمی شاید
ای سهر قند نیست تعداد	تعداد و عرفی نمی شاید
تا طراز دو طرازو سکه چک	خامه رزن خرصنفی نمی شاید
بیرا ور چون خرد پس سپاهم	رای خر احمقی نمی شاید
تم حیفی به که باسپاه کرم	نقل هم صنفی نمی شاید
چو ادا ماندا اهو عسل	نام تا مصنفی نمی شاید

خاقانیا بجد او [illegible]	گر شهر قلب کالای [illegible]
[illegible]	یکقطعه [illegible]

[illegible]

[illegible]

دو رکال نقبه بهره شناس بس	کان نقبه و گرد در جان بود
خلقه دستغش که چو خاقانی زرد	این نقبه که مدت دوران بود

از میدان یک پرس خاقانی	تا دل و دین توبه کند
باخدا اعتقاد با کان دار	تا به هست خاک ره کند
در تن دین مدار خال سعید	تا خط عمر تو به کند
مرد انصاف خود کردین ایمان	قهر بر انصاف تکیه که کند
نکس از طعن کپ کن سکان	جو شتاعت [illegible] کند
یکتایی ز مخلصان باز آر	کاحل اخلاص خود کن کند
دو پستان تو خوش که عوام	یاد همه تو مدیحه کند
ماه نو را چو نقش اگر کیسان	ماه نو [illegible] کند
گر چو جمشید جمع خاصان را	اره بر سر برادری ان کند
گر کارد باشی چو خورشید	تا [illegible] کند
شو چو جشی [illegible]	گه کشت [illegible] کند
شش حرف [illegible]	ماتت چون [illegible] کند
باش یکدل [illegible]	دریغ [illegible] کند

[illegible]

[illegible]

عجب کز بحر خاطر من	بحار جیش عذب کردند
گر گفت که خاقانی بحر شد	دگر خاص دیگا و سلطان شد
پلی راست گشاد پل بردوم	که دیوار از سلیمانش دید
گرانی بردم زر در کاسش	مرید پیک یکانش شد
ای پسر امرای سخن شاه سخن	سحر شل عطارد سخن جو سحر
تو پی استاد هم تو پی استاد سخن	حاتم طایی شاگرد تو زحید
بر سر میران تو بی باهمگان سر تو	ریحان زلیخاه سخن تست امید
از سخنای تو تا کنم آن چه بست که	چون سخنهای تو سیرین حرف خوب
چون زمان همه پیشانی در تو	آسمان چون سخن گستر نزاد
چون لعل من ساحری شد زبک خاک	خاک شروان ساحری نو بر نزاد
بلبل زین بنفشه خاک گذشت	طوطی تو زین کین شکر نزاد
مغلق وزدار گذشت اکثور	بسبع قحل اندر کشور نزاد
از نسیم جون تر اتی	چار رم اقلیم آتی دیگر نزاد
چون جان شد را چمن گل	چون سرا در طعمه دی خو نزاد

[illegible]

[illegible]

نخستین حمل علم دین شناس	که شناسنده فلسفه کیست
اول این استخوان بکشند رگ	از ارسطو که بود خاص وزیر
دنیا و دو کار تا خورد هم	هم بکشند ز جسم ارسطو تشویر
بر عجب فاسقان بشو اوست	این چه عجب های امیر وزیر
ای جوانان خام طبع گشته	اول بیراه شیا نفس تدبیر
هر بری را که قاطع ره بیست	وصل خوانی ز پی توفیر
یکبه قاطع نکو که واصل بیت	یکبه جون کرد آفتاب منیر
آفتابت ز مسام خاکی زند	کمتر از پای شام منیر
آفتابت کجا کرد بس	ز جهل صانعی قوی باشید
کی کند ره بیان کور خاک	دم واپسینان بی تو بیر
این همه هر دو سیر عشق درست	ورنه ره ز نی فتمان کن تدبیر
زر که سینه قراضه جو منو	هر چه بوانه پیکله ز نجم
بر خورد بزرگ قیمت	هست جرم عظیم و جرم عتیر
کم و دان لذت بکردی درس	ورم علمی نخواندی از تفسیر
بر تر ز سی هر کجا خاکت دو است	بی نوایی بیشتر و جهل اسیر
شغل او شاعری است با حجیم	هوس فلسفه است با کسیر
جیست نجم و فلسفه تعطیل	جیست اکسیر و شاعری تزویر

[illegible]

[illegible]

اسکندرت خضر حسود است علم خضر / کنجور [illegible] جه حال [illegible]
با خصم سستی چکنی چون برنیامد / ای شاخ کز شب [illegible] زر
چون بچاهکان شد حسد ان تجاهست / از قفس [illegible] کاربه کو [illegible] دیگر
رمز عوار ملک [illegible] که اندر رو / بر پشت [illegible] شد [illegible] شیر [illegible]
ای ملک [illegible] گشته [illegible] / وی [illegible] گشته [illegible] بی خطر
[illegible] کنج کرده [illegible] / کنجگیر [illegible] چشمی [illegible] نظر
[illegible] یک ملک [illegible] / [illegible] مسیح [illegible]
در عشوه خابان سخن [illegible] / معلوم شد که [illegible]
خاک بهشت کرد [illegible] / باد مسیح داد [illegible] دهر

علوی دوست باش خاقانی / کز عشیرت علیت کامل تر
هرچه بدبینی ز نژاد علی / نیک تر ز آن خلق عادل تر
بهتر آن [illegible] ز مردم دان / نیکتر آنی ز فرشته فاضل تر

کم کنم میوه های تر بسفر / بس شکوفه کنم نخوردن جگر
کربار از شکوفه میوه کند / می شکوفه کنم ز میوه تر

[illegible]

[illegible]

گویا بر صحنه که نور [illegible] / اگر کسی خواهد که سینه بوستان [illegible]
روز رزم از بیم تو بر عدوان [illegible] / سینه [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] / جان خود خواهد که بنهد [illegible]
گر جود [illegible] / کس نیاید خبر که علم [illegible]
از سپهر [illegible] / [illegible]
گر [illegible] / در سپهر [illegible]
[illegible] / با سپهبان [illegible]

پیش صبا نثار کنم جان شکوفه وار / کو عقد عنبرین که شکوفه کند نثار
ای مرد با شکوفه [illegible] / [illegible]
جانم شکوفه وار [illegible] / چون حجله شکوفه [illegible]
شاخ شکوفه دار امید [illegible] / چون [illegible] شکوفه [illegible]
هر شب که [illegible] شکوفه شود [illegible] / در چشم من شکوفه [illegible] خیال [illegible]
کو [illegible] شکوفه طرب و میوه دلم / اکنون که [illegible] شکوفه [illegible]
چون [illegible] شکوفه [illegible] / امید من [illegible] شکوفه [illegible]
[illegible] از شکوفه [illegible] / خاقانی ز شکوفه [illegible]

[illegible]

گر دوست با غرور زند چند … | دشمن بعیب کردنت افزون کند نظر
ترسی ز طعن دشمن و گر دوستی بنام | پنهان غرور دوست شوی بیشتر مضر
این طعن دشمن است و تنها دوستی علیم | گو تر دهانی تیغ بیابم کمال بر
بس دوست دشمن است … | بس دشمن است دوست که تحقیق در نگر
با هر که دوستی کنی از دل مکن … | با هر که دشمنی کنی از جان مکن خطر
کان دشمنی و دوستی … | از عادت یهود و نصاری … خبر
گر دوستی مسیح ز نصاری … | ور دشمنی مسیح یهود است …
گرچه یهود … | از گفت نصاری هم …
لعن … | اما … لطفی …
گر عقلت … | این فضل … شتر

خاقانیا سواد دو عالم … | اینجاست فصل مقطع و نجات حالی …
… | اول کشاد نامه بسلطان …

خلیفه گوید خاقانیا … | که با یکی و ترا …
دبیرم … | ولیک … تخفیف …
… | بپای گاه …

با غصه دشمنان همی … | بهر دل …
همی ترسم … | کار …

سلاطین پناها خلیفت پناها | توئی مملکت بخش اسلام پرور
ز دامان گشت شروان … | که کرده ترا خوانده خاقان اکبر
… | …
… که در حضرت تو | …
اگر … خورشید … | … خورشید دیگر
و گر … | که خورشید …
که خورشید این قدر … | که رشته با سلیمان …
… | …
… | …
… | …
عجب … | همی …
… | …
… | …
تو کوی … | …

[illegible]

هر دلیلی که حق عزیز کند | گر عزیزی اش سگی منکر
کهتری را که مهتری باید | هم بدان چشم مهتری منگر
گاو را چون خدا بانگ آرد | عمل دست سامری منگر

چه روا داری ای بنال خاقانی | کاهل کم داری آشنا کمتر
دشمنانت ز خاک بیشترند | دوستانت ز آتش کمتر

چون من خطر زدم ز فراق آن پی و | جانی ز بر ده و چه آمد بدان خطر
آمد بگوش من خبر جان سپرد | جانم ز راه گوش برون شد بدان خبر

تا کوی عمر دست بانوی تو | وای بر عمر او که نفرین مردم چون کی
منزل با جسمی صبی رشی [illegible] | گر همه بادست آن تو سلطان کمی

جسمی و دانم که در جان | قدر جسمی کی بنده جان
رنجورم چو با نام ز تنم | هم نسوز رم جسم بز م جان

هر چند که دم و تو | الحق خیال تست بجا تو حق شناس

[illegible]

[illegible]

تا ذابوس و ز روشنه آمد | مي و ز روی چمان حجی آن
کمتر شد ز قلم او عطار دیب | زرشت آید از عطار د کیهان
نجم زحل سواد و دو ش همه ی | هر هم سیمین ادیم قمر
اشعار شل ز عراق دو ر روی | کاکیسه چه ایران
عیش به کوارم اگر کلک | شعر بخوار شیب
تغلع جانی کلک گر عقل | یکی و بیسار
خرد و امثال و تم از دلیس | قطران آیتر که قطر باران
گرچه کشف چه بسته بود | حاشا که شش
جانم خار ز رو که از عقل | قدر است و ر عقل آن
خاقانی ازادم معاش ده و د | ای قدر و ه که قبله اکان

سی که خاقانیم بخو دا ز و بی | مختصر دیده ام ز طالع خویش
گرچه هر کوکب سعادت بخش | بر که ز دیده ام ز طالع خویش
هیت دولت ... اخوانی | بسته در دیده ام ز طالع خو
لیکن از شتم و ششم خود و ما | کم ضرر دیده ام ز طالع خویش
بس که هیت الیات را نحیت | تیر بر دیده ام ز طالع خویش
از وقت ظفر به ... | سنگ بر دیده ام ز طالع خویش

[illegible]

هر کو ز ره نقص دید در خود | کامل ز ره اهل دین شمارش
وانکو که جهل خواند بر خود | فرزانه راستین شمارش
هر کو ز شر لیت عیب گفت | با جان شرف قرین شمارش
عالم که به جهل خود مقر شد | از جمله صادقان شمارش
خود را چو پستیود کم هیچ | عیسی فلک نشین شمارش
منصف که به نقص بندد خود را | خاری شمرد همین شمارش
دانکس که بخود فروتنی نمود | تو بیش خوش گزین شمارش
عارف که گذشت خویشتن بین | معصوم خدای بین شمارش
دشنام که خود بخود دهد مرد | سر تا به پا آفرین نگارش

زین خام طمعان ری ارم | کز آتش اژدها گذارش
هم زاد و بود آذر نمرودش | استاد بود یوسف نگارش
هم طبع او چو تیشه تراشیده | هم خوی او بر شده جو شیارش
رونما ز فلک بود همه فریادش | شب با زحل بود همه پیکارش
مریخ اگر بجنس کم بودی | حالی همه جنسی برو سمارش
نقرس گرفته ای گران سیرش | اصلع شده و ... بیکارش
چون تیغ دوات کهن گشته | بوسیده گوشت در بن نگارش

کار ده و توجون که تطهر | کار خلیفه آن حجابش
شکرش ... | بر ده پاره ... اندامش

خاقانیا بسا ملک اگر که رقم ... | خواهی خرابی آن ...
بس نام آن کرم کنی ای خواجه ... | نام کرم بداده ... خورش
بر داده تو نام کرم کی بود | تا داده ... بر ...
بالکی مدحی ... | از ...
دانی کرم کدام بود آنکه هر ... | ...

در ثنای صدر الدین و ذم بعضی جهال اصفهان

در جمال اصفهان ... نام دارم | کو گیتی سیوم جعفر ...
چو قحط کرم دید در فرد ... | علی وار تخم کرم کاشتش
... | ... سخاوت ...
بسلطانی ... چون سرفراشت | قضا خیر دولت برافراشتش
بمعماری کعبه چون ... | زمانه بر ابراهیم ...
... کاف ... سخا بود ... | ز روی زمین سایه برداشتش
جهان را چنین یک ... بود | فلک هم حسد برد ...
خاقانی ... | که با نام ...

از برون مرغ و درون [illegible] سوخته گل
خواجه شد هندوی [illegible] ترک
باد وفا دارد [illegible] ادریس

نام فلک بجای [illegible]
جان [illegible] و [illegible] ذوالجلال
چون جان [illegible] ز فلک
جان علی [illegible]

نیم شبی نام گل رسید تنها / هم نی برسد آب می چکیدش
بکر طبیعش ز تماشای دشت / کاب خوش از لب شاهی چکیدش
سبزه و ریحان شاده عرض دهد / هر نمی کز سحاب می چکیدش

خشم بر کار او پسندد از جان / که غیور ان حال بود خویش
رشک بدو دست فرو شد از کب / بر دل آن خسته کرده خویش
چنین [illegible] پیش / چنین [illegible] خورده خویش

غرور سر کین کسی که دید بخواب / بخت و دولت کشند تعبیرش
کین سری هر چه دولت بخت / غرور سر کسان سری گیرش

بنده ای که گرد گردون را / کلبه قدرت الهی خویش
که ندیدم ز کار داری عشق / هیچ سودی مگر تباهی خویش

ای خداوند بخش جاهانی / عذر خواهیست عذر او مخوش
آنچه خود می کنی فضل نکوی / و آنکه خود می کنی جرم مپوش
سر دو فروش کن که مرد کرم / هم عطا هم خطا کند فرموش

[illegible]

به شوی حدیث معنی فرو کار / کین بود سوی کمال هر دوانی سوی نفس
چون شبه ضمیر من آماده جو جان / جان معنی انجا معنی کند برس

[illegible]

وی فی ... ارض العراق
کاکاهن ... ارض العراق ... اصفهان
... العراق ... ک
... ارض العراق ... اصفهان

تا بخط طرار چین و زنگ است مرا / بحر اگر چین جبهه صدف فرو هشت
بحر از چین فرو دار قدم زبان تنگ / موج بر چین زو بر شرف فرو دوم

فصار سلطان العراق بجبسی / یحیی بال عقد کل عراق
ل عوه المرتضی یعطی لعط / بدوی بباس و مسح راق
الفال علی ان المرمی فی البقا / ملک العراق وادم الا عراق
علم الدین احمد زید علوه / ما دام فی الافاق والا عراق

سما المجد الی ارض العراق / و اعظم سوبلی ارض العراق
و یا نفسی انت الا اقرا ما / و قالت منزلی ارض العراق
او احمد سرا ما الفارسی / حاصد حقی ارض العراق
ارجسی فی المحک المجد منک / ولی عالی الی ارض العراق
یسر فی عن بجا الهم فلکی / ورقا منه الی ارض العراق
فلعل اصفهان بحا میه / ولکه یا لی ارض العراق
لمدینه اصفهان حله سیمی / وامت منصل ارض العراق
الود با صفهان کهید رق / وطرد الی ارض العراق
افاتما الجوة المیت حاد / و اندرت حیلی ارض العراق

... آب ... چین ... خسروان ... دریا
... آن ... کز ... جان ... دادی
... اسب ... داد ... ای

همه درگاه خسروان دریاست / یک گهر ای و صد هزار نهنگ
کشتی آرزو درین دریا / نشکند هیچ صاحب فرهنگ
گر گهر بخشد و بجان ستدن / هر زمان ... شش هزار نهنگ
در پناه خرد نشین که خرد / گردن آز را ببست بالاهنگ
تو و گنجی به صد رود طوفان / تو ماهی به ... نهنگ

خسروا خاقانی هنر انجمن هندی است / هندوی یا ترک غدرا دادی ای ملک
از غلام و نغ بر نج غیبور کار چیست / غیرت دریا دادی خدای
خانه بر کرد نه خاتون باتنجای فلک / تا ورا خاتون تنجا دادی خدای
بر قراخان شب و قستور و دار سر / دل طغان ... طغرا دادی خدای
بر گرفتار آن دو از خاک سینه خورشید وار / راه فرش کرد ری بالا دادی خدای
در هم ... دولت ... گوهر است / کز جوار خضر ... دادی خدای
چون ... اقلم تیر دانی تو نیز باقی / شربت ... عشق دادی خدای
چون ... شرط ... چون ... احسان / خانه یا لاکش ما دادی خدای
مرغ او ... عشا ... المجید / خانه در سیم نقش دادی خدای
ساختی کاخ سلیمان جای یا دوس سبا / بس ... مرغ گویا دادی حسنت
... کاخ رستم ... / ... دادی خدای

الکم رحمت افزون ...	لاجرم حال می نخواهد عسل
همچو می کند کشش ... اندروح	لیک بسیار او بکاهد عسل
تا که مستی بود خاقانی آن کو	بکجا کم شد ... کن دل
دل آن که از روی ... دم	که در کوی آوای ... عقل
گرت ... ... کن	خوش ... یار ... عسل
بیکران	بکل ... ... بسل
مثال از ... گر ...	بهشت کذر کی ... دل
سگ نفس کی	کرای را تعز که از آن دل
... ...	باشکم ... عسل ...
ز	و کری ... ... کن ...
... ...	... ...
... ...	گر ... ...
جو شیران	جو ... ...
... ...	... ...
جو طوطی	... ...
در	کلید ... روزی ... گل

چشم خونین همه شب قافت نجانم	تا ز خون جگری لعل قبائی دارم
ریسمان از رگ خود ساز کم کوزنی	دیده سازد و چشمن لعل قبا دارم
اول آمیخت دم خاک ببین ندان کرد	و آخران سوخت عالم و ندان انجام
گرمی و ندان که دیده سینه آن صرف	کاول و آخر و ندان که ناز شاتم

ای بشر امی احمد و مؤید	هر سه دو حدیث است از و مکدم
کانون شش قبله سن ما قرن است	قانون شش تحیه کاه حبسم
ور کانون حس نفس اطلس	ور قانون نیل تحصی آدم

از عرفان سؤال دل کردم	هیچ شانی جواب نشنیدم
خرد و حرف شیوه دل	معنی دل خراب نشنیدم
دیدم ایمنی مرا جنس طلب	یک یک جنس باب نشنیدم
گشت زرد اسید دیدم یک	در عین شیخ باب نشنیدم
یک خروش خروس صبح کردم	زین خروش خراب نشنیدم
عشوه صبح کاذب کرد	خواف آب نشنیدم
هرچه جستم ز سفله صدق نجات	غم و درد سراب نشنیدم
خنجر برق و کوس رعد نشست	جوش جنبش سحاب نشنیدم

دیدها به ستاره بر طفلان من خاک	ز سر کرم و سیتلاد و یاد نسیم
هرچه بیرون ماز ظلمت تنگ	این چه سر غ نفس کو من دارم
کف بحث بساط عرش بماند	این دو تن عقل دین که من دارم
جس هوا خاک آتش شکسته ند	این دو صد صد تکین که من دارم
خود سلکی کردم نظر ماییند	این دو شعر غزل که من دارم
قدما گرچه سحرها دارند	کس ندارد چنین که من دارم
کم از شور خاک شیروا که	این کرامات چنین که من دارم
نبرد دل بر آستان خوک	این دل نازنین که من دارم
شیر و این چرخ و طب نجم گرم	این شرح شعر چنین که من دارم
جسی اصد مرست نقش نگین	هم ندید این نگین که من دارم
نجم مهرست ستاره پرور دم	فلک این زمین که من دارم
دل مرا در خزانه بنشاند	این گنج مبین که من دارم
همه تنم جبر تیغ و درد زود	این دزد امین که من دارم
من که خاقانیم ندانم هم	که چه شاهیست این که من دارم
من که خاقانیم جفا ز وطن	برده ام و ز جفا گریخته ام

گر نخسپم هیچ کارم | به یکالیسه بیمارم
عادتی بود از طفلی باز | که برنجم و دل نرنجانم
خود ز رنجم کرم برنجانند | که ز رنج آفریده شد جانم
کو دراکاهل ادهم سنگیست | شکسته ز زخم سنگ سندانم
همه رنج من از وجود منست | لاجرم زین وجود نالانم
من هم از باد سرد بر سوزم | ابرم از باد باشد افغانم
آب پایاب دارد آشفتست | بس من آشفته باد و بارانم
همچو خاکم که نزد خوار شدند | آن عزیزان که خاک ایشانم
خواجه بد گویدم معاذالله | که ببد گفتنش سخن رانم
او بد من فروشرح خوانند | من بد چنین مرح او خوانم
او بدی گوید و چنین داند | من نکو گویم و چنان دانم
آنچه گویم هنر از چند است | و آنچه گوید هنر از چندانم

هر که یک کام هزار بار ... | اندک و سرحادثت زد و بیستان
رگ گشاد و جانم بدست مهر که بنهاد | کاز خواص و در آن دوست تو
هیچ کام برآید ز سر و سره شهر | هیچ کار برآید زحمه و جاحب
هزار ور دو دل مست هیچ کس تو | ناخت و از درد نم کرد هم

دوست دارم پرده تا برخود در نظر | من ز غیرت جبا برخود دارم
آنچه مردان ز زبان غیرت بنظر | من همی بر دوستان غم برم

خواجه بر من در سنگی در بست | حکمش ز لب بدی مکشاید
زنگ بد گفتن من خسته گرفت | تا به بد گفتن او پشیمانم
عاشقی بد کرد به گفتن کس | من سگ عیان لب ما کالایم
در یکسر و تحت من باخت او | هر چه ز آب جگر السن نالم
هر که گشته شنود گوش | پخش از دیدو بدید و پشیمانم
آه اگر بر شود آتشم به چرخ | وای اگر بشنود از دو داتم
که چنگ صبد ز آتشم ببرد | یا تن گرد دو دل گی جنون ویرانم
او بدی گوید و آن آتش باید | من نکو گویم و این برشانم
هر چه او پیش مرا بد گوید | من هم او پیش همی ستایم
دو من چه هر خود بخود دوست | من بد و کو هنر خود نمایم

از زه بجود نعمتم لیکن | از خسان نان نبند رفته
بیش می خواستم زمانه نداد | کم همی داد من نبند رفته

ای که گویی فاضلان را بطبع درخور تحسین … چون بگنجد قالی رسیدم عیب خویشتن گفتم
گوید استاد نیک در نظم طرز دری … نظم بر شش دیدم صبح و سیش گفتم
گرچه اهل شرق شرقش دیدم … یک چو غرقهای مغرب پیش عرش
مرقریب نعمت کند در بن حجره … بعد حیثیت از صدا ای طاهرش
ماه صبح از خاک کاشان طلعتش … روی طبع ای داد کاستی طبعش گفتم
گر دلم شد و انگشتان و ابرو چشم … ورشم شد حلقه حلقه ای نجشش گفتم
در خیال راه دیدم … خیمه ای که نو کشد معیشش گفتم
هم ز ضیع عسر بلاد عراق … گر ضیاع مکرمت جاز خویش گفتم

میر بابی ال بن شد کرم شمس الدین … هرچه دل خواهد خبر بر کرمش بنویسم
طبع ارمن کی سیف بن معوج … گر بحر حاتم طی در همتش بنویسم
قالب جوع کنند سر و کجا … بحر سبع آیت جبرئیل ذاتش بنویسم
شرمسارم ز بس لطف و احسان و کرم … شرم دارم که ای اهل لغتش بنویسم
خاک چیس وده ره جس ست … مرغ خواجه کیوان همتش بنویسم
رای وات قلم خویش من ای که … نیکراو خریده وات قلمش بنویسم

دو گهر دان پسری و کرم … زاده از کان کاینات همه

عماد الدوله انشار ربط کو … خود طریق حل قیصر نویسم
ساخت که اسکندر بغزو … اگر نه قیصر اسکندر نویسم
دل خویش که جنت موهی … بنام او حیدر نویسم
چو کرد دم خانه دل وقف مرش … خط عمرا بدبرش نویسم
چو نام بر برادر خوانی کی … خراج خویش بر قیصر نویسم

فالو حسیب فما هو السواد له … بدین خط کنده را لفوز فی علم
لن حسب محب لهد قد خضوا … الی النبی والقول وهو الدم
حتی الامان بیسر والهدا … و ان لسبب بالخطا والحکم
السبب توریان لهد حسنه … فالهد بحبب قران ارضی علم
الا یرون کسوف الشمس حضیضها … نیلها هدیدی لشهلا الام
ماذا الحضاب ولکن مجلسی حرت … العارضی فدنت سود کالحکم
سیمی هم الحسن فوق لمد تجهدا … فالحتوی ما حف فرا حکم کلام
کالی صرم بارا الهوی ابدا … لقد حلت فی و خان الفارس الحرم
وفی الحرف ردب من الدنیا اد امر … صادت حیث الدهر سواد الظلم

مغتر الحار النضار السنی … مهم حسان منظر التبسم

لب تشنه آمدم بر شه بحر دیگ	سیراب بحر خنده چه نفرا ندیدم
کز خشک سال نخل جهان گرفت تن	غرق بحار جود و گهر وا ندیدم
یعنی ز بیم صبح و تا عام تشن تن	از شرم شرح روی شفق وا ندیدم
در کوشش کاو خشم آن آهن کش	با گنج گاو دولت پیدا ندیدم
کاسس کرم زده بمن و من چه زی	سرسبک کس ز دل شیبا ندیدم
کس مر غرار دشت پر از خدا آب	من مرغ دار آب پروا ندیدم
خود بیش صبح ازان کوثی آدم	چون آل سرکنده غمل وا ندیدم
بر صبحی کشته رخجلت بیمی آل	چون حرف عین بین که گرانی کنم
از شرم این سخن که کار باکند	افکنده سر چو غاین به کار نه زرم
بخدای که در خدا لب آو	هیچ کو ز نانی پشنم
که مرا بی لقای مجلس تو	زندگانی روا نمی بینم
خاقانیا بکعبه قسم یاد که من	زانکه که کعبه راه دوری بخندم
گرچه ز هر چه دوست بد از دیدم	در چه زهر که خصم پر آسیب دیدم
در کار صبح دوست مناقی شده‌ام	هر که صبح خصم تماشا ندیدم

با این صبح با حرام کسب لی	با حلال سحر با نور الحکم
سی این دو لفظ بس یاد مرا کلام	بوقت آنکه ز سر شوخ خشم جم
که مرورا رسی حشمت بسته گرکی	که چون دو دیده کوری مروت خشم
ای شده خایه چیب سلطان	خایه رستین عالم هم
گر با گر که نکی با ما	خایه ز دست بر شود شکم
این غم غوغه که چه دوست	نیست او را چه نمای کسل کرم
جو کلاغیت بخس خار وجود	چون خود نشست ز تا کار کسم
هست چون قری طنار دو قی	هست چون طوطی غار زنده ام
چون عقاب آلود ا زنده خور	چون غراب البین زنده هم
نیست بر قصر شاه شاهین دار	هست بر گشکر باسپکر دم
نیست طغرل شرف عنقا نام	هست به طعبه کر کسی خیم
که دو چو دم بنجک اشش شاخ	کاو چون شتر کار سم هستیم
ریسر دو جو طاوس بدام	مایه فسق جو عصفور مقیم
تا که خاقانی بسل بخت	او دست جون باشه که ما دهقیم

[illegible]

مدرو پسرما در شب حرمان فروشد	بخاک آن تن ور نه ناکس سپردم
کمی بکر جون خبر نقش جو دم	بروشنی دل اجو بخاکش سپردم
جو دختر بسپردم بدان ادکفتنم	که کنجه زرنساب بخاکش سپردم
عاندم من و ماند عند المجیدی	ودیعت بیزدان پاکش سپردم
اگر کشتن باشش نباید بیزدان	بنا شش بیل بستان نه تکش سپردم

زکهفه بر کوشش بجمع حاجمی	جواب داد با ما نصابا کزجه دیدیم
که کزید کز تو دیگر قلم نکر دادم	بس این نباج نغم تو نج با دلم
اثب سی حضد بموید	هر سه دو حدیث با حی کم دیدم
کانون شده قیمه س از ادات	قانون بشن یکیه کاجب
در کانون اجمل نفس پیس	در قانون علم شخص ادام

دل داشتم و نمی اکنون ندارم	چه پرسی من حال دل اچون ندارم
غریق و طوفانم از دیده پر آب	ز خونابه آن دل که اکنون ندارم

از کلستان وصل نسیمی نشنیده ام	و هر که رفته برا شرادی ویده ام
لی برو نیز کوی وصالش کذشته ام	لی واسطه بحضرت خاصش رسیده ام

[illegible]

[illegible]

خطایی به انجمن قند که ای	کرد انجا زدم عطا بسکر زدم
چه خوش گفت بالا ربودمان کیم	نکردوم جلیلی پس چرا سکر زدم
زبیر تو اغنت سفری که بیند	بی ترحمت بد ز قضا میکر زدم
مرا جمت خطا ...	عا ... ز عنا می کرزدم
دل بودم از غم جو بیستان ...	جو سیماب انجا ... میکر زدم
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

هر کرا من محرم خود خوانده‌ام دوست	چون که گرگش شناخت شد دشمن
چه بلی دشمنان شود [illegible]	چه دوم دوستان چه در دشمن
خواه با دشمنت سر و [illegible]	خواه با دوستت پای در دامن
آب و آتش که هست بر [illegible]	خواهش آب رو خواه آتش زن
از من هر چی دشمنی آید	چون شود دوست آشنای دون
دوستان از مرد تن و رنگ شود	دل از آن کج دو رنگ شد بر کن
دوستی کز دل شناخت [illegible]	شد جو عالم دو رنگ در هر فن
گر که از خود هم آید [illegible]	که بود دوست هم سرایه من
سایه خویشتن بنهان [illegible]	چون شود همدرد دوست سایه فکن
صد هزار [illegible]	انجو یک غربت آیدم بر تن

یارب به حال حریف [illegible]	در حال من به عین عنایت نگاه کن
باز بخت بی [illegible]	با خط غم [illegible] سیاه کن

[illegible] کشادن ز مرده کان [illegible]	برای چشمان [illegible] سینه [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	چه کم [illegible]

جنگ جویان در پس کعبه زدم	بلکه سوی جنگ [illegible]
مستم که مجو کمان دست [illegible]	همه ز عشوه و خدنگ [illegible]
خدنگ غمزه ز کان [illegible]	[illegible]
اگر نه کعبه [illegible]	[illegible] امروز [illegible]
از کمال [illegible] خاقانی	گر نهان آب حیات [illegible]
خسروان [illegible]	ورنه خون [illegible]
شب رحیل [illegible]	دریغ حاصل من بود [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
تا ز [illegible]	[illegible]
[illegible]	در حضور [illegible]
[illegible]	[illegible]

زین کلک سحر طراز سیمین	دستش نه ماند رشته گر زرین
سرو ارم نظم و سدره نظم شعر	از رو بحور دین بنداز ریسمین
بنداز چو انسی سوی نیز بر به سر	نامه چین همی جو زد انگه بر آن
هر گام مرم زخطه تبریز سوی ری	از خوش شهر خوارزم نامی گزین
زان کمه جو زکندم دو رشت بیل	شعرش شعر من لقایش همچنین
با ان جان صفت بی ابرو ز حاجز رم	کو نخست آمده ز افلاک بزمین
بشت عراق رو روی خراسان تر دوری	پشتی چه رسد قامت و سوی ما نازنین
در پیس سحر کمه بگر آفرین هنم	چون نخی خاقانی ازین همتی آفرین
رضا فی که روی بهشت آذر بری	خاقانی ازین جو ان خاقان آذرین

دو چیز خواهم ... دو چیز ...	مرا هم فدیه ده هم آیینه دو عزالدین عمرا
دمی که روح قدس آمد سوی ...	مرا اندرم سوی جان داد عزالدین عمرا
ذکر چشم بکشاد ... دل ...	مرا بحر دل بگشاد عزالدین عمرا
بشر کعشی ... که ... کرده ...	ملک خلق و بشر جان عزالدین عمرا
زاهل ... آب ...	ز آب چشمه جان عزالدین عمرا
وزان سند که چو ...	کیمیا ... آمد عزالدین عمرا

ان قبل لی الصدر یعنی فی الوری	قلت الا انام المقتدی للسعان
الی به جدی من صوله السحو لم	ارسی دالطلان قد سعان

قسم تو ریاست از ریاست	آمد شریف مغنی دوران
سقا بودی چو کیسه از دل	چون خانه پرش کشتی اکنون
چون کیسه نهی کلاه اطلس	چون کیسه توشی قبای اکسون
خونت بکو ریپاد چون گون	رویت تغاکش دو چون گون

تو ریف دعوی سلمان کند کنه	چو بانگ سر برکشد اف اهوان

خواجه مو شیت زیر بر کمن	گر به چشم بنیک خشم از کمن
گربه موشش کوی ان سی وهری	این کی موشش که به چشم تو بین

زان عالم اگر چه نفعی نیست	بازی آسوده اند عالمیان
وانی عالم اگر گشته ای حق	کار عالم به رتبت عالمیان
وقت اگو فت نه خود را	از ملایک بخند نوزادیان
اول از شیر سرخ لاف زند	پس بیاید سگی پسیه زمیان

[illegible]

علی علی ... [illegible] ... بالا ... بیت ... [illegible] ... یادگار

خاقانی از نشیمن آن کوی آمد پست | بندش کجا کند فلک ار زین بند او
بندی شد از فلک بحر بسته تش بجو | بر کنگر آن چو شد بود در شش چند او
زین بیش مرغوار بجوید جای آن کی | قصاب حلق حلق بود گوسفند او
بر بسته همچو غنچه گشته در چه میده | هم بشکند چو پسته دل دردمند او
خضر است جان جاه بیرون کند عمل | هم خضر جان شعله اور کمند او
باهمتی چنین سوی ناجنس میل کرد | تا لاجرم که داخته گشت ار گزند او
بار سپید بلکه یک هم آشیان | خاک سیاه بر سر بخت نژند او
سیمرغ بود جیفه اجر است همچو زاغ | بستا رجه شد چنین طیران بلند او
مرغی که آن سقط بدش همی گشته بود | چون سیب افت سوخته نعل سمند او
خورشید دین که گنداب آب بلند | سردی آب هیچ نبود چشم بند او
آتش سخن نیست که و زد طبع او | و زند آنجا ان کچه بود و زر بند او
حاسد همه بدان نخاجی شیر دی | چون سپه که گرد دان سخالی کند او
سرا رجه هم طویله بوس ورکب | عمار زرنگ پی بود آن کند او
کز سحر من آتش ز دست بگنه دو | چون آب خوار داش ز دست رنه او

تا نهادی حسن اوار الملاء در لطف | هست دار الملک نقش بر سر مرگان نو

[illegible]

شو خاقانیا گستاخ با کس　　که با کس نشود آزرده دیبا تو

زبه عهدان مکن گستاخ کس را　　که زو قیبا دیدان تا عهد تا تو

که گر با یار گستاخی کنی به　　که یار به شود گستاخ با تو

ای پسر خاقانی اگر بنده بدی　　زین پس نشود عالم خاک انجو تو

خاک تیرا دایه نان بس که زود بی　　خون تو خورده دایه پیدا کر تو

شیری لب خورده ز دایه چه بود خون　　دایه خورد آنچ زان لب شیر خور تو

تا چاره شود چهره تو ای پسر خاک　　گر چهره خاک کنن ای پسر تو

امروز غذای تو هند از جگر خاک　　فردا قدری خاک هند جگر تو

رزی که نقد جو بخت کم نشد [illegible]　　در این سراچه خاکی که دل [illegible]

با آب [illegible] که خاک [illegible]　　بهای [illegible] که ز عمر [illegible]

[illegible] خاور ش [illegible]　　وادار [illegible] شاه باختر او

گر کث شاه سعد [illegible]　　که مریخ ما نذار [illegible] او

سر مریخ گوهر ش [illegible]　　کاورده ملال [illegible] او

[illegible]

[illegible]

گر گو [illegible] مکافات شبان کن　　یک [illegible] که مرا از [illegible]

گنج عمری داشتی خاقانیا　　کم کم آن گنج تو کم شد

شد سیاهی این دولت سپید　　شد سپیدی چهره دولت سیاه

در زمان عیسی کساد شد خلق　　خواه در شیب خواهی در شباب

از یک [illegible] گر زبان [illegible]　　تا [illegible] کرکی دارد کلاه

با مرادان [illegible] چون [illegible]　　در همه یکسان در آید [illegible]

هر گرا [illegible] کم شد [illegible]　　هست [illegible] زین [illegible]

عمر کاهد تن که [illegible]　　[illegible] تن که [illegible]

خردی [illegible] کم شود [illegible]　　دزدی [illegible] زد [illegible]

از کدای [illegible]　　عمر یکسان [illegible]

کام [illegible]　　سیل [illegible]

آتش [illegible]　　یک [illegible]

شمع [illegible]　　[illegible]

پیر [illegible]　　شاه [illegible]

ملک [illegible]　　ملک [illegible]

[illegible]

نقم واستمع احادیث وعا	و ذر لحبش الذکر حسین فحیته
د لا بد ما لا و اهله ما لبدی	فنه کما الحق القلع حبه
فمال الغنی یا کان ...	وما لم یکن فی صدره شر غضب

هر چه امروز فراغت که ...	یافت خاقانی از جهان سر
گرچه هر ... جامکیست	صحت آمد ورای آن سر

در مرثیهٔ فلکی شروانی گفته است

علت سحر جلال من فلکی بود	بود و نه بود فن نه راه نه فلک آگاه
زود فروشد که علت بر نخ	آه که کم عمر بود عظیم من آه
جانش بکی طب داد جسم مرد ...	هر ... الموت کفت ...

مرحبا الری جا مرسی	طیبة القلب مطبوعه
و رسل قلبی کا ... طب	... عه
کان ...	...
ولی ...	...
والذی ...	...
و ... الذی ...	نفس و نفس المحب ...

لعل ... فارقه	انما رب علیه تغرب
فلا شرب الماس کاسه	ولا اسرت ای کس

دیده صنعت ... کردم	لعل ... و یاوه ...
هم مسجد لطافت ... ساجد	لعل ... مسجد بوده ام ...

بر روز خواجه از ظلم حق	بشنو نالش پراکنده
خواجه از باد تکبر کرده	بالش از نالش پراکنده

در نکوهش رشید وطواط

ای ... سقط ...	چندین سقط ...
ای ...	خر ...
دیگ هوس ...	کر ...
...	کر ...
...	...
ای ...	...
...	وحی ...
عقد ...	دری ...

شب با بجاخت ... دوم پس کم بکاه ... بر سر روز ... طلسم شب زلی بزند
بحاری کمان بر شب ... اسبک ... روز را چون ... خزان دهد
از بیم تیغ خور شب ... بعدا که ... روز کلک کلاه و ... قبا زد
... جواب ... کند گویم ... یکی ... فرود آی ...
از تب ... موی ... شسته ... ای ... بخورشید ... ... کند
تماشا شد از شبحه جانم میان یاه ... یک عینه نظم و نثر که از صنعه ...
یا رب ... نفس کرده جان ... زدم ... رحمی کن ... جان ... یاد

در مرثیه اصفهبد ابالواسع

چراغ کیا کشته شد کار تن ... برکش چراغ سخن گشتستی
گر تو نیستی چراغ فلک ... با سیب گندم زدن گشتستی
در ماتم تو تیره صبح ... اجل پایمرد زمن گشتستی
سلیمان چو گشته اهرمن ... مرد دیو پایمردی کار اهرمن گشتستی
باد زندران ... که دیو آتش ... تن گشتستی
چو ... تیغ ... بس از ... تیغ زن گشتستی
اگر با صفهبد وفا کرده ... بهوان او خویشتن گشتستی
اگر خون ... ... طرب چو گل در چمن گشتستی
دل ... ... خو سیمای ... گشتستی

شهر برش ... کوکب افکندی ... دو دو شش اندر بها و بستادی
کوه را زهره آب گشت و ببست ... کاسه هاش ... و بستادی
... آن ... نور خلق تو زاد ... که بخلق ... و بستادی
زهره آب گشته کوه ... که نثار ... و بستادی
هر چه خورشید داده بود ... هم بخورشید داد و بستادی
اعظم اسپهبد ... گنج خاقان عطا و بستادی
بحرها دادی از ... جامها ... و بستادی
چشمها دادی ... قلزم از سخا و بستادی
آسمانی که اختران دادی ... مهر و ماه ... و بستادی
مهر زری که آفتاب داد کان ... ... و بستادی
بس ادیبی آفتاب بخشی ... قصه ... و بستادی
یارم ... که مثال ... و بستادی
جان ... خط ... و بستادی
چون ... از قبول ... و بستادی
خاطرم ... جان ... که ... از صفا و بستادی
... هزار دیگر ... صد هزار ... و بستادی
من کجا کشته هوای توام ... کشته را ... و بستادی

افسرش چون شاه دارا شلیم | بر سر چنگل باد فرستادی
تا نیک اسکندر ارسطو را | کنج بی منتها فرستادی
شاه نعمان کنی و تابعه را | زر و زور بها فرستادی
مصطفی دولت سوی جان | خلعه چون مصطفی فرستادی
مرتضی صورتا سوی قنبر | هدیه چون مصطفی فرستادی
برکشی هم در فلک بطالت | که کلید دعا فرستادی
باشی تاج کیان که بر سرش | تخت عز و علا فرستادی

اتفاق شد بر خاتم خوارزمشاهیت | ماه ما رخ یافت نگین سپهری
چشم سپهر مهره قدرش بر ... | از ... کوس ...
از بهر آنکه نامه ... | ... برای گوهر ...
چرخ گوهر ... نقش او | ... که ...
از ... و ... فضولی ... | ... چو ...
نقش ... خراسان ... | از ... که ... جرخ ...
... گوهر ... | ... خود ... ز دور ...
گر خصم او ... طلسمی ... | ان ... ز قدرت ... یافت ...
گو ... گرچه بر خلاف ... | نقش ... تخت ... جام

بس کن ز سودای خوبان ای ... | گر سر سودا افزودا در سر اندر خبر کی
صورت خوبان ... | گر بردن ... داری ...

... که در ... کلخ ... | بر که ... طلب ... ز تاج ...
... داشت اول ... | این ... معتقد ... کنعه ...
... فیما ... | که ... فیما ...

اگر مقری حافظ روز کار ... | نظم و نثر ... که ... کار ...
ز ... که چشم ... | اگر ... داری ...
... جو بند ... | که ... پستی ...
... وزارت که انجم ... | وزارت ... در ...

بس کن خاقانیا ز ... دهان | تا ز ... سخن ...
... لفظ ... | ز آب خضر کام ...
هر زه ... هر زه بود که کفتی | ... کنون ... هر زه ...

چون ... سپهر چهارم ... | آمد ... طلب تخت مشتری

[illegible]

ابر دهیسار بحر جود مرا	عنصری وش فرستادی
یمن ترکیت و شوم و یمن	یمن فال یمن فرستادی
طغرل و همای و بلبل را	زاغ طوطی سخن فرستادی
شاه شروان تحفه‌ای که سزد اشتر	حیله کردی بمن فرستادی
گر فرستادیم غلام حبش	بس که ترک ختن فرستادی
خادم ساده دل منم که مرا	خادم ساده تن فرستادی

شعر نفس گفتی که خاقانیست	به خوش خوی است نظم روان عنصری
ملک شاعری بود صاحب قبول	ز ممدوح و صاحب قران عنصری
بمعشوق نیک و بممدوح نیک	غزل گوشه و مدح خوان عنصری
بجز از طرز مدح و طراز غزل	نکردی ز طبع امتحان عنصری
شناسند افاضل که چون من نبود	بمدح و غزل در فشان عنصری
گرای سحر کاری کنم من بشعر	نکردی بسحر زبان عنصری
مرا شیوه خاص تازه است و	همان شیوه باستان عنصری
ز ده شیوه کان صنعت شاعر است	بیک شیوه شد داستان عنصری
بیعنی کنفت نه وعظ و نه زهد	که حرفی نزد ز استادان عنصری
بدور کرم بخششی نیک دید	ز محمود کشورستان عنصری

[illegible]

[illegible]

ازین بحرها که گفتند اکنون	چو من نادرستم صدف گوهرش

خاقانیا ز خدمت شاهان کناره جوی	تا از میان هیچ سیاست برون شوی
چون جام می قبول ز دست شهان مگیر	کاب فسرده‌ای و دریای چون شوی
از قرب پادشاهان که چو خورشید قاهرند	چون ماه که کم ای که کاهی فزون شوی
در کشت بر قبول و رد چون نبات نغز	که سر فراز گردی و کاهی نگون شوی

می خط جام از لبک لب بلوی	گر سبزه خط سبز داد رد آن
اکنون که چون سبز لب گشت نخواهد	یعنی لب جام و لب چو لب دلجوی

خاقانیت بس عشق سخن ولیک	فتنه است کمک سخن چون حکی
خاقانیا زمانه ترا بند بسته	پندار چه پیچ کم از بو جهل
رخ زنان مکر سپار شرا اگر	چون جام خانه‌اش پس گوش چون

همی طغرای طغیان برده گاه	اگر نه مرد طاعونی چه طغرلوی
خضر خان خطا خانه است خانی	تو کو خضری و ریی خضر اینه خانه
ثبت روز خانت	فراخا زمانه کوی در قسم گرسانی

[illegible]

دل خاقانی از فلک برمید | خوان ترتیب سفر کن و روزی
مرغ جان را ز قفس انداخت | جان از آن کرد منزل امروزی
این فلک چیست کو ز کژ رفتار | بس چه چشم حقیقت اندوزی
گر فتد در ره عدم گوئی | گوز بر بسته مجوم فیروزی
ما درین گوی جام جم دوره | گوی بار است هر نوا موزی
پس دیدی که تیر عاجز اوست | اوست عاجز ز گردش گوزی
وز این گوز زر اسنگ نما | دست تقدیر بشکند روزی

خاقانیا قدر خوان مراد خویش | ابر عیش هر چه دیگر یار دادن بیشی
از خوار در اشک در دامن خبری | کاتب ماگیت گوی اگر چه زبان بیشی
در سر دولت درودی در سر گلبن ... | ز نعمت تا بخواری در ...

گفتی که سپاس کس مرا بیش | گر دو هر صحبت نیک زادی
آری منم از دعای پیران | خورده برکت ز در شادی
باقی شدم از هدایت غم | کاتو خدمت مراکه نهادی
عمر کرده مراد ما که ... | گفت از فیض ...

که دو جا ز دیوار گردد خراب | زو ندان که چه شرق فی ای
نه پرویز پرداخت بگریزی | خوار چشم بهرام بد کرده ای

مرقع هم بحضرت خاقان قصیده | خوش نظر ز ذات نکم می باد یاسوی
از خلق جعفر و دو شش افق میرده | چون از جعفری همه موزون و معنوی
گر زنگ سحر باش ز حیرت رود نقر | رای مسیح چون خطر تباکرری
گر شوخی شاه رساند دو لشکرش | چون ناوحید قبله عالم شد از نوی
تمغش لباس معجز دامان پیرهن | ای اهر که کی که بدان تیغ کرری
زحمت هشت پیدن شرح ملک اوست | او شاه حضرت از پیرضیا تو سوی
شخ چیدنیست و وزیرن همین شاه و شیخ | فیل و فرزین رخ م و سپهر می دود
سی چین که قایم شطرنج دانشم | رنطع فرزین سپهر خاطر توی
فرزین بیت شه خرد و رخ حیم است | بینه تو چون تا زی و معنی بهلوی
چون اسب ... نیست ... خوش شود | از مهر اسب و فیل و لاخون همشوی
کا تمام شد که باج پیشانه زرکند | بخشنده هم ... که هم اسب ... شد
شاه تاج ... ز بخشیدن اسب و پیل | چون ... ز ... که ...
فرداد ... که گیر ... | امروز بخشش است که بزرگ خسروی

ملک الفضائل شمس واحات العلی	محل الشهاب الفردوسی المعانی
مولی الجلال العلم صدر الدین ل	قصد لسه ی بقریه المعانی
داف بحره وکت سبعت	فالطاف فی السعدان ل جمعانی

الی امه فی الحشر بعد النبی	ارتج سنی الشافعی شافعی
لمن اصبح الدهر لی حافظا	فیا توبة الا لفیه الرافعی

ارتی رض فردین باب الجنان	وادرتیه نایب الشافعی
ومن تعصیه الباب معاشره	موالات بابو ما الرافعی

بری تا بدم از تو بجایی گویی	نگوی هری یارم از تو بوی
بجای هار شکوی کرده باشم	بری کرده باشم بجای نگوی
نسیم سوزن عیسی خیط مریم	تو گوری بس این خیط و سوزن جگوی
پیک نایب ابرادو نفس قربان	شراوار باشم بحبر سله گوی
ولیکن عبری چهارت نمانی	ای برا ز سگ ارشم وا زجوک خو
نسیم اهوی سک لیکن زرگری	تو از سکی بی هم زاهو سری
تو گرگی که می‌شنوی بوی دام	چه غم داری از بوی اهو بوی

نیست مرغی که جو صید اشس جهان	دانه پرورد و مردمی یابی
خود جهان مختصر انگیس نیست	که در و مرد مردمی یابی

صبح روشن دل است قاآنی جو در کرد	وز نگردی خاطر ادنور پوید ام
گرگینه خاطر من شکستی از قص غم	از خزانه غیب لطف شوجی یا رند ام
گرامل اثبتیدی اصل شرتی یوم	نحس بودی از غیب تقریبا زنده ام

ای باغ داد حضیضه در جهان	دور را که سپهر و سخر کادمی
از نور تو و سور پسر چراغ باغ	فردوس دیگری که چرخ جهان
بهشت زیک بوی همه چیز داد رنگ	اوج که زینبی دل فی رنگ

مدد ثناء ناصر الدین باکوفی گوید

گویند گر جهان ملک اشرف دهر که	ای قبر زهره دار الی چنین کنی
هر کاز سر جوان جهان بجوی تاج برد	دی کن که کها تاج بنای چنین کنی
شاهی خدا راست که حکم چنین کند	او را بد و بنو که شاهی چنین کنی

رو که سوی راستی هیچ نداری	ای به بحر طبع هیچ هیچ نداری
دانم ننداشتی که داری خبری	هیچ نداری هر که هیچ نداری

هر کنج سایه‌ای ز دل ذره کنی | در بحر غوطه زنی و دریش خوری

از دوست بی تو حادثه در روز بخت دن | یعنی شهاب بی تو همی لذت شکر خوری

هستی شکسته دل شیاطین ای که | چون بحر سیاهی از کف و لاکین

در عهد تو سبع بحر آفرین منم | شاید که باد سبع بحر آفرین خوری

آدم چه غصه کرد ز بوی سکندرت | گر تو شهاب غصه بوی لعل چون خوری

خود دی دریغ من که اسیرم حرج | آری بهشت بود دریغ کمتر چون خوری

تا کلیم و چشمه خضر شعر من | شب شمع زان تو وزی ... در آرزن

چون انگبین ز گل چه کنی پس گل انگبین | چون نخل گل خورد نه ز گل شکر خوری

هر جست گاس جان غنم و شرمن | ملا ز لب خواهی کاس از مسیح چو بری

جه حاجت شکر ترسا چه اجداد | شربت ز دست عیسی که دوزن تو خوری

دیوان من تو اچه ز راقانه دم زنی | زبانت بر مسیح تا بجد مسیح خوری

ز شعر زر دهی گر میان شل بود | با شیر لبی نهی تو گوز نان چون خوری

از شش دنبخا چه طراز شرف دهی | از چه سکر سخن شکر از چه خوری

وال حدیث شان تو جلوه اگر کدی | گفتا جنس کنی ملکا جنس خوری

دی شب سا که نخله سوی ل ... | تا جگر دیدم و نظاره ... تا ن

زلب و چله زیر ... لب ... | غنچه غنچه شد چو ... زری

جا را تشنه ... و پس | دو ر افتاده ز بیابان ...

چون طمس ... نخان | در طبقهای آسمان ...

کوس ... ک کسی که بی | که به عالمش فغان ...

ای برادر ... حلب کن | جلوه در افراح آن خان ...

آب کیری ... دل | تا عطش ... ...

پس گمان ... قانی | گز ... روان ...

گر خفتی ... زدوده | همچو نقش ... ...

سر انگشت می زر ... | بر همه انگشت می کرد ...

نای ... | ... همی زد ...

ای ... نشان ... | تا چو ... ...

اخاله ... زهره می طلبه | در بر ... ...

... گزی | ... ...

ای ظلم تو محرب ملک ... | ... ...

... که از لب عیسی نفس | ... ...

... | ان ... ...

کوسی جان تیم که بدو کوه گوهر آسید | من مردم هراز سیدی گردی

کمی قربان دشمن پیر دراور | بعین گفتم چه حاجب پیراری

بهای بوسه جان خواهی و پیهت | بهانه یک پیاله تا چه داری

پیکمدل وقت ام نسبتی کس | اگرچه لاغوانی دست گاری

ماهی چو حباب پی ز بوم | اگر خود اگهی از خام کاری

نهانی دیوی خود در ساز باخ | که گر خویست خبر دارد نیاری

مکن جفتای خاقانی فراموش | اگر روزی جفا یاران گرایی

عمل الزمان عقد من کماله | الکمال لیس الا علی السجدی

خیر الکلام لیف فی الکلام حسنه | تخلفته الیه المطالع المسند

خاقانی بیل عشاق ولیک | عشاقت گلکسیم صف او چون

خاقانی یا زمانه ترا بند | بند ارچه تیم ست کم از نو چو

ز همه کاخ و طرز سازی خاقانی | در همه ترتیب از نده که ونسیم جای

او بدین یکبار خویش گلگمند | تو بدین تشنده ره خوش تطو

ز بنده و جو لطف حکیم جان برانی تا کی | گشته جو بال کرم حرص برانگیزی

قال من نام روح حال من نیم شب | تیغ کشد سندی تیز ز زمانه و

در برآید پروزن مسیح جوان مرد | خلق همه کو دکشند من کهم

بس خردم که حوزه بس کنده کرکی | کرم ترنم در همه زبان گم

و م خیان سرزبر که از همه عالم گیت | ذر همه شل است زبانه همه

تا کی گو بی جو گل ام یاقوت و زر | مرغ صبا گیدرم تا تو چو گل

عذر نهم گر نه خوش سخن | خلقل و انکه خوش چو گل و انگه

تحکمان یا نهکمت سعد فلک تا کی | مرغ نی فال سعد بکیم تا کی

انت علی ... قائل بر خارجی | وانت ... قاطع ... تا کی

جعفر صادق قول جعفر برکت تحد | با هنر ... کرم برکی

آب شهوت مریز خاقانی | دست ازین آب هم باب بشوی

بس که بر خاک روی عمر بحیث | ... سپید آب شب شهوت جوی

رشته جان مبر ز مهره شب | ... سپید ...

[illegible]

غزلیات

ور زدست جان من بیهوده جای کی — ور در فراق نه کرد زنده جان من کی

دوش چشم گریان که بود ام خواستم — ای همه اشک جاری [illegible] جان من کی

[illegible] خراب دل که در گنج نهان — چون که خراب ام گنج نهان من کی

[illegible] — بند روان گسسته ام [illegible]

[illegible] — گرم جگر شدم ز لب [illegible]

[illegible] — ای همه ما سینه بخش [illegible]

ناله [illegible] — ناله کی [illegible] غم و داستان من

ای [illegible] دست تو دو سال [illegible] — ای [illegible]

[illegible]

[illegible]

چندین جگر خوردن کی چه ثمر دارد غم
این مغلطه کردن کی چه اجر کم ای
گر زه دهم فریاد را از سوز دم
حدیث مرحد او را این حه عمرانی کی
وردان شیر و زطلب تو شد مجمع اینجا عیب
تو جمع ... ولی تو از میان
ای لطفا وردی نی چولان کی بگذرد
ای درد دل تنگ سرای تنگ میدان
خاقانی ایک مرد تو تیغ بلا بر در تو
ای کی ... دل خود تو نا خوانده جهان

زبان هر ت که جان خار جانی را
بعیبک خوش خوش کی ولی ناتوانی را
زیبان یار دوستی گر اینها یمی تو
بهران بودن ما غم بیکرانی را
بر و چشم سوی تو که جیرانک از دو
همه عبده نویسه سک پاسبانی را
زبانی عماری تو چه روان کنیم کرب
چو کار تو چه روان شد چه محمل روانی را
بستری مجلس خود مطلب کی آنی ما
چو تو برشان کاری چگونی نهانی را
که زدای گفتم که نه بیک بود دوا
بکرشمه مهر تو به بلبل زبانی را
تو در کرکنت خاقانی جان فشانی تو بر
اگر ترش قبول کردی به بند جانی را

زخم برادم صفت و بدرم کو هی صفا
چشم چراغ مرا جای و شکرف جا
جای که هست فروان گل کوی بیکان
جای که مست ویران شده همه دیو شب
صحن برادم صحرای عشق شسته
جانها بخلق و ر ورشته بجای کی

گر نه زلف چه دو سوزا دکشادی تو خم
ز یطرین سده که چشم کس خم دمی
ز رقیب گر فراق و بجان این غم
دین نموده کی که وصل اوکه نشستی را
از آن حالت آنکه در میان جان مقیم
گر نه در جان او پستی کی یام جا
خاقانی از وعده نهادی تو بخون
گر نگوی او بحل به پاسبانی مرا

ادری فی النوم ما طالت نواها
زمانا طاب عیشی فی هواها
بجای گرمی وصلش چو خندم
همی دارد نخارم در بلاها
عرانی السهد وجک یا عرانی
رعاها الغیب او لی رعاها
چو چشم مهر نوش و نگشتم
نگشت از دردم نیش جفاها
بحرت من جمالی الطلب ...
کان وصل جهنم من نطاها
خطا کردم که دادم دل به دستش
چشمان یاد عقلم زین خطاها

طبع تو در ساز نیست شوق لب نو را
خوی تو بازی کرنیت راه نور را
دست خوش تن تو هم تخت جفا کرش
بر دل من که کار ... جگر دور را
ادخل آنکه تب برده را زیب
خواهم کرد و دل برده کنم ...
یک زخم تیر تو در دل نیکان
راه برون ...
گر چه ز رقعه وصال که بهشت فردا
خرج کنم بر فراق وصال فردا را

کردم بر جان هم شکر و شب هم | کامدی ... بود ز مرد و شب
گر بشستی رخش کی شودی پی نقاب | ور نه بستی برش کی شودی بر سعف
گفتم اگر چه مرا تو به درست یک | در نکشم طرف شب با تو بنکر طرب
گفتم گر ز بر جسم دهی به ندید بر مکن | عارض سیمین تو زین رخ زرین جب
گفت که خاقانیا رو تو ز زرفام | گفتم معذور دار زر ز خاکم طلب

رویم زر گر به هیچ کس نگاه و زیرا | وز شرم روی تست رخ ماه زیر آب
ماهی بی ... از رشک می گریز | تا ماهیان کنند نگاه و زیر آب
نی نی توانست ... کو رشک ... | نی رشک می شود بشناگاه زیر آب
تخم وفا ... آب و گل چون ... | خواهیش زیر خاک کن و خواه زیر آب
در رشک که هم غرق و بکاه ... | کس دید غرق ... بکاه و زیر آب
دریا کشم ... چاه غم ... | سوزد نهنگ ... آتش آه و زیر آب
ماه ... تو ... طلم کنی شمع | چون شمع ... چراغ روز و شب ... زیر آب
گریم چنانک ... دم در ... چشم | هر گوش ماهی شنود آگاه و زیر آب
ایمن زرشک شنود نیک آنکه | از رشک نشنوند علی العمد زیر آب
ترسی کنم ... کاهی ... کی کاه | دل کاه و زیر آتش من کاه و زیر آب
حال ... تو از ... تو دو ... | تو آب ... من کاه و زیر آب

ای دل اگر عاقلی مجمع روح خرد | اهل دلی درد و رو درمان طلب
زمزم سنگر ... کی ... خضر | پس برو چشمهٔ حیوان طلب
خطهٔ شروان بشو خیر ... | خیر برون از خطهٔ شروان طلب
... بخوشیان ... | خویش ... خرابات کرمان طلب
... | ... طلب
شرب ... | انجو ز آسان بخراسان طلب
روی ... ها بنه ... | در طبرستان طبرستان طلب
منتقد ... شناس | یوسف گم کرده بکنعان طلب

گر همه غم جان ... طلب | جان چو ... طلب
خون ... | ترک هوا ... طلب
دی ... جانان ... | دل ... طلب
... | از نیستی آینه ... طلب
... | بس ... طلب
خاقانیا ... جان ... | ... طلب
... | میدان ... طلب

[illegible]

می‌خورد از غم شکسته‌دل بودم — عشقت آمد تمام بشکست

نیش مژگان خوبان [illegible] — گر نیش رسد به جگر بشکست

زر سپید نامهای من [illegible] — پر مرغان نامه‌بر بشکست

غزل این نوشت خاقانی — قلم اینجا رسید سر بشکست

زان زلف مشک رنگ نسیمی بما فرست — یک بوسه هم بدست [illegible] فرست

زان لب که تا ابد همه جانها از و [illegible] — نوشی بعاریت [illegible]

چون کس کرشمه [illegible] — [illegible]

بندی از زلف کم [illegible] زنجیر [illegible] — قندی ز لب [illegible]

[illegible] پرده [illegible] — نوری که عاریت [illegible]

گاهی بدست [illegible] پیام خیال [illegible] — گر بر زبان [illegible] سلام [illegible]

خاقانی از تو دارد [illegible] — از [illegible] دل او را [illegible]

[illegible] که این [illegible] — [illegible] بیکی [illegible]

روی تو دارد [illegible] پری [illegible] — حسن تو دارد [illegible]

[illegible] انصاف [illegible] — چهره [illegible]

در همه روی [illegible] حسن زتو [illegible] — بزم [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

شو که سلطان شبستان [illegible] — [illegible] زلف و خال توست

[illegible] که عالم را — [illegible] جنبش و دال توست

[illegible] محال توام — [illegible] محال توست

نیم روز [illegible] تو [illegible] — نیم شب [illegible] خیال توست

[illegible] که دهشت خاقانی — [illegible] وصال توست

زان [illegible] ساحری ساخت — [illegible] بها را [illegible] ساخت

در [illegible] سوی [illegible] — در شعبده [illegible] سامری ساخت

شکل [illegible] دوازده برج — زین قصر دوازده [illegible] ساخت

از بس که [illegible] طراز [illegible] — نقاش طراز [illegible] ساخت

از چهره [illegible] — [illegible] ساخت

وز روی [illegible] — تصویر [illegible] ساخت

یک دریا [illegible] — تا صورت شاه [illegible] ساخت

[illegible] — پیرایه [illegible] پروری ساخت

[illegible] — [illegible] سکندری ساخت

بجای سینه [illegible] بجای جان [illegible] — سلامت [illegible]

[illegible]

ای باد صبح بین که کجا می‌فرستمت / نزدیک آفتاب وفا می‌فرستمت

این سر به مهر نامه بدان مهربان رسان / کس را خبر مکن که کجا می‌فرستمت

تو پر تو صفای منی زان به کوی او / هم سوی بارگاه صفا می‌فرستمت

باد صبا درفع تو یک ره به کوی ... / انجا برغم باد صبا می‌فرستمت

زرین قبا ذره زن اندر بهر کسی / کانجا چو پیک بسته قبا می‌فرستمت

دستی چو رشته جان گره زده / از ده گره کشی به هوای می‌فرستمت

جان گنج نفس زنگی ازو گذشته است / ورنه بدین شتاب چرا می‌فرستمت

این دردها که بر دل خاقانی آمده ست / یک یک بگو که بهر دوا می‌فرستمت

من خاک توام جان من ای سگ کوت / سگ جان بنده‌ام پس تو بجان سگ کوت

بر روی سگت بنه داغ نشانت / بر روی دلم باد نشان سگ کوت

لاف از تو زنم ... جان ... / اما نتوانم ز لاف زنان سگ کوت

گویم ز سگان توام این هم نتوانم / گویم که منم خاک همان سگ کوت

نالان دلم از سنگ جگرهای ... / روزیم نپرسی ز زبان سگ کوت

تا عشق تو خون کرد دلم خون دل من / شد غذا هم چو دهان سگ کوت

انگشت گزم گرد حسود تو دوادم / دندان که ... سان سگ کوت

از سر ... باد کلاه سر خاکی / کاب حرم افزود مکان سگ کوت

در دوستی عشق تو دست که دارد / از جان که بر دست نه جانان که پذیرد

بشکست ... ز جنبش نه بخم زلف / حلقه ... نفس ... بر خیزد

گفتا ... روز کاین جهان ... / ... غم ... پدر او ... نیز

دل ... چون او ... / چون عنبر باید از فلک ... نیز

با رقیب ... دیده ... اندکی / مار ... او ... نیز

پیکار ... غم او که بر دلم / از بس که زخم ... کرجای ... نیز

خود برده‌ام در اینده خود کرده‌ام / خاقانیا ... که جای ... نیز

اندر جهان ... که جهان نیست در جهان / او را ... که بخوبی نظیر نیست

او را نظیر نیست بخوبی در جهان / خاقانی ... که او را نظیر نیست

هر سودای ... سینه ما محرم نیست / پیسینه ما چه که ارواح ملایک هم نیست

کالبد ... که ... حرم ... / کاندر جان ... رکاب تو هم محرم نیست

خاک آن ... که سگ ... تو بکمند ... / شیر مردا ... ترا از ... تو هم نیست

هر ... دل اگر کو ... لب لعل ... / جای کاش ... ... انده ... هم نیست

سر دل ... که ... تو حیات کرده / قیمت آن ... جان ... این ... هم نیست

دیده ... ترا گشتن ... چنین شد / تا کی این ... ... نیست

زین جز ... تو ... دست ... / کان ... ... نیست

گر ما فتادیم دو در عجب چیست | زیرا که دو چشم سرخ دو دیده است
وامد که خطات بر کنجیستم | خطا که بر آنجه رفت سود است
روزی دارد سیاه چون زنگ | دشمن جانی شب خواب است
خاقانی را چه روز عشق است | با این غم و در کار کور است

آن نی زین که عیسی جا بنهاد زبان او | عود الصلیب بی خط زنار زبان او
بس عقل صیوی که ز تسکین میلب او | دنیا رنبد دار جنگ طیلسان او
مردم لبش بخنده بزاید مسیح نو | ما ناکه مریمی دگر اندر دهان او
و سوده تر سوزن عیسی است | بار یکتر ز رشتهٔ مریم لعان او
آن نعل را بر رشتهٔ مریم که دید | آن سوزن مسیح که سکل نشان او
گر بر لم زبور بخواند شنود | کا نچم ز غش از لب انجیل خوان او
پیران کعبه لاف ز خاقانی آورند | ترسای پی دم کیست که خاقانی آن او

عیسی لبی و مرده لم در برابرت | چون نجم چیله باز شوم زنده در برت
چون شمع نرم اندر مژه روان نشیمن | زان لب که اصل غسل سید هر برت
گر خود بکشتی نیم تن شبنم بر آن عسل | تر سنم زبس زخشم چو زنبور کافرت
خوش خونبهات غنچه بس جوا | خونین جلیت است لب مغر اورت

در سایهٔ زلف تو دل من | همسایهٔ نور آفتاب است
هر بوده دلم که نه زلفت | خطا که مرا بدو که جا نیست
پیداست چو اشک گلکون دل | در ظلمت زلف تو نهانیست
عشق تو بجان خریدم ارجه | این حسن جهای رایگانیست
هر چند بدستان گوییست | گردون بمثل هاسپانیست
دلجویی کن که چشم گوازا | دلجویی بر سلم سپانیست
خاقانی نیامد دولت تو | کار سخنان هزار کانیست

می خور که جهان حریف جویست | وافغان ز سبزه تا نه رویست
ز عیش تو ز دلاف عالم | اکنون که بهار ناف بویست
از ده دگر ز رجویی کمین وقت | وقت طرب کنار جویست
تو خواهی کن ج چو پیاله ز دو خوا | تا این یوسف که گرگ خویست
گرگ آشتی است روز روشنست | وان شب شب روز جنگجویست
خاقانی گفت خاک آدم | جان سیاره که راست تو

دل باز دم تو دام رو زیست | ور صفا فی تو در دو جام دو روز
از ساقی مجلس تو ما را | از دو رخ خیال جام روزیست

[illegible]

جرعه ریز از لب تو بر خاک کس ریز | خاک که مرد از ... کجاست

حلقه ابریشم زلفت ... | لحن آن ... ابریشم ... کجاست

از دو خابا ... یک جنس گو | ور حریفان ... کجاست

در جهان کو ... مرد دست ... | نو مخنث مرد ... کجاست

در شعار ... که ... | چون ... دل ... کجاست

سنگ ... تو ... | کاب عیسی ... دل ... کجاست

خام کش ... خاقانی از ... | تخته ... خرس کجاست

لعل او بازار جان ... | خنده ... کان ... انگیخت

جاید ... | ... انگیخت

... کند در جهان | لیک ... جهان ... انگیخت

... بپای ... غم | دل ... انگیخت

... کرد ... چشم | ... انگیخت

... | ... آسمان ... انگیخت

دشمنان ... | ... دوستان ... انگیخت

جای ... دست خاقانی که ... | ناله ... انگیخت

[illegible]

[illegible]

... | ... سنبل ... موی ...

در کوی عشق ... | بس ... عشق ...

... | ... گردد ... که

... حدیث ... | کاسال ... فلک ...

... | ... قدم ... دریغ

... عشق ... | کو ... دریغ

... از لب ... | ... دریغ

چون ... | او ... دریغ

... | کو ... دریغ

... | ... دریغ

خود ... خاقانی ... | ... دریغ

... | ... دریغ

... عشق ... | ... سوخته ...

... | چون ...

دل ... | خود ...

[illegible]

[illegible]

بسر گرده و شاه بسر — بر سر بر زده کله کج چه خوشست
ریش خال از کاردم آرایست — اثر کاز بیاض لب چه خوشست
زلف و پستان زنجه و غبغب [illegible] — تو بر دو پستان زغبغب چه خوشست
گو شمارش ز بنا دهم [illegible] — نو خط در سایه عقرب چه خوشست
دل درآن زلف معنبر چه نکو است — مرغ در دام معقرب چه خوشست
پشت دست آینه روی کند — او بدان آینه معجب چه خوشست
بند زین حلقه بگوش چو رسن — [illegible] مرکب چه خوشست
گفت خاقانی [illegible] — [illegible] رب چه خوشست

لعل تو آفتاب که در ده ذره [illegible] — بر سینه عقد در که گوهر [illegible]
[illegible] — کز بس خروش [illegible] از نور است
آن کبوتر [illegible] نگفت — چون [illegible] کبوتر آمدن [illegible]
من بسته ز چهره های کبوتر است — سینه کز آن چه یار کش دور است
[illegible] در حرم [illegible] — [illegible] سوی در است
یار از کنار بام چو [illegible] رفت — یار از زبان [illegible] چو ذره [illegible] است
نوش [illegible] کشتی [illegible] چشم — من [illegible] چشم چو نیلوفر است
تو آفتاب [illegible] اسیر نرگس [illegible] — من [illegible] گریه [illegible]

[illegible]

[illegible]

دیدی که یار چون ز دل ما خبر نداشت — ما را شکار کرد و بیفکند و بر نداشت
ما بی خبر نشدیم که دیدیم حسن او — او خود ز حال بی خبران ما خبر نداشت
ما را بخشم کرد که ما [illegible] — [illegible] نظر نداشت
گفتا [illegible] خبر کرد — گفتی یگانه [illegible] داشت
[illegible] دست [illegible] گرد — [illegible]
گفتند خور شبستان وصل او — گفتم که [illegible] گذر نداشت
گفتم که بر سرم بسر بام سرای او — چه سود [illegible] گذر نداشت
خاقانی از چه [illegible] — [illegible] گذر نداشت

فلک [illegible] انصاف داد — سر گردن کشان گردن نهادست
جهان [illegible] — که ما در جهان حسن زادست
جهانی [illegible] عشق بر تست — [illegible] هیچکس چشم کشادست
بشام [illegible] روز عشرت ما را — امید وعده های با مرادست
نهان [illegible] پیداست بر تو — [illegible] طالع [illegible]
ز بس [illegible] غمزه — شمار کشتگان [illegible]
کلاه [illegible] باید — ز رنج غمزه [illegible]
همه در خون خاقانی [illegible] — [illegible] داد

[illegible]

[illegible]

من همانم تو همان باش بمهر | گر همه شهر حدیث تو و خاقانی رفت
بنده خاقانی اگر کرد گناه | عذر آن کرده بجای خود اوست

مرحبا دانستم که عشق این رنگ داشت | گر جهان با جان من آهنگ داشت
دسته گل بود گرد و بردم خود | چون بدیدم آتش اندر چنگ داشت
عافیت را خانه همچون سیم زر داشت | زانکه دست عشق زیر سنگ داشت
جمله بیرون تاخت از میدان دل | در سر آمد زانکه میدان تنگ داشت
آنکه نام عشق او بر من نوشت | چون بدام افتادم از من ننگ داشت
از جفا تا او جفا را گشت بود | از وفا تا عهد صد فرسنگ داشت
دل بیابد از کار او بی اصل او | زانکه منزل دور و مرکب لنگ داشت
ناله خاقانی از گردون گذشت | کار غزون عشق تیز آهنگ داشت

گفت کی در کوی تو افتم ز تو | وز لبی بیدار تو بر چه گوی تو
فتنه بیاز از عشق در بر کار تو | راستی کار او خم موی تو
رو بتو جان برد دو خوی تو خود | آه که خوی بد تو خورد و جان
با غم هجران تو شاد ویژه مرا | طاقت هجر تو با طاق ابروی تو
روی بتاب ای صبح ابر بره تند | آب بریزد ای صبح روی تو

[illegible]

[illegible]

گر کسی را نوای ماندست | روز رحمت بقای ماندست
زان بهار عافیت که بام داشت | یاد کار اکنون کیاهی ماندست
وحشی ار مقام از هر که هست | رو بشستم شد که آشنای ماندست
دل از این وان که زمان می شود | زانکه میدان دو وفای ماندست
رنگ مانده کو ز عشرم بخورد | چون کم کمانه ز روی ماندست
با غنای ... خاقانی انگشت | خورشیدی مرد زجای ماندست
گره امن شد غم وار بخت | در جهان این همای ماندست

در این عهد از وفا بوئی نماندست | بعالم آشنا روئی نماندست
جهان دست جفا بگشاد و اوخ | وفا را زور بازوئی نماندست
چه آتش سوخت بستان وفا را | که از خشک و ترش جوئی نماندست
فلک جای بهی و بخت جائی | کز اینجا تا اجل موئی نماندست
بکه نالم که اندر نسل آدم | بدیدم آدمی خوئی نماندست
نظر بردار خاقانی ز دونان | جگرخوار که دلجوئی نماندست

ز خم زمانه را مرهم پدید نیست | داور برآشنا شد عالم پدید نیست
در زیر این نوشت شب [illegible] | تمشاد واریا تا زده و خرم [illegible]

[illegible]

[illegible]

خلوت امروز کزین کو چه بود — در بر خاک چاه و دان خلوت
یک شبه دو آفتاب گفتند — که همی کرد سالیان خلوت
عیسی از پس سرش فرو آمد — تا سر آسیمه شد در آن خلوت
انس هر کس درین جهان چیز است — انس خاقانی از جهان خلوت

بخت بد رنگ شد امروز کم — یارب این رنگ سواد از چه خاست
دلدل اول ز سر خنده غم — چون جهانم که پس افکنده دم است
باش امروز فلک را بحجاب — آشتی زیبت همه آشتم است
دولت امروز زدن خادم را — کین امیر دری آن آشنا دم است
هر که رفت ال آمده جاه — شغلی را نغمه کلیم است
شد چو گشتی بگری کار فلک — گر غلامش محل بار دم است
تا بدرگاه خداداد وی ای — زر آلوده سگ حلقه دم است
باز چون برد ز خلق افتد کار — زر بر سفره خدای ادم است
ای کرم جستن خاقانی چیست — که کرم در همه آفاق کم است

در جهان هیچ سینه بی غم نیست — نیک یاری زین کیمیا کم نیست
خسته کنجهای سینه را تو تو — خاک برکن که برگ مرهم نیست

[illegible]

[illegible]

همه خوردم و یک جا در بی نفسم — همه عالم و نقش آن شش جهات
از آن بجا بس منزل رسیده ام — بجای تو کز باد تا بر شش جهات
سر کوه شکر از کوشش پی — که کشتی ج دریا شوش جهات
عجب که عینیت بی نقش کشتی — ولی لحظه زر روش نقش جهات
سر دشمن خاقانی بر جهان دل — که عاشق کشش است تا بر چه سر کش جهات

اهل بر روی زمین جستم نیست — عشق با یک نفس از زمین جستم نیست
زین پس از آسمان جم اهل — زانکه بر روی زمین جستم نیست
بر زمین ای عمر نشین ای امید — کاشنای نفس زمین جستم نیست
بر کسی گاه فلک بی دم پی — تیر مردی بزمین جستم نیست
هر کس بخوان گیتی صف دو — یک کس از انجمن جستم نیست
هست در گیتی سلیمان صد هزار — یک سلیمان از انگین جستم نیست
کشتی از گیتی چو فا چو هم مجوی — کز وجود او ما همین جستم نیست
زرک خاقانی بس گفتیم یک — شش جهت آفرین جستم نیست
در خراسان نیست مانندش جایگه — در عراقش هم قرین جستم نیست

چه نشینم که فتنه بر پاست — پایت عشق بر دهر جا نیست

[illegible]

واکه جایی که رقیبت آنجا | هیچکس و آتش از روی صفات
کی لطف جوی شد ار خنر اکه | صفو رجای لطف کرد ثبات
از تو با غیر تو وقت ارچه | نیست از آدم و از ذریات
گرچه مرد و ز جلبت بکند | فرد باشد ز منی تا ز حیات
دائم از باغ لقای تو رسید | بهمه خلق نسیم برکات
خرقه دار است مقبول ایلا | بدسگالانت مخذول اجلات
گر زنیه جنبش کلک تو بمن | هیچ نفعت ز سپیدین حرکات
کرد دل خسته خاقانی را | از نجات به بخشی ز حیات

دست صبا در جهان نافه گشای آمدست | بر سر سر سبز باغ غالیه سای آمدست
ابر شعبده ساز چشمش طلسم بهار | هر سحر از شجر سحر نمای آمدست
لاله ز خون جگر آتش اب | سوخته در ... است لعل نمای آمدست
فاخته در بزم باغ گوی خاقانی | در سر هر شاخ سرو شعر سرای آمدست

هر که در عاشقی قدم نزده است | بر دل از خون این نم نزده است
او چه داند که چیست حال عشق | که بر او عشق تیر غم نزده است
دل و جان با خست برده بغم | همه خود در فراق هم نزده است

دست بر شاخ وصل او نرسد | زانکه در اهل عالی افتادست
خوش نخندم چو زلف او پیسم | زانکه شکلش مثالی افتادست
هر چه دارد ضمیر خاقانی | در غمش حسب حالی افتادست

ای که ز طرف دو شب او طرف ساخت | ز سنبل سیاه پایان یاسمن ساخت
ز حسن او دانکه عشق و انگشتی بود | لب یاقوت را چه مرجان مکن ساخت
در رخت انگا گوید گر شنک | فروغ چون عشق اندر من ساخت
دل از دست چنگل چو معشی | که عشق او عیش از چشم من ساخت
سحا ز دل از زبانی دو شستم | که شد در زلف آن ... وطن ساخت
کنون از دل ... | هلاک خویشتن هم خویشتن ساخت
بگرم ... می‌ماند دل من | که خود را هم ز دست خویشتن ساخت
ز خاقانی چه خواهد دیگر از دل | بس که از محنت محن ساخت

در عشق تو عافیت حرامست | زانکه نه عشق بخت خامست
کس را ز تو هیچ حاصلی نیست | خر نیستی که بر دو است
... | باده عجب تو نیم کامست
شهری ... عشق ... | ... زجه جاست

شام و سحر جهت رصد داد هر / زین دو رصد حظ امان کس نیافت

اهل جنید نیش که و جهد ما / سایه عنقا بجهان کس نیافت

جز طلب کردی خاقانیا / کم طلبان خبر که آن کس نیافت

انصاف در جبلت عالم نیامده است / راحت نصیب گوهر آدم نیامده است

از مادران دهر نزاده است هیچکس / کو هم ز دهر ناخوش و غمگین نیامده است

از صبح عمر نجات کسی یافت تو ز / بر شط کون عرصه عالم نیامده است

از ساغر زمانه که نوشیده شربتی / کان جرعه جان گدازتر از سم نیامده است

گیتی نزار حادثه ایمن که جا کند / کو زان حوادث ... مان محرم نیامده است

در دست چرخ نقش ... / از ... بر زده فاتحه ای خرم نیامده است

با چنگ ... که کس را زد و کار / زخم از دست حاصل و مرهم نیامده است

اسوگی مجو که کس را ... / اسباب این مراد فراهم نیامده است

در چاه کبود فلک نگر و بدان / کز چرخ جز سر چه ماتم نیامده است

خاقانیا ز ... / کو ساز ده ... محکم نیامده است

خاک ابر ... / یاد لا ... ابر است

هفت اندام ... / کابر ... ابر است

زمین ...

زلف تو کز خاتم از دست سلیمان برده / آن بره که زلعل لب تو خاتم ...

رخت خاقانی از این عالم نمی گنجد ز غم / غم خود را برده ... عالم ...

روی گزین ... که گرد دو گیتی ... / جای فراغ ... که کسی ...

ما ... / در خیر از جهان که ...

چون ... جهان ... / کند ...

با خویشتن ... / کان ...

هر که ... / بنگر که ...

عالم ... / گر دو ...

در ... چرخ ... / ور ...

خاقانیا ... / بر ساز ...

دل ... / وصل ...

هر که دل تسلیم ... / رفت در تسلیم ...

آفتاب ... / در حجاب ...

... / کوه ...

... / باره ...

[illegible]

یکسر لب و طوق غبغبت | این زیر گل و آن زبر سمنت
می عنبری از پسته نکهت | بگوی عنبر از یاسمنت
بگهرهای تر از لعل لبت | بحلهای تر از نسیم تنت
بفروغ رخ ز مه روشنت | [illegible]
[illegible] | خفته در حجله چرخ [illegible]
[illegible] و حلقه گوش | [illegible] شکن در شکنت
بسرشک تر و خون جگرم | [illegible]
بشرار دل و دود نفسم | مانده بر عارض [illegible]
[illegible] دل من در طلبت | بگذار تن من در غربت
[illegible] | [illegible] مشکین رسنت
بنشانی که میان من و تست | [illegible]
که مرا تا دل و جان است بجای | جای باشد ز دل و جان [illegible]
[illegible] | [illegible]

زاتش اندیشه جانم سوخت | وز تقاضای [illegible] سوخت
از فلک در سینه [illegible] | کز سر دل تا بپایم سوخت
سوز عشقت کار من کرد تمام | خالی کرد [illegible] سوخت

[illegible]

[illegible]

با جناب آن جهان [illegible] کجا | نیک عهدی [illegible] کجا
[illegible] | [illegible] جای کجا
[illegible] | خود بخود [illegible] کجا
در میان اهل عالم [illegible] | [illegible] کجا
[illegible] | [illegible] کجا
[illegible] | که میان انس و جان [illegible] کجا
[illegible] | [illegible] کجا
[illegible] | [illegible] کجا
[illegible] | گر جهان [illegible] کجا
[illegible] | [illegible] کیمیای کجا
[illegible] | هیچ صاحب [illegible]

[illegible] | سخن [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
جهان [illegible] | [illegible]
[illegible] | هنوز [illegible]

[illegible]

[illegible]

پیش ستم و بهرام را بهم چه مصاف — این جمع طلب نیم چه خشم و چه خلاف
مایه سودا در این مصلح چه خبر — سرو و مجال [illegible] چه لاف
از پی یک عشره [illegible] — [illegible] مصاف
هردو چو صبح [illegible] — صبح [illegible] کاف
هردو [illegible] — از [illegible] کاف
آب [illegible] آسیای گاو [illegible] — [illegible] کاف
[illegible] خشک [illegible] — [illegible] خشک [illegible] مصاف
گر ز یک [illegible] جمشید — [illegible] جهان [illegible]
[illegible] — خاتم جمشید [illegible] نگار [illegible]
ناف [illegible] — خاک چین [illegible] آهوی [illegible]
بس کن خاقانی از [illegible] — باطن [illegible] ظاهر [illegible]
ساحری [illegible] — مشرق و مغرب [illegible] نطفه [illegible]
قبله هر کس [illegible] قبله [illegible] — تاج سر [illegible]
بر شعرا [illegible] حرام [illegible] — سحر حلال [illegible]
با قرین [illegible] معجزه [illegible] — معجزه داود [illegible]
دل [illegible] خاقانی [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

از [illegible] سال [illegible] — سال [illegible]
شاه [illegible] عشق [illegible] جلال — طبع خاقانی نظم [illegible] دیوان [illegible]
[illegible] عراق — [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

ز خوبان جز جفا کاری نیاید — ز بد عهدان وفاداری نیاید
[illegible] ایام [illegible] — [illegible] جفا کاری نیاید
ز خوبان [illegible] — [illegible] کرداری نیاید
[illegible] — [illegible] نیاید
[illegible] — [illegible] داری نیاید
دلا [illegible] — [illegible] نیاید
[illegible] — [illegible] نیاید
[illegible] — [illegible] یاری نیاید
[illegible] — [illegible] نیاید
[illegible] خاقانی [illegible] — [illegible] نیاید
دل [illegible] — دریای [illegible]

[illegible]

[illegible]

بو لطافت اگرچه زنجبیلی | که در رویت دگر کس برنتابد
دهانت زنگی [illegible] در گنجد | میانت بر زمین کمر برنتابد
بجان سر تو که خاقانی از تو | که در دو سر او دگر برنتابد
[illegible] ناتوانی [illegible] | [illegible] که داغ دگر برنتابد

طریق عشق هر بی‌سر برنتابد | جفای دوست هر دلبر برنتابد
بیا جانا تو آن [illegible] عشق | که آن [illegible] بیش از این برنتابد
هوا چون شحنه شد بر عالم دل | خراج از عقل کمتر برنتابد
سرا [illegible] که کس [illegible] | گران باری [illegible] برنتابد
سر عشوه داری [illegible] | که عاشق [illegible] برنتابد
[illegible] از عشق جانی چند برگیر | که یک جان [illegible] دلبر برنتابد
بکوی عشق خاقانی [illegible] | که او بار قلندر برنتابد

ذره بیاید آفتاب بجمال تو | [illegible] بجمال تو
ماه [illegible] | گر بدید [illegible] ال تو
چشم زمانه [illegible] | گر نظر [illegible] سوی جمال تو
یار [illegible] وصال [illegible] | دولتی [illegible] طلب [illegible] وصال تو

[illegible]

[illegible]

عمداً که [illegible] دلم ببرد | [illegible] که دلم [illegible] برد
صد عشوه بکار آید و یک [illegible] | کس عشوه [illegible] برد
[illegible] | نمک [illegible] برد
از دیده [illegible] | آن [illegible] برد
جانش [illegible] | [illegible] برد
پروانه وصل از [illegible] | آن شحنه عشق [illegible] برد
خاقانی اگر شیوه [illegible] | ملک دو جهان [illegible] برد

عشق تو چو [illegible] آید شور از جهان | دلها در آتش [illegible] آید
از آرزوی روی [illegible] | هر دم [illegible] فریاد [illegible] آسمان آید
تا تو [illegible] | تا تو بر [illegible] جای آید
خوی [illegible] | یک [illegible] آید
کارم [illegible] | جانم [illegible] آید
[illegible] | از سینه [illegible] آید
خاقانیست جان [illegible] | چون [illegible] آید
عشق تو [illegible] | وانده [illegible] آید

[illegible]

[illegible]

بیداد او از آن غمزه جهان سوز رسیدند | فریاد دلشدگان جهان از نخواهند
در بزم عشاق تو خرابات نشستند | کز ناز که گشتند بیابان نخواهند
گر گشت مرا غمزه غماز تو پنهان | تا خرم از آن غمزه و غماز نخواهند
ای عشق تو خاقانی خبری نیست | در فصل گل از بلبل آواز نخواهند

هر بیت که از تو خنجر بر سری شود | تا سر نشود عشق از سر نشود
از دست عشق تو هیچ [illegible] | کار از قضای چرخ برابر نشود
هر دم تیغ غمزه تیزی [illegible] | وین طرفه تر که تیغ تو خود تر نشود
سلطان لشکر [illegible] | بیکس که دست تحفه بود در نشود
انصاف من ز تو که ستاند جهان | داور نماند کز تو بداور نشود
روزم فرو شد از غم و در کوی غم | این دود جز ز روزن من بر نشود
از آرزوی وصل تو جان ملولم | وآن تشنه فراق تو کمتر نشود
روزی هزار بار بخوانم کتاب صبر | کوشم تب [illegible] لاجرم از بر نشود
گردم هزار بار [illegible] | یا رب مگر سعادت یاور نشود
خاقانیا ز یار به یغما [illegible] | کس را [illegible] تو در نشود

بر دو تو ساخت عشق [illegible] | گردون [illegible]

[illegible]

[illegible]

دلی دارم که جای تو دارد | سری دارم که سودای تو دارد
مرا گویی چه سر دارد دل تو | چه سر دارد که سر پای تو دارد

دلم تا در هوای تو بر نمی‌گردد | هوای تو دلم را بر نمی‌گردد
به دل جویی که بر تو به دل [illegible] | دگر کس را که غم تو در نمی‌گردد
[illegible] | که دردی از غم تو [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | اگر جان [illegible]
اگر جان بر [illegible] | دلم خوش [illegible]
کدام روز به پیش در تو خاقانی | شهید ابروی تو نامه در نمی‌گردد

جانا که مرا جز تو در آفاق کسی نیست | با جز غم عشق تو به عالم هوسی نیست
کس چون تو نشان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
از خاک [illegible] | [illegible]
زان جا که تو [illegible] | [illegible]

[illegible]

بکرم کرده ای بس غم تو مارا دریاب | وصل تو زاد خطر مرا بستاند
چون تا فلکی است خاقانی را اینجاست | دل مهر تب آورده و کجا بستاند

ماه تو ز مهر شکر خندد | با روی تو شام بر سحر خندد
ور ماه تو از چهره ی صبح ... | کان روی به آفتاب بر خندد
عاشق همه زهر خنده است | گر عشق نباید این خبر خندد
آنجا که تو بر غمزه نازی | آفاق بر این ... خندد
وانجا که من از جگر کشم آه | عاشق بر آتش تو خندد
من در غم تو عشق بی کرم | دانم که عشق بر شکر خندد
چون صبح ... خاقانی | از شرم چو گل ... خندد

مهر تو بر دیگران نتوان نهاد | گوهر اندر خاکدان نتوان نهاد
مایه من کیمیای عشق تست | مایه در وجه زیان نتوان نهاد
دست ... جان ... | پای صورت در ریسمان نتوان نهاد
... کشتی که بوسی ... | ... دلبران نتوان نهاد
در جهان کسی ... | ... جهان نتوان نهاد
گر زمانه ... | در تو جرم ... نتوان نهاد

چون برگ جان کرم در عشق ... | ... جان چکو به جهان چکار دارد
در شکن ... وصلت ... | در منزلی که گدایان سلطانی چکار دارد
گر نه بهانه سازی ... | آیینه رخ تو خیال چکار دارد
خاقانی از زبان چون ... | ... خاقان چکار دارد

آوازه جمال جان جهان آمد | آواز ... بر آسمان آمد
... | روز جهان ... آمد
هر کو چو شمع از ... | خاک ... آمد
مرغی را که ... | آمد ... آمد
عشقت چه گوهری است ... | ... آمد
جانی ... بحر ... | بستان ... آمد
خاقانی ... | خود ... آمد

مرا وصلت بکالی بر نیاید | ترا ... جان ... اندر نیاید
بشرطی دل بگو تو ز دست | که تا جان بر نیاید بر نیاید
تو خود دانی که آن دل کو ... | ... جانی بر نیاید
... | با ... بکر در نیاید

چشم ما بر دوخت عشق ... / از دو لب چون ... دل ...

گر چه ... دل ... / ور چه ... که نه زین ...

یا ... کو جهان ... / جان ... سلطان ...

... شوری که ... / با ... که ... چشمه ...

بر سر ایام عشقش ... اکنون ... / ز ... تا اکنون ...

اندرین ... یکی ... / درد ... خورده ... اکنون ...

در خرابانی که صاحب ... / ... نیست ... وادی ...

گوشمالی ... / چشم خاقانی ... خاقانی ...

دوست ... زلف ... خط ... / ... دل ... بیرون ...

بسته ... / غمزه گان ... کشیده ...

عشق با دل ... گل ... / یار ... گل ... داد

تا ... بسیار کرد / یاد ... نهاد

... کند ... / گر چه که ... چشم ... داد

سینه خاقانیست سوخته عشق / ... سوختگان ...

در کفم نیست ... / و از دلم نیست ...

چکنم هر چه کسم دل نکند ... / دل از آن جان جهان نشکیبد

دل بیمار ... معذور است / گره لاله ... خندان نشکیبد

گر چه خون ... دلدار ... / دل ... ز ... نشکیبد

سینه از زخم ... / وانکه از زخم سنان نشکیبد

گر چه ... عشق زبان / تا ... زبان نشکیبد

دل جان ... غم ... / که ز غم ... نشکیبد

خنده گوی که ز ... / من شکیبم دل جان نشکیبد

من سگ ... / بچو سگ ز فغان نشکیبد

چون که ... / هم زلالی ز زبان نشکیبد

دل ... / ... ازان نشکیبد

لب لعل ... جان بخشد / ور ... ستان ... بخشد

عشق ... / عقل ... جان بخشد

دیده آنرا که ... / هم ز ... بخشد

عاشق آن نیست که ... وصال / هستی خود ... بخشد

عاشق آنست که ترک ... / هر چه هستیت رایگان بخشد

... / دسته ... بخشد

بر بوسه‌ای ده تو پس حجی بر کرم / پیام را ز من گذاری ای باد
بخاک پای او کز خاک پایش / سرم را سرمهٔ چشم آری ای باد
ز زلفش او که موئی ماند دورش / بمن در هی بمن بسیاری ای باد
من از زلفش سخن گفتن ندارم / تو بر زلفش ره اخلاص داری ای باد
ولم زنهار بیت اتحاد او گوش / گر ما را ز آن دل زنهاری ای باد
گر او گذاره او دون دلم را / درد او بر من گذاری ای باد
خاقانی نهانی پیداست حسرت / که خاقانی تو پیداری ای باد

صبح چو زلف جام صبوحی بیامید / از شعلهٔ شمع صبح تاب دهید
ز زبان صراحی و لب جام / هاتف صبح را جواب دهید
صبح چون خنجر تبسم انداخت / می چو گنج فراسیاب دهید
شاهد روز زور و چهره خوب / حاضر آمد طلا و ز آب دهید
تو به ما طره وار پیر بر هم / عقل را زلف و تاب دهید
دل که سوی خنک در بندید / جان به سینه رباب دهید
پیش کز غم بناخن آید خون / ناخنان را می خضاب دهید
رنگ ساعتی می و جام / روم را از حبش رکاب دهید
ساقی برکشید بهر صبح / سر مهرش را جاب دهید

لب بدان خنده و کرد نیمی / رقیب [illegible] بکس نرسید
پیلش اندیشم چون کنم کامروز / دولت آن ناکسان بکس نرسید
مروی سنگ یاد کشت جهان / گر دو زن آستان بکس نرسد
عهد انصاف بی غلط کردم / تا از ایشان نشان بکس نرسد
همه یکسان شدند خلق او ... / کاشنا زادن جهان بکس نرسد
ال چیستی مجری خاقانی / کین مراد از جهان بکس نرسد

می وقت صبوح راوی باید / وان می بخمار عاشقی باید
چون مرغ تنسنه ز پیشانی / با پیر مغان موافقی باید
ما زود تکلیف بر خیزد / بر ما صبیه [illegible] عاشقی باید
در پیش خسان گر نمی خوانی / هم با نمکی منافقی باید
بیحاصلی [illegible] / بر چهره [illegible] صادقی باید
در هر کیفیت [illegible] / اما نظر تو [illegible] باید
چون کار بعیتیت عشق [illegible] / [illegible] حقایقی باید

عشق تو دست با تماشا [illegible] / [illegible]
هر که گوید [illegible] / جان [illegible]

ور آویزش زلف آنچه جانم | که صید از کمون سر شدن در زنم
دل از رشتهٔ زلف زرنبندینه | هم از چاره بیزاری در زنم
رخت را به چون چشم چه حاجت | که شمع شب از لگن در زنم
زخوی چو سرخ گل پاشیده در نم | که چراغ دواز کار بس در زنم
چو در چشمه روز کار آمد آتش | چو من مرغ از آب بی آب در زنم
غم دل مخور کو غم تو ندارد | دل اندر وزن خویشتن در زنم
نکون بیز خاقانی اندیشه کم کن | که ایام از این انجمن در زنم

آتش عشق تو در سرم کو شد | هستی من آب گشت آب مر آب شد
زلف عشق تو دل او رگ تو نهاد | سوخته چون سیم گشت گنج سیماب شد
سوخته عشق تو جان بگل اندر | گوهر عجب که هم بود سوخته سیماب شد
دوش که رشتم نگار نیست دنیا زتو | چشم تو با زلف گفت زلف تو در تاب
شب همه مهتاب بین که دم برآید | هر که سر شب برآن در سر مهتاب شد
هم به نهان خفت نفت ... | باک نبردم که صبح آفتاب شد
این همه حدیث ... | خامه خاقان در جهان که هر نایاب شد
چند بران عشق ... | عمر بسیک پای گشت ... خواب شد
هستی خاقانی ... عشق ... | هر چه به شبستان ... روزی ... شد

غمش چو آفتاب جان سوخت | غم عشق تو سینه چاکم کار سد
خاقانی نیست غم کرد ... | نظاره ... دور که خاقانی گه

ای دل بسیاب جان نهاده | جان تشنه گشت جهان نهاده
شهری همه را نشین دل تو | قفلی ز در دهان نهاده
از طرف لب تو جان عیسی | از نیش ... دکان نهاده
از کوی سواد جان بر اسپی | شب ... نهاده
ترکان کمین غمزه تو | ... کمان نهاده
تو عاشق تیغ ... | عشاق تو دل بر آن نهاده
من ... | کاهی ... آستان نهاده
اسپ ... | هان نعل ... جان نهاده
خاقانی ... آتش عشق | نعل ... نهاده

سخن با او بگوی در تحیر | دقایق ... روی در تحیر
زبانم ... | چه عذر آرم که بوی در تحیر
چه جویی ... که با او | حدیث ... جوی در تحیر
برای ... خنده که | چو ... کوی در تحیر

[illegible]

پیش جام تو بر خاک ره یار غلطم | وز خون بخاک چه می غلطانی چگونه باشد
نادیده مهی چنین که از سنگ سیاه | ره بر نگوی عقد ای چگونه باشد
در روی منت طوفان گریه چشم | خندی بکنم و می طوفان چگونه باشد
خاقانیست آن کی صد جان بپیسته از بر | یارب که چنین جانان چگونه باشد

دل بسته عشق می گرداند | جان خطبه عافیت می خواند
یک رشته جان بصد گره دارم | هر رشته گره گشاده نتواند
گفتی بمغان رود همی خستن | کین آتش غم خراب بنشاند
رفتم بمغان و هم ندیدم کس | کز آب طرب بجوی دل راند
ساقی دیدم که جرعه بر آتش | می ریزد و خاک تشنه می ماند
بر آتش ریزد آب خضر او خود | بر خاک و در آسیر باد دادم
چون خاک ز جرعه خوش شد از غیرت | کو جرعه چرا بر آتش افشاند
دل را که ز ساقیم غلط گفتم | آن دل که نماند از وی که ماند
در چشم منت ساقی و اشکم | در دست و زخم سفال را ماند
پر ساقی و دردی و سفال و می | از تشنه دلم مرا که برهاند
ای پیر مغان دل بسپار مرتهن | اندر شده باد کز تو بجهاند
خاقانی شد اندر ره آن رطل | کو غصه مرا تمام بستاند

[illegible]

[illegible]

در معنی بوسه تو هم | نقشم ز تو کار بر نیاید
بس کردم از این سخن که شد جان | نقدی بعیار بر نیاید
از هر که بگوی او ز تو شد | خرمن بشمار بر نیاید
ورد از غمش و ز پی اندم | یک ذره غبار بر نیاید
معشوق نهان که در عشق | خاقانی وار بر نیاید

مرا غمت بکار خانه باد آورد | ز راه کعبه بکوی مغانه باد آورد
دل مرا که در آن سینه غم گره بگشود | هوا نمونه تازیانه باد آورد
گرانه دو اشکم از بحر عشق چو کف | نشانه عشق تو ام در میانه باد آورد
میانه صف دامن مدم چو گوهر | چو نقطه بر سرم بر کرانه باد آورد
خدنگ غمزه روی خش نشانه دل کس | خدنگ چون نشان زر نشانه باد آورد
نشد آب خاکم برباد و بحر باد و کس | چارکاس عشقت نشانه باد آورد
دلم چو خدمت لعل کرد چون گل | ز گرد پای گل آلود شانه باد آورد
غمان عشق شد از کف کارگی بی غم | که دل تو بگسستی بهانه باد آورد
تو عمر کم شده من بجوی باز آور | که بخت کم شده من جانانه باد آورد
هزار کوه چو بابان بیدر خاقانی | سلام تش سلامت بخانه باد آورد

[illegible]

[illegible]

از خاک سکاری خوبی لب افغان کم کنم — گر تحفه بدگوی او در حلقم افغان بشکند

کشته بس آید پیش خوبان بخشش دانم — گر بیخ سر آید پیش عهدی پیمان بشکند

تا جگر او شود جگر از حسرت ستم — و آنکه دانم زین ... زنجیر بشکند

زه تو کز ناوک بر دلم تا خسته کم دلم — هم ... کرده دل سر ... پیکان بشکند

آنرا که در کار آورد کار بس ... — کاکل ... سر خود حال مژگان بشکند

خاقانی از خود بشنو بیست ... — از جبل ... شکرست لالای ... بشکند

زان چهره که وزنش ... — از ... کاوزاغ شاه شروان بشکند

دل که در دام تو افتاد و غم هجران برد — جان که وزد زلف تو شد راه بی‌پایان برد

عشق تو خانه شد که جگر تو بر دوش گرفت — گر همه باد شود تخت سلیمان ببرد

باد کو خاک کف پای تو ... — سرفرو نارد ... سلطان برد

گر چه پیشه نبرد ... — تا بر ... علم ... ببرد

در بیابان ... — که چو حکم تو در آمد ز بیابان ... ببرد

اسکندر آینه ... طوفان ... — عشق تو ... طوفان ببرد

خسرو وصل تو تا یافته کز لاف زند — با تو ز آن لاف زند ... سلطان ببرد

عشق برخویشتن از خضر ... — که خضر ... چشمه حیوان ببرد

نیست در خضر چشمه تو مرا ... — خاطر خضر شد ... ببرد

[illegible]

[illegible]

اکنون چو تو دل ربایی دارد — بر ... زمانه پای دارد

تخت آباد است خانه عشق — آمد ری تو که خدایی دارد

خورشید عطایست باد شبگیر — تا زلف تو مشک سای دارد

جان که تو در این مقام دوست — آهنگ دگر سرای دارد

هیهات که ... — با ... وصال ... دارد

سلطان سعادت ... — کان دیده هر که ... دارد

خاقانی از آسمان که ... — تا خاک کف تو جای دارد

عشقت به ... — زلف چه عنبر که آتش ... آرد

هر ... خورشید ز رشک ... — و آن ... سر ز جهان آرد

یار ... عشوه دارد ... — آنرا که آشنا شد ز خان ... آرد

قصد ... کردم ... — از بحر خاطر ... که جهان آرد

در زلف تو ... — لب ... آرد

ای بحر ... — تا وصل ... آرد

خاقانی ... — تا ... آرد

... — دیده ...

[illegible]

این چهره و دیده تو که شد ... | هرچند که خواست نقش ...
خاقانیا بچشم جهان خاک در مکن | کو درد چشم جان ترا توتیا کرد

عافیت کس نشان نمی دهد | وز جهان کس امان نمی دهد
یک نفس تا که گنج نفس خرم | روزگارم زمان نمی دهد
درد دلم غصه گره میکرد | چرخ تسکین آن نمی دهد
کس ز سر گره گشاد دل | عمر پا ... نشان نمی دهد
آخر این بادبان آتش بار | بحر غم را کران نمی دهد
موج کشتی شکاف پیش ... | تکیه بر بادبان نمی دهد
راستان را خواست خاقانی | داد او آسمان نمی دهد

دل ز راحت نشان نخواهد داد | غم خلاصی بجان نخواهد داد
عمل ... زان فرو شد ... | گر عدم پیش ... نخواهد داد
آسمان زانکه بسته شد ... | داد فریاد خوان نخواهد داد
بر زمین صد هزار خونریزست | ... آسمان نخواهد داد
زین جو دو نان ... | فلکت ساز خوان نخواهد داد
دیگ سودا ... | کس ... نخواهد داد

... یک برگرفته باد فلک | که در شش ... یک شمار کند
خود به تنگم نشسته ... | ... خبر نشسته ... کند
مرغ غم تنگ ... مور کر پیشه چشم | کس چو بن مرغ ... کند
تنگ ... | صف موری ... کند
شور و غوغا شعار ... | شور و غوغای ... کند
... فلک ... | حلقها چون ... کند
... | با دو ساقی ... کند
که ... | ... تا شاخ میوه دار کند
... | که همی ساقی را ... کند
او خاقانی از فلک ... | رفت ... کار کند
هرچه ... فلک | او خاقانی ... کند
کار ... نیک | کارها نیک کرد ... کند
گرچه ... بیشتر ... | همه ... خاک ... کند

چون ... | ... دکان ... ایم
منقطع شد کاروان ... | دیدها ... ایم
خاک ... | ... ایم

روزگارم رنج و محنت بر نهد | آخر ای روزگار چون تو چند
زانکه جام تعبیه کرد شادی | بس که آفاق خون گرفت پسند
خنده خونهای برزده خوش بر بخت | زیر این طشت سرنگون مپسند
با جفای تو برگ خورد عمر | شب یلدا ز تو که کرد پرند
ناکسان را ز تو با نوا و نوال | پیکسانی ز تو با کداز و گزند
هم سگان ز اقبال زرین بست | هم خران ساخت ... کند
خلف صدق را زخم کمند | نزد دوکان خسرم به پیوند
سالها باید که مادر دهر | زاید اندر جهان چو من فرزند
خسته زخم تست خاقانی | خسته را بی نوا رها مپسند
ای دل از خرسی وفا طلب | گر چه نی می نخیزد قند
باش ازین روزگار ناخرم | بملاقات محرمی خورسند

بس جام جام زهر غمان خورده‌ای | تا کام جان که کرد جز در کام این کشیده
ای کوه زهره دل که خشک بگذشت | در گوش خون مرگ چه زهر غمان کشیده
تو خشک داری غم از سوز آتشین | دود سیاه بر فلک آسمان کشیده
مرغان روزگار بکام ره ... | گنجشک وار شان ز هوا در دهان کشیده
وانکه گوشه زمانه کرد | هم گوشه دلش ستم بیکران کشیده

خوی ملک بین که چه ناپاک شد | طبع جهان بین که چه غمناک شد
دهر کسی راست نشانی به رنگ | دختر دلها زده فتاک شد
سینه ناکرده آهنگ راست | تا که جهان افعی ضحاک شد
کر پی دست جفا زهر خورد | زان که زمانه به که تریاک شد
افعی که به سر زهر گشت | خورده ز افعی چه تریاک شد
رخصت این حال ز خاقانی است | گو سخن ریسه افلاک شد

ایام خط فتنه بغور جهان کشیده | آن اطلس آسمانه ز تیر جهان کشیده
ولی نیل بگرزان درکشیده رنگ | قوس قزح که زرد به زیر ادب کشیده
بر بوی کمن نفس که سمانا توان است | ای سه حکم بین بر محمل تو آن کشیده
هر باغ غم که در بنه غم نعت تو | سقف قضا به بسکه آخر زبان کشیده
وز ما درعروق غصه و سفیده رنج و غم | از ما درست دو خطها بای آن کشیده
دیبات روزگار که سرکوش بافتی | همه بر کنار عدو دف و دهان کشیده
بس و ال کرمن ساز ستاره فنای | بر خشن کمین کمان دو ستاره کمان کشیده
روز جهان کرا کند دیدن امید | خورشید خشم شیره برا اس ایشان کشیده
از بهر آن شاه و ارث ... | هر کس که ... ز بزدان کشیده
خاقانیا بطفل زنی خاک بوده | مرد دانکه خط نسخ برین خاکدان کشیده

از شعله‌ای که دوزخ طلب کم کنی | کاتش ... بال ... ارغنی

چون همه ... صفا ... | کوهی نهاد آتش ... ارغنی

دولت جلال جبل داد ... | خوان مسیح ... ارغنی

اقلیم خاوران ... | آفاق ... ارغنی

خاقانیا ... | کانجا قبول ... ارغنی

لطف ملک العرش ... | تا بر دل کم بوده مرا گر ...

دل گفت الحمد که ... | جان گفت ... که ...

برخواست ... سفر کرد ... | با وادی ... که ...

مردار ... سال گذر کرد ... | برداشت ... سوی ...

حال ... خاقانی ... اندیشه ... | ... چنین ...

اینجا ... | مسکین تن ...

آه ... آمد ... | گر خصم ...

اکنون ... | کان ...

... | ...

... | ...

خاقانی ... خاقان ... | ...

کار ... | دزد و کمین ...

تب زده ... چو آفتاب ... | دو ... فلک ... چرخ ...

تفته چو شمع زبان ... | گر لعل گریه ...

شمع ... | دردم ... تب ...

پر ... آتش ... | گشت ... خوش ...

... صبح ... | گرچه ...

آتش تب ... | ... آسمان ...

... | زآن ...

... | ...

... | ...

زان خاقانی ... آتش ... نجات | ...

تشنه دل ... می‌رسد | زیره ... برسراب می‌رسد

قصه ... رسید تو | چون ... جواب می‌رسد

روی ... جواب کرده‌ام ... | گر تو ... آب می‌رسد

... در خیال تو ... عجب | ... عقاب می‌رسد

کی ... بیداری | ... خیالت بخواب می‌رسد

نقش بهاری که گل ببندد ما را | یمن هر آنچ از این بهار چه خیزد
ذکر دولت یادگار [illegible] | دانی از آتش که یادگار چه خیزد
عمر تو کم شد [illegible] ترک بخند | سود تو از چشم اشکبار چه خیزد
نزد خاقان اگر آی و کرم جوی | از در دریای زرنگار چه خیزد

[illegible] ای طالع خاقانی خندید | خنده چند [illegible] داری بند
[illegible] دوش [illegible] | که [illegible] شد [illegible]
[illegible] که [illegible] | مرکب عزم [illegible]
مرغ را چون [illegible] | [illegible] زنی [illegible]
[illegible] مرغ [illegible] | [illegible] کشتی [illegible]
کس [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | وصل [illegible]
هم [illegible] | چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ای [illegible] | [illegible]
گوی که خدای [illegible] | [illegible]
[illegible] بخون [illegible] | [illegible]
این [illegible] | [illegible]
هر روز خورشید [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
از دست [illegible] | [illegible]
[illegible] عالم [illegible] | [illegible]
جایی که زلف [illegible] | عمری بود [illegible]
[illegible] | [illegible]

عشق سلطان همی خواهد — آتشش کفرگاه می‌گوید
آتش دین فزای می‌خواهد — داور دین پناه می‌گوید
آفتابی بصد هزار زبان — سایهٔ پادشاه می‌گوید
پشت دهر است رکن دولت — روی دین ترک جاه می‌گوید
از سر دین کلاه عزت یافت — سرور بی‌کلاه می‌گوید
چشم بیدار شمع شد در راه — راز با خوابگاه می‌گوید
داد هر کس چنانکه بشنید — هر که گوید بتاه می‌گوید
خاطرم هر نفس همی خواهد — که نه بر جایگاه می‌گوید
هر چه خیزد کنون همی شنوم — بس حدیث از کناه می‌گوید
آنکه بر جای نیست با خود هم — حیلت عذرخواه می‌گوید
ترس بیماری ار کرد دل چاک — بر زبانی کیاه می‌گوید
غم آن صبح صادق است — اتهام آن شامگاه می‌گوید
گر سواد جگر سپید آید — غم دل با سیاه می‌گوید
دل خود بین که او صحبت او — بشنو آنچه این گواه می‌گوید
چشم خود رنگ تیغ چون تیغش — راز با تیغ جاه می‌گوید
آه کز فرقت امام جهان — جان خاقانی آه می‌گوید
آن شده از عالم ابعد و بکر — علم را بعد آه می‌گوید

صبح چون چتر آسمان بگشاد — ناف صبح دم زبان بگشاد
پرده کوفت مرغ صبحدمی — دم او خواب پاسبان بگشاد
نفس عاشقان چنانکه بپس — نفخهٔ صور در زبان بگشاد
جست دل فسرده و بود حرا — تر آتش صبح از زبان بگشاد
دل من بی‌بهانه از پی صبح — کیسه‌ها دست از زبان بگشاد
صبح بی منت برای دلم — تا قضا دست بیکران بگشاد
زیر ریش از صبحگاهی دیده — طبع من در صدف آن بگشاد
دعوت عاشقانه میکردم — تحفه در های آسمان بگشاد
الصبوح الصبوح میگفتم — عشق خمخانه روان بگشاد
الرفیق الرفیق میراندم — رشتهٔ عیش او جان بگشاد
شاهد دل درآمد از در من — بند لعل از شکرستان بگشاد
که مباهات آتش جگرم — آب حیوان ز مستیان بگشاد
که بدندان زر رشتهٔ جانم — گره عشق بیکران بگشاد
گفت خاقانیا تو زان منی — این گفت آنچنان بگشاد

آمدم کز صبح منش بی دل پر — از مرغ صبحگاه علم تیز پر گشاد
دولت مرا صباح کنانی عروس — هر هفت کرد و طلعت فرخ گشاد

[illegible]

این همه رنگ [illegible] بوالفضول — وقت یاران غم کنار [illegible] برافکنند
خانه بام آسمان که سینه [illegible] — نقش [illegible] بر زحل بار برافکنند
زلزله عرش [illegible] دل ویران — سوی [illegible] شاه هوا برافکنند
[illegible] خاک ظلم [illegible] — سوی [illegible] خاک [illegible] برافکنند
کنج [illegible] عزا که کرده [illegible] — نقب کنج عنبر [illegible] برافکنند
غصه [illegible] قسم [illegible] — [illegible] غم دست [illegible] برافکنند
سوزن [illegible] قضا بود — بخیه [illegible] برافکنند
رشته جان صد گره [illegible] — غم به دل [illegible] برافکنند
[illegible] — بر دل [illegible] برافکنند
خرج کرده [illegible] — خواب [illegible] برافکنند
نعره کن [illegible] — غم [illegible] بر دل [illegible] برافکنند
[illegible] — [illegible] برافکنند
خانه جان [illegible] — داغ [illegible] برافکنند
از دم [illegible] — لرزه دریا [illegible] برافکنند
تشنه [illegible] — بت [illegible] برافکنند
خرج [illegible] خاک [illegible] — پرده خاقانی [illegible] برافکنند

[illegible]

[illegible]

[illegible] در ابر [illegible] — [illegible] نمی‌شاید
صد جگر پاره [illegible] — گر کسی [illegible] لا آید
تا من از دست [illegible] چرخ — [illegible] زبان [illegible]
دامن از اشک می‌کشم در خون — دوست [illegible] لا آید
سخت کوش است آه خاقانی — [illegible] چرخ را [illegible]

[illegible] نیکوان [illegible] باد — [illegible] باد
[illegible] در میدان کام — [illegible] باد
[illegible] دام آهوان — صبح [illegible] نیکوان [illegible] باد
[illegible] جان [illegible] — کان نگار [illegible] آهوان [illegible] باد
نعل در آتش نهاد [illegible] — [illegible] جاودان [illegible] باد
صف صف از مرغان [illegible] — [illegible] ابروان [illegible] باد
[illegible] گیسوی [illegible] — بستن [illegible] گیسوان [illegible] باد
[illegible] گلستان [illegible] — [illegible] هندوان [illegible] باد
[illegible] تازه [illegible] جوان — همچو شاخ ارغوان [illegible] باد
ای جمال الدین [illegible] — [illegible] جاودان [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای تو بیازرده غمش بخت که دست عقل / قصد روان تو در خون جگر تو
جان خاقانیست فرعنای تو / تاج قلم بر ورق او بسر تو

ماه را با تو بریدش شیر مقدار نیست / مشک را با بوی تو لعبت بازاری نماند
تا برآمد در جهان آوازهٔ زلف خوشت / کیمیای کفر و دین را رونق بازاری نماند
در جهان جا که یاد آن ... / تا شکسته توبه ناشسته زناری نماند
گر در این آتش که عشق ... / ابروی ما زکس آن ... نماند
آزمایش که هر دو ... / ای جفا ... خود نصیب ... کار ...
ذره ... دست ... / ای عجب کی ... چشم ... بیماری نماند
شرط خاقانیست با جور ... / چون کنند خاقانی که در عالم وفاداری نماند

زهر با لعل تو شکر گردد / شام بر روی تو سحر گردد
درد عشق تو بوالعجب دردیست / که چو درمان کنم بتر گردد
شو اندر ... و درد دلم / گر سپاها آن ... لشکر گردد
می‌کشم رطل عشق بی‌بغداد / هم کشم گر ز سر بدر گردد
بر تو تا زنده‌ام دل نکشم / گر چه کار جهان دگر گردد
زر کردم ... تو با عمرت / آن ندانم که عمر بر گردد

[illegible]

[illegible]

حال خاقانی ز چه می‌اندیشد / ای ... کاو دهی ...

ای ز حسنت ای جان ... / سلطان عشقت ای جان جهان ...
... / چون ... آید ... جان ...
زلف تو گر به دست خود ... / مرغ از ... تو ...
در پای تو ... / با وصل خود ...
... / گر هجر تو ... جان ...
گر خود ... خاقانی ... / دانند که خوش نگاری ...

چون ... / چون ... دوست ... جان ...
... / گر ...
با خط تو ... / ...

ای ... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

[illegible]

آنچه عشق دوست با من میکند / وانچه او در شرح گفتن میکند

نوبهار بام سحر همراه دست / او با آتش قصد خرمن میکند

این دل سرگشته همچون ابر نیسان / باز دیگر جای مسکن میکند

همچو مرغی در برم می‌پرد / زند جعدی شبی میکند

آتش سودای عشق بر سر میزند / پس هم از دل بی می میکند

می‌برد با کس دل عجب از جز ده / یا شب سودای زنخ شیوه میکند

آه از این دل که سرگردان کشی / خون خاقانی بگردن میکند

شور عشق تو در جهان افتاد / بیدلان را بجان بلا افتاد

تو شنوز از جهان بخواب ده بد / گر تو را آن در جهان افتاد

آتش زد غم تو در جانم / از ملامت بهر زبان افتاد

تو ملامت گزینی که نام دلم / گر شهره آتش بر آسمان افتاد

خصم بر گشتم سبک برخاست / کف میدهی عجب کران افتاد

که درین مصلحت که باشی بر / خانه گوشه گرفت در میان افتاد

صورت حال خصم و خاقانی / شو یار و با فغان افتاد

دست وز دست چو زین خانه برآید / اسیر گردون که طفل تو بتیغ ...

عزیست که چون خاک جگر تشنه غم / در ایام بسی جرعه حسرت برساند

بر ... عالم طرفه که بر دل تو زرد عشق / خود عشق چنین مرغ بدانست بکرساند

خاقانی از این طالع خود کام ... / کو جاشنی کام بکامت برساند

عشق تو اندر دلم سلخ کنون برهم / وز زلال بی صبر آتش کنون برهم

زیر سیلابی حمله همی آورد / بر در ... تو ای خاقانی ... دمی گلشند

عشق تو عشق من گر ... / دانه ... موسی ... خانه درخواهم

دور فلک ... در کرد ... / خو ... تو ز جفا یاری او

با تو ز دست فلک خبر خوانم ... / مست در ستم که جنس های ببرد

عشق تو خیال برنتابد / عشق تو زوال برنتابد

چون ... تو ... نقاب کرده / آفاق جمال برنتابد

از غایت نور عارض تو / آیینه خیال برنتابد

گر نور تو را کشند قیمت / یک عالم مال برنتابد

از بوی سخن نظام یارا / طبع تو کمال برنتابد

همتای مرا جمال ... / دیوانه هلال برنتابد

جان گر شمر نثار بی بی / طرف سفال برنتابد

دوری گزیدن از در تو دل نمی دهد | خاقانی این سخن ز خویشتن نمی رسد

سر زلفت چو در جولان بیاید | بساعت فتنه در میدان بیاید
ز چشم کافر تو هر زمانی | هزاران رخنه در ایمان بیاید
گل رخسار تو با جیب گشاید | خرد را پای در دامان بیاید
لب لعل تو با در خنده آید | اجل را سنگ در دندان بیاید
ز دوست ناوک اندازان چشمت | نخستین ضربتی بر جان بیاید
در جان میزند هجر تو دست | که با یک حلقه در سندان بیاید
دل خاقانی از تو نامرد شد | بهر دردی که بی درمان بیاید

خشم بردیم که ما را از تو سامانی رسد | ور می وصل تو لبم بر لب جامی رسد
بحر بیاف از زر ستان یکی ... | از می عشق تو مستی و ز دردی جامی رسد
گرچه رسوای فنا ... | هم که زنهار نخواه از تو پیامی رسد
گرچه ننهو بر من غم جانت کرد | هم سلامی ... از تو سلامی رسد
برکند زلفت مرا ساخته ... | آخر کار ترا پای ... رسد
عقل می از بر لب تو ... آواره شد | گرچه بکوی تو رسند هم مقامی رسد
در طلب وصل کام ز ... | تا دل خاقانی از تو بو که بکامی رسد

[illegible]

در خوشاب لبانت نخ خوشاب بود | نرگس مست تو بی خط خوشاب بود
رشته چشم تو چون نرگس با زه بود | باز زلف شست تو عنبرناب بود
دیده ... آب کرد ... | هندوی بی تیغ را ... بود
طرفه تر آنکه ... | ... بود
... | هم سر زلف ... بود
بر سر کوی ... | تا چه ... بود

روز بزم ... | جام ... لب آمد
... | ... آمد
عشق آمد و جام ... | ... آمد
... | ... آمد
... | ... آمد
... | ... آمد
... | خاقانی ... آمد

آنچه تو کردی از ستم ... بود | ... بود
قول تو ... | عهد تو ... بود

[illegible]

گفت خاقانی نه فرد و در دو عالم / زین بهانه آتش از سر سرد

عقل در عشق تو سرگردان بماند / چشم جان در روی تو حیران بماند

در ره سرگشتگی عشق تو / روز و شب چون چرخ سرگردان بماند

چون پدید آمد ز روی عالم گرمی / آفتاب روی تو پنهان بماند

هر که چوگان سر زلف تو دید / همچو گویی در سر چوگان بماند

تا که سر گم کرد دل در کار تو / چون سر زلف تو بی‌سامان بماند

هر که یکدم آب دندان تو دید / تا ابد انگشت در دندان بماند

هر که چاه آن زنخدان تو دید / جاودان در ظلمت هجران بماند

گر کسی با وصل روزی بی‌طلب / دیدم آن دردی دلی درمان بماند

در کس یا با تو یکدم دست داد / عمرها در سر دو عالم شادمان بماند

جان خاقانی ز سودای تو / دیده گریان و دل بریان بماند

تب دوشین نهان چون آتش کرد / مرا فرسوده و تب خبر کرد

رخم دست از لب جانان که یارب / چه تب بود این که دل جانان اثر کرد

هر دم زرد روی اکرم و از رخ نقش / چو خورشیدی که بی مغز سفر کرد

نفس بودم که حاضر گشت غمازه / برای قصه قصه تشنگی کرد

نیستی که ز حال کرد عشاق تو / جان چو خاقانی شنید و سر کرد

باور نکنم که ستم من نیز برد / با وصل تو کس محنت عالم نبرد

یک شب در وصل تو را از بیخ کند / گر بود در وصل تو ره هم نبرد

آنکس که کشیدی به تن خاتون جان / در عرض لبی انگشتری جم نبرد

پیش لب تو تحفه چو بستم ای جان / وانکه که لب تحفه ز این کن چه برد

بار غم من صبر ندارد تا نیک / ور کوه اگر عرض کنی هم نبرد

در معرکه عشق تو عقل است انگشت / کان جمله که عشق آرد در سر هم نبرد

گفتی که خاقانی ما دارم سر رشته / ای شوخ ببر که تو کس این هم نبرد

خوبی او از خاک آدمی کم نکرد / سینه ما سوخت خویش و کم نکرد

دشمنان یار دشمنان شد خلق / آشتی زان کین گشت دم نکرد

روز نهی اندر رخ دم بی‌غمی / جان غم سود و هوا خورد و کم نکرد

سینه‌ام ز آتش که چون گل آهن سفت / چون صدف سینه سفت بس من نم نکرد

عشق او تا بر سر من آب خورد / آب خورد جانم الا غم نکرد

از کمی گفتن زبانم موی شد / او حدیث از جور موی کم نکرد

در جهان جنس عالم بود لیک / آنچه او کرد از جفا عالم نکرد

[illegible]

گر چو خنجر در بر آسی زلف تو دارم | از تو هر دو روز دست نعل در آتش نهم
چهره مریخ وام و جسم مریخی کرنگ | چون مریخی بر سر جام تو جان خونفشانم
تیغ زن شو ای که مریخ در شکر بر نگار | چون تیغ ها شنی تو تیز تیغ اخرجم
بس کی از سر گرفته شد ز تاب | دل ز بان بیکران لب که ز تو خواهم
در شبستان جز اندر عشق تو دامن کشم | می برآنم کاستین در دستان خود افشانم
بر سر خاک او فتان خیزانی چو دامنان | از تظلم خاک بر سر آسمان خواهم فشاند
اهل کفرم گر ز حسن رخ تو من کرد خاقانی بتافت | عذر خواهان خاک تو به بر دامن خواهم

این وجود بی‌نشان خلاص دهد | باز ستان از تو وجود خلاص دهد
بکشند دولت یکسره صدور | وز دو سوی بکرت قصاص دهد
ز آتش من چو تشنه در بلا | اینک از چشمه خواص دهد
مهر داد از بار پس بگرداند | نه چون پس شش در ت خلاص دهد
نام خاقانی از تو محو کند | به بهانه اختصاص دهد

خسرو بدار ملک چو ایوانی زد گرد | در تخت خلد ملک بستان تازه گرد
کی خسروی هند شه نامی ستان | در ملک نیمروز شبستان تازه گرد
این کعبه ما که سکندر حرم او | خضر خلیل مرتبه بنیان تازه گرد

[illegible]

[illegible]

تا دل من سوی لبت بازی کی جبر | هست نکوی عدم هیچ از پی
بوده کن ... | نیست هم از این چشم هیچ که
در صفت عشاق تو کر خاطر نیست | لیکن از وصف تو دو بیت نخی

چشن صبا شکوفه کنم جان شکوفه واره | کو عقد عنبرین کی شکوفه کنه نثار
ای دم دانه شکوفه چه سازم طرب نثار | این بس که این بی‌شد شکوفه دار
جانم شکوفه دار شکافان شد ز بس | چون حجله شکوفه برآید تو بنیار
شاخ شکوفه دار امیدم شکسته شد | چون از شکوفه شسته تو بتاب خیار
هر شب که بر شکوفه شود دل نهان | در چشم من شکوفه وش آید خیال
کوان شکوفه طرب صبح و لطم | اکنون کی بر طلسم شکوفه‌ست و دار
چون آن شکوفه عارض است | دیده من مرد طفل شکوفه دار
هستا شکوفه نغز تر و شوخ و دیده | خاقانی از شکوفه امید بس مدار

خیز تا بام گل باده گلگون | نوبت ... تو
دستار ... | ...
شاه ارغوان ... | مطرب جان خوش تو ...
شرط صبوحی بود کاد زرد خون | خون سیاوش بده کاد زرد

[illegible]

[illegible]

بصبح و شام که گلگونهٔ دو عالم است — مرا قوت رخ زرنگ بوی باده دهد
خمار شام از آن بگرد دست بر خوش — ز راه و زیر بگردان که بوی باده دهد
پس که عمر گرامی ز دست بگذرد — بگردانش ز ره بسوی باده دهد
مناوبان قدح با بجان ز من پیک — جوش حریف پیک که بوی باده دهد
بصبوح کوم جبس کو چو ان شام — جوش ملاقی غنچه بوی باده دهد
بگو بیا ز بهشت چه کار خاقانی — دل تو باغ بهشت چو بوی باده دهد

بس لب تو حلقه بگوش است بنفشه وار — بسا بنفشه رنگ نیسانی بهار
زان خط و لب که هر دو بمهر و شکر — وقت بنفشه ارم سودای شمار
سودای دو بنفشه [illegible] — زان شکر و بنفشه [illegible]
همچو بنفشه کز تف آتش [illegible] — زان زلف چون بنفشه دل [illegible]
از بس که غم خورم ز سر بنفشه رنگ — خاقانی بنفشه دم خواند روزگار
اندر زبان بنفشه صفت [illegible] — [illegible] بنفشه [illegible]
سلطان اعظم آنکه تیغ بنفشه فام — اندر دل مخالف چون بنفشه کار
تیغ بنفشه گون [illegible] — تیغ بنفشه بوی [illegible] شراب خوار
گر قرص ما چو بنفشه بود [illegible] — تیغش بنفشه رنگ [illegible] بنفشه وار

[illegible]

[illegible]

ای داور جمهوران جانی آورده ای — جمله همه [illegible] سوی تو آورده ایم
خواهی که کشتی [illegible] — گر کشته شوم باری [illegible]
خوردیم [illegible] — که [illegible] صفرای تو آورده ایم
با تو [illegible] — چون [illegible] لب [illegible]
دل کز همه [illegible] جان [illegible] — چون جانی تو [illegible] آورده ایم
تا تو به پیری [illegible] شنیده بوم — [illegible] تو خاقانی [illegible] آورده ایم

این خال چون مشکش [illegible] — دیگر [illegible] چو دلی خون کنم
[illegible] — [illegible] کنم
[illegible] — [illegible]
[illegible] — خاکستری [illegible]
[illegible] — آن [illegible] عشق [illegible]
دل [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — آن گریه [illegible] خنده [illegible]
در [illegible] — در طبع خاقانی [illegible]

[illegible]

ای که بود جهانی نیمان کی کرد / او بر تو بعد شد و بود را ماندی
ای جهان چه خواهد ز دود و نعمت / از نشانه کرد از دو نفس
آمد نیز که با کسی نعم
جانی زد و دل... ستمه خوند دارد

تا کی از بزرگی این نه زمین چرخ کهن / تیغ الا از خود هدا می خور ز خران کهن
گر کسی با عمر از تیغ دنیا نیاید کو فرا / جو شو با غم خور گرفتی عمر از کس مخور
جو بیا اندر خانه خود بسیار هیچ جو / یا دو جان هیچ بیش هیچ زیاد و زر دان کس
ای خاقانی عیان این شود کس بمال ... / خور دل مخور که نوشت با دنای کر مخور

تا کعبه وصل و روز یار و بار / بر روی صورت کس در کار
بر قفل زنی گر جهان اتنگ / وز دیو بر حلقه آید نگار
زی کعبه هم یزدان کی دریا / تو زر صحاب قبلی نه زد اصحاب خار
کردی چه با بیشکی بیا می زده / هم از تو بیشکی بر آید و ما ر
گر او دل بیدل کی قصه پشینگ / هم آخر عمر غمی شوی پشینگ سار
زخت پشینگ لالا خیت خاقانی / غرت سم فکند است با رنج با ر

ای خواجه حساب عشق بر گیر / زین خط دو رنگ شام و شبگیر
جو خط عمر و رشب و روز / حاصل چه ازین سرای تزویر
خو آمیت جهان نه از لطف / خو آمیت حیات و مرگ تقدیر
خاقانی از اندیشه رشید است / تا کی برود اشک تو جهد خیر
گر تو چه نوح و اشک داده / در یوسف تو گرد تا شیر

... دل و دست جز یار من نمی ...
... در زندگی عشق ...
دل از عشقنا ...

ای لاله زار گیسی چیست هنوز / رشته بند از کمر چیست هنوز
خاک بر چه خون است کوی یار / لب از کوی یار کمر چیست هنوز
در سر کار سودا شد این عمر / هم نظر از کار کمر چیست هنوز
دست پیرار عشق آیت برفت / ای ما ز دای ما ز کمر چیست هنوز
تا فتنی از لب جمع سالها / خنک از دان سودا کمر چیست هنوز
رشته جانت زغم یکتا ماند / شکر کن کان تار کمر چیست هنوز
لاف یکرنگی مزن خاقانیا / کو میان ز تار کمر چیست هنوز

روز عمرم در شب فتاد بی جان / وز شبم روز عنا زاد بی جان
کوی اندر وی آمد پای دل / گر خرابی در پیش افتاد بی جان
خون شبنم گر که خورشید آید / دست بدلای سر اوفتاد بی جان
بسم بر کس عمر بود از جام غم / وان سر تا خط بغداد بی جان
بحواب آتش در آتش نآب / دل بجوشش تن بغرباد بی جان
شاید ام کالماس ریزد چشم اشک / بند سر بر کوه پولاد بی جان
شد زبانم موی موم شد زبان / از ظلم کین چه پیداد بی جان
سینه ام کاتش در خون آب / اندر خرابی لحت اباد بی جان

[illegible]

از جفا و زنجیرهای بی نیازم	از پی این نور ترکاری نخ پندارم که
نماند از رشته جانم بجز یکتا حریری	از پی یا بکجر تا رینخ پندارم که
ما از فلک دیگرش که بر دل غمی	از پی تیر و که کاری نخ پندارم که
در غم و محنت نوید دل و عالم بگوش	از جفا یخ و جنازه ی نخ پندارم که
بسم تیغ جانم را و دیعت داد	از پی یم تحفه بارنخ پندارم
اگر در شیر بر حسنی چو خاقانی	از پی ترنجهای نخ پندارم که

بوی وفا گلشن عالم نیافت کس	تا دوست نشد دوا دل خرم نیافت کس
در خاک کن حدیث جهان را که در جهان	هر کز دو دوست که ای همدم نیافت
آن حال که وفای یکی را نگه داشتند	در بیست تا زکو هزار دم نیافت کس
در حاجت بیش طلب کیمیای نیست	کاندر خرابهای فلک هم نیافت
چون فیض و پرده دولت به غصه	نان یابم که ز غم نیافت
خانه ی بکوی تو هر کو به هر کجا	در خستگی فرو شد و مرهم نیافت کس
در جا به بالش عمر کی بیابد	کاین خاوری مرد و مسلم نیافت کس
خاقانیا ز عالم وحشت چو بی کسی	کاندر نفس عیسی از دم نیافت

گر دل کی کاید و کی یار تم بود کس	از جهان غی و بود دم خوشنود کس

[illegible]

[illegible]

بر لباس دین طراز شرع را	لفظ و کلکش بود و نام بود و بس
مهدی دین بود و لیکن چون مسیح	بر دل بیمارم او نجشود و بس
جای جانی بجای یحیی حضور	راحت روح مسیح افزود و بس
گرچه در تبریز دارم دوستان	دوستی جانی مرا او بود و بس
بعد ازین در خاک تبریزم چه کار	کار روی کار رکنی او بود و بس

به نخواهم مرا روی تو بس	گل نخواهم گل مرا بوی تو بس
عقل سر دیوانه روی تو گشت	بنده شاید از نخجیر گیسوی تو بس
اشک من باران لب بر لب	ابر ابلهان چشم سوی تو بس
آینه گر دست عکس کرد صف	پشت دست آینه روی تو بس
رنگ لعلت بس شب معراج	قاب قوسینم دو ابروی تو بس
آسمان در خون خاقانی چرا ست	یکی محتسب از غرم خوی تو بس

هر دل که غم تو داغ کردش	خون جگر آمد آبخوردش
چون کشتهٔ غمت که گردون	کوشید و نبود هم نبردش
در درد فراق تو دل من	جان داد و نکرد هیچ دردش
وصل تو دوا سیه فت بود خ	صبحگاهی نیارم بر آوردش

[illegible]

ای سبکتر خوان خاقانی مرا / می کنم خاقان همت نام خویش

بشکنم خواهند یا دل بی‌جوال / بشکنم کام دل اندر کام خویش

وام بستانم دهم خواهند یار / بس ز گنج غیب هم وام خویش

سیم‌داران از من چیزی خوش دل نیم / می چشم خوش دل از ایام خویش

سال اندر حرم شود زاکرام من / می شوم خرم تر از اکرام خویش

از برای شادی سال نیک / زعفران بس باز رخ زرد فام خویش

وانکه از خود باز گیرم صبر خوش / بس هم دینار ... ز اکرام خویش

کام نیست اقصد که ناکام منست / تا بنا کامی برآرم کام خویش

دست همت بین فراخ اندر / با همت ... کام خویش

دل ... زد دست از غم ... / کو ... دل باری بر باد کهند ...

کشتی که برد دل صبر بت طبیبا / امروز طبیب شد بیمار ...

ای صبر تو می دانم پروانه کار دل / دل شیشه پر و نیا ز ناگهند

ای دیده بیش ... بجای / خون از رگ جان ... از کهند

گر گشته دل ... جای ... / از رخ بستگان ... کهند

عادت مه علم ... / چون ابله دارد ... کهند

ای ... خاقانی ... / از غم ... کهند

هوکش ... غمزه زخم کاری برد / کند زد در سینه کار ...

زخش سینه است ... / که ...

لب از دست ... / شکری ... گش

لب از دست آب حیوان ... / خضر شوم ... گرمی ... گش

روز ... آمد پیش ای دریغ / کار ... ای دریغ

بیشتر چون ... / کافتاب آمد به پیشم ای دریغ

بخت نومیدم ... / درد نومیدی ... ای دریغ

غصه ... چالش ... / درد ... ای دریغ

آب ... رفت ... چشم / روی ... آب ... ای دریغ

آسمان ... برفت ... / پیشش ... ای دریغ

ساعت ... / ... ای دریغ

... / ... ای دریغ

... خاقانیا / ... ای دریغ

... / چون ... ای دریغ

صدف ... / ... الف

[illegible]

سنگ عشق عقلک کنه جو بدتوانی
دوم قالبک کند خشید پیش درنگ

بیزاری حکمتی تراز لب زخم
زیبی شو فضل عمر بکب شوم شرک

هم شعله بود کو پس شوال زخم زد
بر تار کی مبارک بو فغان برگ

خاقانیا کلاهی دار سکان همت
خود نصیبی است سکی سوار م

اگر پای طلب داری قدم در نه که ره اینک
شمار رهنمایان را قدم در کش که جا اینک

بسر بازی تمنا پی مدین سا طلبا کاه
اگر دوری سرایی پیسه دارد یار کاه

سری چه بود و چه بود در سر در کوی آل
سری احمد سرت و سر سری آنگه

بیا زهی که جوان شکسای لب کرد
ترا گویند بر کیوان کر کا یوان داد

ز صف شوق بخرد بر جمع گنجایی
که در زنداں مطلب و آل سپاه اندر

پستی کز خاقانی کنا می در دو جهان
با بستن فقر این خرد بزرگی بخواند

در پسه گل باز می غلطم
بر جهه راز باز می غلطم

چه خوش آمد مرا که پیش درت
بر سر خاک باز می غلطم

پیش خم تو که نیست مثال
بر بساط نیاز می غلطم

زیر دست غم تو مهر صفت
در کف حقه باز می غلطم

تو مرا می کشی بخنجر لطف
من در آن خون نیاز می غلطم

پس مرا خون دو باره ریزی
من بخون تو باز می غلطم

[illegible]

[illegible]

زدم غم خویشم دوا جاجی تنگیم
خاک در خویشم کی تاج سر خوانم

هر دم دل دو تنگ سر غربت کجو دارد
خوش برگ کشته ای زین پس عیسی سرت

جهان درد توام کرده دامان عفت کرام
دام ببر کویت زود بر در خوانم

ز بخ خاشی پیچال لب تبسم بس کردم
هم کم شنوی ام کر پس سر خوانم

کشتی که جو وقت دیگر رت ریلی دام
این عشق در کا نیک افسون کی خوانم

از محنت خاقانی بس تجربی بحک
دانم نشوی در خط کر بنجرت خوانم

یا تو ام لعبتی که کار دل داده ام
یاری دیده کرد دل را داده ام

از سر سودای خسرت ای دو دل داده ام
در کار زمان جان داده و کار دل داده ام

ای کاش بیا رغار ز تو هی تربیت
اکنون کی پی پی ببردم جان داده ام

از سیم و اسپیدی خم خیمه در کرد
من در بیابان باد غبار او داده ام

احمد جام هی کشیدم از خون ای
در آتش از برای جان داده ام

خاقانی عمر ز سخن بر ده ام رنج
آخر چه او شاد که خوار توام داده ام

یکمغز دوش از تنگ زلف او دیده ام
نیز تا ز سر شبگی چند جان حال دیده ام

دوش از پیچ دا که جانم ز کار کی
پرنج دا ی رسید و جان دا ی دیده ام

لا بیا بی طن ز رحمت که تیز زبانی
لا بها بخود ده پیسانه شنیده ام

[illegible]

بکار آید

[illegible]

مهرهٔ مهجت ای لب تو مرهمی است | ای که زنی پای بر این چشم تر پاک توام
کعبه حرمت منم و آنکه خوش سلطان | بس من غلام این چه از خوی پاک توام
بس که به برسینه چو غنچه دریده‌ام | چون بنگود سنگم که ز سر چاک توام
خاک شهوت می بری کامیخ گراست | با خودم برکار فرو از دو رخ خاک توام
نقش مهر از سینه چون برداشتی خاقانیا | ای کعبه خانه که خاطر پاک توام

نام تو چون بر زبان می آیدم | آب حیوان در دهان می آیدم
آب مرغ خاکبوس گرمی تب | مردم از لب چو جان می آیدم
گر قدم بر آستانم پیش تو | خون سر بر آستان می آیدم
تا جمال خوانم در کار دل | هر نواله استخوان می آیدم
داغهای بی‌درمانگاه عشق مرا | کاز زردی آشیان می آیدم
در صف عشاق خاقانی منم | کالب معنی زیر زبان می آیدم

زنگ ملال از آب روی شستیم | وز درد هوا سبوی شستیم
دل یکبار چو چپ بردیم | در یار کی از روی جوی شستیم
از شهر شهادت سپه اندیم | وز خون سپه چار سوی شستیم
خاقانی و درع آفرینش | از عالم رنگ خوی شستیم

[illegible]

ریصح

[illegible]

ای صبوح ای حال که با بزم قند نیا ختم | چون جان ارچه می قبله زربا ختم
شاه دران آتش لب آب ندانی اثر | کار به یک کار کاری ابهم دریا ختم
خواجه جان کو سپیل با هیچ ره به کیا | بهر داد مجلس زریا دریا ختم
کشتی زند و شب باقی هم بجان بنگر | کشتی از دریای مستی به یک معبر ساختم
کشتی باده که شستی اگر [illegible] | هفته هم سوز عیش بنگر با ختم
وز شاه آتش که ز تر شیشه [illegible] | عنبرین و سیماره جام زلف او ساختم
بر پری روی سیمانی زفشاندم | سجحا گر از سنگ او [illegible] ساختم
غصه عالم نمی شاید فرو بردن دلی | زان نمی بر عالم تا گشتن برابر ساختم
خاک مجلس بود خاقانی هواجی جرعه | هم چو جرعه خاک [illegible] ساختم

وز لطف دل آتشین زبانم | زان نام تو بر زبان براندم
هر سیم که جو جرم ار غم تو | نام تو به بود وزان زبانم
فریاد گر آتش دل من | فریاد و سوخت [illegible] نام
بالای سپه ایستاده روزم | از بیخ غم فتاده جانم
کشتی خاکم سپه بکرد از باد | هم کشتی آهنی گرانم
گر آهن نیستی تف آه | با خود بردی بر آسمانم
چون دم آهنی زنبد آهن | با دوده و سوخته روانم

زدیم ده

[illegible]

کو زلف عاشقان که بمنزل رسیده‌ایم | جائی فتاده‌ایم که ما دیده [illegible]
ای خوش هوای [illegible] کز کوکب ... شنیده‌ایم | ای خبر ز جوش شکر آتش دیده‌ایم
[illegible] دور گرفته‌ایم | در ملک تیم روز به پیشش رسیده‌ایم
از بیت جان نشسته فرود آمده عشق | بر چرخ کیان فلک در بریده‌ایم
ملکوت که آنجو از جنس دیده او | بر آب پیغمبر ز کیوان شنیده‌ایم
در عالمی که راه در لمعت نفخت | اینجا نور سوی [illegible] ندیده‌ایم
ای حال صلای قدسه زمین آفتاب | کز ره جلای آتش ... کشیده‌ایم
ای ساقی ایغاث که بزم شنائیم | زان می بده که دی صبوحی چشیده‌ایم
ای منبر بلی ... خاک نشسته‌ایم | چون آنکه از لب غولان رسیده‌ایم
از پیش آنکه صبح قیامت بر آن دمد | [illegible] در سپیده‌ایم
ما روکی دعوت ما نیز ... | تیری کز دولت سلطان بریده‌ایم
بر خاک کوی بخیته‌ایم آب ... | بر سیده‌ایم از آنجا که دیده‌ایم
از صبح و شام هم ز شام و ... صبح | سلطان جسن را بغلامی خریده‌ایم
آزاد و رسته ز دود و ... | بر سر زمان ما ... رضا رسیده‌ایم
آن جا رحمه که بخورشید ... | یک حلقه زیر سایه خاصان خریده‌ایم
دل را که بود دشمن ما گرد کرده‌ایم | خاقانی فلک دل خورشید دیده‌ایم

در کام ... شکسته دارم

خاقانی وار دوام ایام | آگه نه عمر بسکه دارم

بر سر دل خاقان یارم خیال آن که ... | زلف ساق اکار خیال ...
زه قرق فال ... خیال آن که جستم | ز قوم نقش تمدار خیال آن که ...
... سپاس ... گشته امروز ... | ... دل ... خیال آن که ...
چون نقش ... طالع ... | طراز کار زر دوام خیال آن که ...
چه دوست ... آنکه ... | ... کشیده خیال آن که ...
مرا که ... ان شیشه نفس ... | ز ... عشق ... خیال آن که ...
دلا ... زمین ... آن | کمان ... دارم خیال آن که ...
بیمار ... | ... خسته ... خیال آن که ...
چه عذر آرم ... | کران ... خیال آن که ...
... | دوامی ... خیال آن که ...
صبوحی ... خاقانی ... | ... خیال آن که ...

مرا ... | ... دادم
... | ... کار ...
... | ... انداختم ...

[illegible]

ما پیش کش تو جان فرستیم | گر دست رسد جهان فرستیم

جان خود چه بود که یک جهان جان | تا بر در تاج آن فرستیم

یک‌دم ز لبت نداده باشیم | آنگه که هزار جان فرستیم

در حجت نعل تو چه ارزد | ما در جو هزار کان فرستیم

دندان خرد سکان گوهریت | گر پند پذیری روان فرستیم

ای چاشنی تو کشیده در جل | راحت ز پاسبان فرستیم

زین عذر که آخر تو خواهیم | گر پیش آسمان فرستیم

قصه غم تو هر نفس تو بسیم | خاک چو هر زمان فرستیم

دیده و همه اندران تب بگداز | تا مرغ به آشیان فرستیم

خاقانی را همه گنج است | یک یک تو رایگان فرستیم

دیده و در کار لب خالی کنیم | پیشکش هم جان هم خالی کنیم

کعبه جان او عید دل ما هر نیست | جان جهان قربانی عید ما کنیم

چون از راه کعبه است ای صبح | بر طواف سر کاسه ما کنیم

ما همه که اشتر سوار آید براه | دیده و ساعات سینه جا کنیم

ناقه گوی پای بر بالش نهد | در سر که هم پای هم بالش کنیم

تا که رجوع ما در گوشش بود | تا هم عرج شتری خالی کنیم

[illegible]

[illegible]

لاف از آدمی ذنی ما مرد کی | از امید خبثی هم چنین خام غم

چند با دارکم جو در حرم کی خادم | باده و دو کی گلبانک زنان دوزخ خام غم

گر جهان کسان از همه کمتر ایم | همچنان ترا ز همه از همه خوشترم

گر باید که هست دیوانی خور سند | ما بقبولی که نیست از همه خرم ترم

گر تو بگوی برادر راه ستم روی | ما بسر کوی غم از تو سلم ترم

ساقی طرب شرب تست چو که زیم | در دی غم تو نشست ور تو درم

غصه غم از درد چند شیرین ترم | های ترش چون کنم تر گل تو کیرم

گر تو چو بسم نرهد لاف که است | ما چنان که دم زنیم در تو کم ترم

نو می عمرای زیغ ترتیب محال | در خوی خجلت عمر ازم درم

گرچه بسی عمر شد دور ز بسی سید | لذت جو صبح سینه همه خوشترم

کفش خاقانیا از غم تو بی غم | گر تو زبانی غمی از تو چنین ترم

دل به سودای جانان در نهاده‌ام | بت پرستی با بیابانی در نهاده‌ام

دل تنها ز اد ادم شادم از آنکه | سک بشاخ گلستانی در نهاده‌ام

تو ز غمهای جرم لا جرم | در ز خانمان جانان در نهاده‌ام

گوش بنیاد دم بادا ز جیب | وند دم صبح خوانی در نهاده‌ام

[illegible]

[illegible]

خرقه عشق در نشیبه صلیم | کا در بند زلف خال توایم
رو کمی خشک جان ما چه پسندی | که برآورد خشک سال توایم
جای تو در دل شکسته ماست | که تو ریحان و ما سفال توایم
از پی خدمت بدید آیم | که تو عیدی و ما هلال توایم
بسلامت درو چشم | زانکه ترسنده از زوال توایم
همه تن چشم سوی تو نگران | که بتیسی و ما دو ستال توایم
گفت خاقانی از چه بیکسیم | خار بی از گلبن کمال توایم

امروز درو معذب کی توی مویم | و آن باده دو هفته زخم موی تو ام
ماه منی و عید منی من چو عیدی | ماهی دی تو بدیدم که بروی تو دیدم
خون نه بتو دیدم نفس صبح سحر | در آینه صبح بسوی تو دیدم
تن غرقه بخون ز غم دل امید | گر آب خا قطره بجوی تو دیدم
یکجان شدم از بس ستم عالم | روزی نظری از سگ کوی تو دیدم
ماه درد فراق تو بجان میبرم الحق | در یاد نه که جویم که ز خوی تو دیدم
گر صبح در صومعه بر نگذشتم | کانجا جو خودی از رنگ بوی تو دیدم
ماه علم سبب شد انجم دولت | هر سو که شدم راه بسوی تو دیدم
خاقانی اگر بیهده گفت ز مستی | مستی باده بیهده گوی تو دیدم

[illegible]

[illegible]

جسم من چیا ز تو چه و دو چه | من چو زر و سیم کز آن زمینه شتم
جو جو شدم از عشقش و جو بجوی | او ما بکوی فی این غم غمخوار نمیدانستم
گر زان پس کندم کوان غمک نظری ام | زین جان که جوی ماند دل نمیدانستم
خاک دل من چون شد و خون آمد | اندیشم نه از آتش نیاز نمیدانستم
گر سج رسد بر دل من زان | تشریف سر و زر ان بر نمیدانستم
و جان من بغدا | هم پیشکش دام تا باز نمیدانستم
گر کار من زعشقش با شحنه | از شحنه ترسیم می زود نمیدانستم
گر با تیغ آمده کار سر خاقانی | ز تیغ سر انداز و ز کار نمیدانستم

دل را لعنم تو باز بستم | جا را گر نیاز بستم
تا که سک قبت هم بکویت | زنشان نکلش بار بستم
از دل ادبت رسول کردم | و ز دیده و زبان باز بستم
و دیدم رخت که قبله ماست | زان سو که تویی نماز بستم
خون من خیالت | در چشم خیال باز بستم
بر بوی خیال تو و پیرت | خواب شب دیر باز بستم
جان ز بلی کرد و کوکب تو | بر شه ره تو کین باز بستم
مرغی که کبوتر هوا ایست | بر گوشه بام باز بستم

[illegible]

[illegible]

پیش بالای تو هم بالای تو	گوهر از چشم جهان بین آورم
پاسبان بازبین در عشق تو	روز برنایی به پیشانی آورم
چون جنابت کعبتین [illegible]	کعبتین نقش بر رویی آورم
نم ز رو خاک جو بوستان [illegible]	بر سپاره تو تیغ [illegible] آورم
عاشقان [illegible]	من چو جانی [illegible] آورم
کار چون [illegible] خاقانی کند	اندر [illegible] آورم

نیم شب [illegible]	همچو جان بی سایه همچو جان ام
[illegible] شبستان [illegible]	سایه پرورد [illegible] شبستان ام
چون نگاری دست [illegible]	داغ بر رخ [illegible] کرده پنهان ام
آتش [illegible] دیده [illegible]	[illegible] غمزه [illegible] پشیمان ام
تا چراغ [illegible]	[illegible] چون [illegible] ام
سوز [illegible]	خلقی [illegible] ام
دوست جام [illegible]	خاک [illegible] آن ام
از [illegible]	[illegible] سلطان ام
تا که [illegible] عاشق [illegible]	[illegible] خاقان ام

[illegible]

[illegible]

[illegible] بر [illegible] که درد	صبری که بخود [illegible] ام
[illegible] بودم بر [illegible] تو بودم	تا باشد [illegible] نوشتی ام
خون [illegible] اندر دل خویش	جانی که ز [illegible] نوشتی ام
حال دل خاقان [illegible]	حقا که [illegible] نامه نوشتی ام

خوش خوش [illegible] عشق تو جانی می‌کنم	از گرد [illegible] کانی می‌کنم
[illegible] عشق آستینی [illegible]	اندر [illegible] آستانی می‌کنم
[illegible]	از سر غیرت جهانی می‌کنم
تا دلم کردی نشانه تیر [illegible]	صد خدنگ از سر نشانی می‌کنم
[illegible]	هر دم [illegible] سینه [illegible] می‌کنم
[illegible] زلف [illegible]	[illegible] شادی [illegible] می‌کنم
در تن خویش از برای [illegible]	مغز [illegible] استخوانی می‌کنم
[illegible] خاقانی [illegible]	مهر [illegible] می‌کنم

[illegible] از دل [illegible] داده‌ام	گام [illegible] عشق تو کرم [illegible] داده‌ام
[illegible]	گر [illegible] دوستی [illegible]
[illegible] کرد دل [illegible]	[illegible] جان [illegible] داده‌ام

[illegible]

ای مایه خوشی دل لا لا نزل
کاندر بکاهمی چو شمایی نیافتم

از دو جهان عیش عیسی نجاتم
کس را بکام و همه‌ده وفایی نیافتم

در سینه شیخ مثل کرم جان بجا دار
گر هیچ سینه بوی رضایی نیافتم

ما که مردمی بعهدم ... انا که
بگذشت یک ... جفایی نیافتم

در بوستان عیش نشستم که ...
جستم بجد سال گیاهی نیافتم

... که یک ... بسی ...
خوشتر خوارتر ز ... نیافتم

... که ما ز روی ...
حاضر ... ز ... نیافتم

... عالم جو ...
کافر در درون عالم جایی نیافتم

با بخت ... کار هم
وز یار ... جهانم و ... رحم

بر دو بستان عالم و ... ننشیند
بر آسمان عالم ... کار هم

اندر جهان ... که محیط ... مرا
پایان ... پایان کار هم

چه ... هم ... گی ...
محروم از زمانه و ... خواهم

روز هم ... که عمر
عالم ... آمد ... کار هم

کس ... که ... جوی ...
گر ... نصیب ... دار هم

... که ... بکار ...
محرم ... و ... دار هم

... که بیت ...
ای ... که ... دار هم

بجست ... و جل ... چو ...
زمین که تیغ ... کرده خاقانی

نشست ... و ... روز ... هم
شی جو سوی ... ز تیغ ... هم

... عافیت بوی ندارم
و لم کم گشت ... ندارم

... کارند و بخششی ...
بکرم کاشنا ... ندارم

... که جشم
کر با غم ... ندارم

... خواهد شکستن
کز آب عافیت جوی ندارم

بساز هم مجلسی کز سایه خویش
تماشا مجلس ... ندارم

... مردان عالم
کر آن ... ندارم

... خواهیت ...
کر ... ندارم

نه خاقانی ... نزادم
که آب ... جوانی ندارم

گر ... خوبان ...
ز ... ندارم

در این عالم ... رفت
ور آن عالم ... ندارم

... خجالت
که ... ندارم

در سینه نفس ... شکستم
گر ... جهان شکستم

دل آتش ... ...
آب ... شکستم

[illegible]

تا چند بستم رسیده باشم | چون سایه ز خود رمیده باشم
لب بسته چو کوزه چون نای | نالان ز ستم رسیده باشم
انصاف بده چرا ننالم | کانصاف ز کس ندیده باشم
چند از سگ نفس تب و روز | افتاده و سگ گزیده باشم
چند از پی ابلهی هر کس | چون سنبله قد خمیده باشم
تا کی چو ترازو از زبانی | در گردن زه کشیده باشم
بیاره شوم زبانی ببرم | تا راست روی گزیده باشم
چون صبح دم کیست گویی | گویای زبان بریده باشم
گویی که ز غم بجوش و خروش | این پند بسی شنیده باشم
در جوش و خروش بر دهم | نتوانم کار رسیده باشم
خاقانی دل نگار رم ابی | اندیشه شوخ دیده باشم

ای حجت دل بسی تو ورزدم | وی محنت جان ز تو بپروردم
نا داده دل و جان بهای تو فردی | سی دل و جان خویش فردم
رنجی که مرا ز پی تو بردم | دردی که مرا ز غم تو خوردم
هر کوه بپاره پی یکبار | تا بشناسی که من چه مردم
وا داد دل و جان بهم عشقت | در شست ... زدم

[illegible]

[illegible]

از چه شد دلم ز پس تف | کز سینه بسوی لب کشیدم
کز خنده لب تراچه افتاد | ای خضر ز هم کز تب کشیدم
کردم طلب نیافتم اصل | اکنون قدم از طلب کشیدم
خاقانی وار خط و نوبت | بر عالم بو العجب کشیدم

مرا در دوستی راهی نمی یابم | مراد از دولت عالی نمی یابم
تفتم که ترسم که چون یار دل جو | ازین خوشتر تماشایی نمی یابم
هر مجلس که بنشینم تویی در چشم | که چون تو مجلس آرایی نمی یابم
ز لطفی که از یکتو دارم | کناری کم ز دریایی نمی یابم
اگر چه زیر بالای تو ای دوست | که چون تو سرو بالایی نمی یابم
خاقانی ... مرکز دلی ... | کز رحمت محابایی نمی یابم

نیم آن کز طرب غمی باشم | لیکن از غم طرب گزین باشم
درد و غم یادم ز صاف | زانکه با درد کش قرین باشم
نکدم و غم جان کرده دارم | سی مقامر دلم چنین باشم
سر یکی و دو ستان سر خواهم | گر همه با کار و کس باشم
ورنه شش نقش خویش بنشم | من نخواهم که نقش بین باشم

[illegible]

گوهر عمر گشته دل از غم به در دهی | کین از نبیل برده و خوردم نخورده‌ام
دندان کی چو نای از لب ساقی شده‌ام | از زلف زلفی دل بجا غم نخورده‌ام
آری منم آن که بی‌پای کم شده گاه | الا ز ره چشم نم نخورده‌ام
چون نای شده‌ام سر چو نای کم شده‌ام | تا پیش کس دم نزنم دم نخورده‌ام
سی سال شدم خسته ای پارسی | این خبث هستی ام کم نخورده‌ام
گویند که عشق نجات نیست سرم | کان تیغ بعد از سر هم نخورده‌ام
آب خنجر زنان زیر تیغ کشم تو | زهری که بعد ضرر از تو غم نخورده‌ام
و سیستان بسر پوش پای درخم | کورد جیبی جامه آدم نخورده‌ام
زمان شفقه کان شاه بهرام را | یکبار بعد سفره بیشتر نخورده‌ام
زان جام که دارم جگر تحفه بر کف | دو دزدی نیز از اطلس معلم نخورده‌ام
این یک شب جلوه که بر عشق | خاک که بشش روز مسلم نخورده‌ام
گفتی که کمی خدمت سلطان که تر نی | یک لحظه غم به دو عالم نخورده‌ام
گوینده که خاقانی به زبان تو لی | دل گو سگ کهف بیا هم نخورده‌ام
برکرد ولایت سن عیسی سپنام | بر پرده دران رشته مریم نخورده‌ام

سر زنده کاین نه تو دانی ندارم | ندارم سر زندگانی ندارم
بگویم ز تو مهر دائم نداری | نوائی من چه سر دانی ندارم

خاقانی وار در خرابات | در چار سوی امید و بیم
از غیبت کرد ابلهی که | موقوف امانت عظیم
پس روشن سپنام اگر | در دیده تو سپید کلیم

ای لعبت رخت جهان سپنام | ای داغ غمت چو من سپنام
ای وصل تو وصل جان و تن | تن دل شده نای سپنام
ای لطف تو کاین زندگانی | از آتش غمت امان سپنام
دل از تو و تندی بوی | کان چو دل نهان سپنام
ای بوی تو کاشنای جان | نکی از حیات جان سپنام
ره دیده خویش چون کبوتر | خون نام تو جاودان سپنام
آن جای که دوست با جان | خود داده غمت روان سپنام
ای سرو قد جهان | بر جست بوستان سپنام
یکدانه و آفتاب | بر کرده آسمان سپنام
در روانه دل رکشته | یک خوشه جهان سپنام
در شیشه دل از خیالت | جز صورت جان جان سپنام
در شیشه خیالت از خود | جز جوی خیال جان سپنام
تنها جهان تو از جهان | دل از سر آن جهان سپنام

[illegible] | [illegible] داشته‌ام
هر کرا [illegible] اندوه نبود | [illegible] داشته‌ام
[illegible] | [illegible] داشته‌ام
آن دل [illegible] در میدان [illegible] | از طرب [illegible] دل [illegible] داشته‌ام
[illegible] بچشم [illegible] | [illegible] دل [illegible] داشته‌ام
[illegible] محبت [illegible] غم | [illegible] یاری داشته‌ام
[illegible] | [illegible] داشته‌ام
[illegible] | [illegible] داشته‌ام
[illegible] | [illegible] یاری داشته‌ام

هر خشک و تر که [illegible] غم [illegible] | هر حال [illegible] که داشتم [illegible] بسوختم
از ناله [illegible] | [illegible] تمام بسوختم
چندین هزار نافه [illegible] مشک [illegible] | بر مجمر [illegible] یکدم بسوختم
[illegible] دل [illegible] | گردم [illegible] بسوختم
هر جوهری که بود [illegible] | از شعله‌های آه دمادم بسوختم
[illegible] روز [illegible] | [illegible] بسوختم
از لطف [illegible] | [illegible] بسوختم

[illegible] آمده‌ام | [illegible] آمده‌ام
تمام دیده [illegible] طوفان نوح | بکشتی عصمت برون آمده‌ام
[illegible] | [illegible] آمده‌ام
[illegible] | [illegible] آمده‌ام
[illegible] | وزان [illegible] ظلمات [illegible] آمده‌ام
چو خضر [illegible] چشمه خورده‌ام آب | [illegible] آمده‌ام
ز غوغای [illegible] | گریزان [illegible] آمده‌ام
[illegible] | [illegible] آمده‌ام
ز خون [illegible] چشم [illegible] | تو گوئی [illegible] آمده‌ام
اگر [illegible] | [illegible] آمده‌ام

[illegible] که ز عشق تو [illegible] | [illegible] ام
[illegible] | [illegible] ام
[illegible] | [illegible] ام
[illegible] | [illegible] ام
[illegible] | [illegible] ام
اگر [illegible] | [illegible] ام

دل کم گشته را همی جویم | حالیا شد صاحبش نمی‌یابم
بخت کز آسمان است جویم | یا به سیمای نمی‌یابم
خورشیدی که زنی خاک بپچه | راه بر آسمان نمی‌یابم
هنر و بخت را همی جویم | هر دو در یک مکان نمی‌یابم
خود کرامت آتش اندر بیرون | کو دم صلحش آن نمی‌یابم
خوان مرتب که در نشستی بود | هیچ قوت خوان نمی‌یابم
یک جهان آدمی همی بینم | مردمی در میان نمی‌یابم
دشمنان است کین جاودانه | دوستی مهربان نمی‌یابم
همه فرعون گشته شدند | یاری از دوستان نمی‌یابم
زدن نقطه گاه زدو خاکبست | جای خود برکران نمی‌یابم

غم عمری که شد چرا نخورم | غم سیم و زر جهان نخورم
در سپیده دوزخی رنجه بخورم | من غم خواب چاشت و دیگ ندارم
رفت بیچاره‌ای نه جهل برسم | نه غم جبر و آسیانه خورم
چاره و دوا جوی از تخت | چه غم فوت آستانه خورم
گوشش گوید که جو آید | غم جان خود دریغ خانه خورم
درد دل بود درد بی‌خبر | همکی بی درد بیگانه خورم

این دو بیت را که دلم چو سوختم | هر لحظه‌ای از دل سوزان بی‌دردم

بس سفالین لب خاکی است که بیچاره‌ام | کاشکی آب و گل لطیف کند ازم
دست او بوسم که گلین رطل و پیمانه‌ام | کرده جانم زدم دست بر دو دامنم
خم از آن گل گلین رطل خورم کوکبی | کوثر جام پر کیش دانم
دو پستانم همه نصاف دهند ارزانی | گرچه انصاف هر دو حرکش دانم
می که دریا کشی سرخ جو ریا باشم | کوثر ای چشم جام قسمه چه سازم
وی خاکی که من از رطل گلین تی شنوم | برو طراز بر سر کوی گل ریحانم
جوی تن او رود و گنج جام قسمه | مخوشکم نه حریف صدف انبانم
ساقیت آمده سوی عیب ابر آن دو زکات | خون جگر کوش کنند آنکه بر دیدارم
کاو رزد و گنج سامری در کف | آب خضری که در دوش مسیحی دانم
خرد بی رطل گلین هیچ تکارت نکنم | چاره دیوار گلین را که دره مهمانم
امیدی جانم و برامی داد و جان | نرم لی کی آب که هرجوانم
جوهری شده‌ای شده رنج سفالین جم | در گلین کی رطل گلین سیرابم
سیصد و شصت و کم رنده شود خوانی | سیصد و شصت دزسنگ که برمیزنم
هر که کوهر با من است جگر از تشنه | سر کیم کوهر نخورم آتش جگر حوانم
ای عجب دل سنگ درد کرانی شود دگی | هر چه من رطل گران سنگ به سحر انم

[illegible]

گویی که رسیدم بامل زنگی — از طالع بد رسیده خواهم
چشم دل آشنا و تا چشم — گر خواهم و هم ندیده خواهم
نوشیده چنین بماند مسکین — زهری که به کام چشیده خواهم
تا کوه هم در کنار باید — جو آب بیار رسیده خواهم
از سوزش در دل جو خورشید — هر لحظه فرو خزیده خواهم
از ناوک صبح بیم روزی — صد جوشش شب دریده خواهم
گو سایه دوستی بمانم — چون سایه ز خود رمیده خواهم
من مار گزیده وجودم — هم کار عدم گزیده خواهم
چون تشنه شوم ز رشته جان — آبی ز جگر کشیده خواهم
چشمم می لعل داد و بفشانده — دانست که می خریده خواهم
هم زهر دهد جو شاخ سنبل — گر نی شکری گزیده خواهم

از دو عالم دامن جانی برکشم هر صبحدم — پای خیال سیدی حرامان درکشم هر صبحدم
سایه‌ای من تشبیه تا له پاسی هر — جام غم بر دوی ایشان درکشم هم
ساقی دارم جو اشک مطربی دارم — شاهد غم ابر زادی درکشم هر صبحدم
نفس مهمانی است جانی و دل مهمانی — من حال جان پیش مهمانی درکشم
اگر ز جانی بود جانانی اجانی گر — پیش جانان تا پیدا جان درکشم هر صبحدم

[illegible]

[illegible]

خود گفتم پیاله گرام آشنایان — گر صبح آشنایی بپای بپیمایم
از بی آشنایان کی مرو زود دارم — دمی که زود تا جفای بپیمایم
مرا و دل گرفت ایمنی آشنایان — بجای دوم صبح جای بپیمایم
جو عقل من کوه قاف شاخ — که جون قاف شد خوفای بپیمایم
دل اکنون فلک باد رخش — کو در جوش آب فضای بپیمایم
در سینه دل خیال فلک — بحر ما جون سپهر بیای بپیمایم
کلید تو کل ز دل جو بر ایرا — باز دل تو کل فنای بپیمایم
در رمک چشم تو کل سیر ارا — ولیک از دو جهان فضای بپیمایم
تو کل سر است جون کل خانه — کو الا در شش بکجای بپیمایم
شم کل دی تا بجمل آمد ابجی — بهاد کرم راه جای بپیمایم
جو ما را ز بها دم جنین که آخته — امانی بسم ارچه نوای بپیمایم
سم از زر سر کی پس گذری سپند — هم از زخم کس سر بجای بپیمایم
جان نادم منزل فقر گیرد — باز صبر منزل فنای بپیمایم
کار زیبا و منزل کرفتن — باز فقر شرف آسیای بپیمایم
بصحرای عادل فراجان عادت — چراغ و فا ز جنسای بپیمایم
باز اطلاق فروشانی همت — طراز کرم راه جای بپیمایم
از اتی جنف پیشینی جامع طای — بجی کرم پیش جای بپیمایم

[illegible]

[illegible]

خوانی بنهاده‌ام ز هر سو ز جگر | خور و من آفتاب چو مهمان بیابم
زین هفت خوان که رستم یکره گذشت | وان هر دو مرد کز خوان نان نیافتم
بر ابلق امید نشستم مجاهد جهد | جولان گر ار بگردد بخت که میدان نیافتم
بر چرخ هفتمی شدم از جو برزگار | یک همنشین سعد چو کیوان نیافتم
از آسیاب چرخ انگشت دل | در روز که روز نشستم شبستان نیافتم
گویی بگشته رهم ز بی آب رنگ | عمر گذشت و چشمهٔ حیوان نیافتم
در مصر مصطفی چو یوسف سلام | بسیار جستجو کردم و کنعان نیافتم
گریان بدم چو بلبل که از غم | خاموش از آن شدم که سخن‌دان نیافتم
وان سخن هم که زمانه بر گذشت | آن قسم ز تو که رخشان نیافتم
وان سر زیر بای انسان یا خم کرج | تا هیچ ضمیر پرکار چنان نیافتم
خاقانیا تو غم ز که جویی گو | یک ذره مرد خوشدل خندان نیافتم

چو بار رخت دل برانداختم | و ز بی نیکوان پیرانه سر اندازیم
با حریفان درد و مهر و مهر | بر بساط قلندر اندازیم
دوست در روی ما چو سنگ اندازد | ما بسنگ انده شکر اندازیم
مردم دیده در سپید کنیم | پیش و پس باد در اندازیم
گر جدا از وشی چو طالع بست | ما کمند وفا در اندازیم

[illegible]

[illegible]

یا رب لبلی بظلم ... | حتی تجلی الصبح لی فی ...
جام صبوحی ده و توی چو صبح | بوی چو با ... بنگه اشکری
ده ما و الدرای فاشرب ان الملا | فالنفس ... قبل العیس ...
خوش ده نه ... دانچه دگر | گیرا ... بالنجر ... سکندری

جسم خون ... ظلمت غم ... | تا ز خون جگرش لعل ... آرام
ز ایشان از کجا ... | دیده و ... لعل ... نیم
اول از خود ... | واخر از ... عالم ...
گر کسی گرد ... سپیدی ... | کاول و آخر ... کیسان ...

از همه‌شان که ما ... | چو سایه ... نیاید ... کارم
چون یار از زمین ... | چون سایه زمین ... دارم
از همه‌شان مرا ... | زان ... نفس ... سازم
زان هم که ... | در کام نفس ... دارم
در سایه زمین برید ... | هم ... عجب از روزگارم
چون هم ... کم ... | ... خشم ... کارم
زین ... زلفان ... هم | زان نتوانم که دم برآرم

[illegible]

بر اصفهان کی شستن بس بود و ... / ور روی شدن ... بر دل ... آسمان

از بهر صد ... الشعشاعی / چون ... آسمان

چشم آسمان بواسطه آفتاب ... / ای اشک ... چشم ... آسمان

تا دل ... دارد ... جان / با اندوه ... جهان

کرپای ... بر ... آمد / زین ... دیده ... جان

بر عشوه وصل ... / کرچه ... جان

انجاکه ... / خوش ... سینه ... جان

در راه وفا ... / هر ... جان

از زده شد زدرغ ... / بر آسمان رسید ... کن

شادی ... دل ... / تا مرک ... فغان کن

زهر ... / ... جان ... کن

در جا که ... / ... زبان کن

ای ... / ای ... جان ... زبان ...

چون ... کرده ... / کر ... کن

از ... وصل ... / مردمی کن نام خاقانی ... کن

آب ... کن / آبروی ... شیدای کن

... یارب ... کنم / کاسمان ... یارب ... کن

دو دامم ... / غایت ... کن

... / چون ... سوای کن

هر ... / وانکه ... کن

... / شعر خاقانی ... کن

ترک ... کن / کرنکه کردی ... کن

... / ... کن

... / ... کن

... / ... کن

... / ... کن

... / ... کن

... / ... خاقانی ... کن

ای مه مهر که از دوست همه | بستان ای شه بدر بر پیه عذار یاران
با دوست جلوه کری و دیده انجمن کرم | یکیک بگوی و باغ انتها بجا یاران
تا قانیم سوخته عشق دایمی | عذار نسیمی زر بر عذار یاران
تا مراد از من همه یار وصال آرد | یا رب مراد یار رب را بجا یاران

کم غزال فی مجال الیمین | مهجتی مرعی غزال البسیمین
کم جمال فوقها مهد المها | مت من قبل جمال الیمین
طلع البدر علینا قسم | منه یبدی من خیال الیمین
کم عیونی عودت صوالهوی | عدت قبل جمال الیمین
کثرت عنی عن آتراک اذا | سجدت قبل جمال الیمین
یا آتراک شوم ایدا | انما الیمن لغیال الیمین

بگوی عاشق سرطیت ابلیس خوش | خود ز عشق آید عبدا این سوختن
بگوی عشق دم عشق ریزد | تا مراد باید بعید دست رفتن
دل اندر جا و تو جان جس | بتا در آتشی ای همه کام جلد
هر چه جس ار ارادت کی | بخت ساکرت یارت گل اذ ما
هوا را داد بکشی ای کی خواه | که نزد عاشقان کفرست عشق یار من

عشق باز از برای هر دم کس | بر سر قطع ملامت یا کی باز آن
نیم شب پنهان کوی دست کما | شهره یار آن بسلم عنبر پنهان آید آن
بر سر کنج آن آهو کوی پنهان برد | شعله در دست کی کنج مولان
جان ای دمن و تعل کش اندیشه آزادی | کی تو ای نقش تخت سلطان آن
شیر طرفه قامت از کفر نگار آدم | پس پنهان از خاک آن خوان پنهان

مرا سودا به تو خالی کرد اندر زمن | با تو نشستم بکام خویشتن در خوشتن
خار راه تو تنم خود دراز خود بانج کنم | تا تو بی گیسو شوم هیچ گردی توم
تا ای انکار شوم کر خویشتن یار من | مرده ام گویم که نقش ... وطن
ای طریق حسرت و حسرت مجو خویت | دارو بی شو تو جو نقش را در بر کن
من که چون کردم اندر جسم کنار | جون تو آن دیده که کام و آنجا در دمن
من جان در بی خاکی قفس محرست | هیچ یار آتش بر کشتی محو شه سرکشن
یا اگر رای آن جو کوی تو ساز شبستان | یا اگر بران کنی رای کرده ام تن
سالها شده دل جای او در جمن | حلقه وار اندر آن زلف آن سینه وطن
او ز روی تو بر که دم کوچه بیت برو | یا بستان ای نسیم ای انجمن در انجمن
دار ای بر جان قلقانی صیادی مرو | تا ابد بی خصمت تان اعظم بر کن

[illegible]

از چشم بد ای که داری درد	دندان و لب تو شکل سیمین
آهسته ترای سوار چالاک	بر دیده ما متاز چندین
جفا که نه آن ضعایت گزار	راهی که نه آن ضعایت گزین
هر در که بر تو می فشانم	لطفی بکن ای نگار برچین
گر غمزه وقت بر دل من	هر لطف زبان هزار زو من
خاقانی را از آنچه دوان	نیک و بد آن جسم آن خود بین

ولا زدست بردگی آن نهادن	قدم در رهچ خون توان نهادن
تا آب عشق برای خوانت	بر روی زمین چگونه توان نهادن
ترا هر دم غمش [illegible]	دیگر در دین فرو توان نهادن
یک غمزه عشق بکش با محنت	کو دیده سر فرو توان نهادن
نهادت چو تو آن که ذوقی را	کو دو غش بر سر توان نهادن
در این منزل [illegible]	کنه بر [illegible] توان نهادن
خرابات آن جهان که دل تو دید	اساسی نو کنون توان نهادن
ببند غم ریسمان جان که نیست	غمی را [illegible] توان نهادن
ولی گر خصمی گبند [illegible]	که بر [illegible] توان نهادن
سرت خاقانیا در زیر دست	گران جای برون توان نهادن

[illegible]

[illegible]

هستم با دگسته سر از پی نیستی دون	هستی بر هم و لی نیستم دریغ
دین ای کی چون کسند زکردیم	یادم و کرد هیچ دیگر هم دریغ
هر چه کی ورزم ز طبع کیات خود	تف دل آتش آورده [illegible] دریغ
این چشم هر دو خون زدم بس زین	نشک بخشه خرده در کم دریغ
نشک سیاه [illegible]	دست سفید [illegible] دریغ
[illegible]	سو روش از [illegible] دریغ
[illegible]	بر خاک [illegible] دریغ
[illegible]	گز بس هر که دشمنان [illegible] دریغ
[illegible]	گر جگر [illegible] دریغ
[illegible]	[illegible] دریغ
[illegible]	چشمه خون [illegible] دریغ
[illegible]	زانکه [illegible] دریغ
آه [illegible]	[illegible] دریغ

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

شبهای فراق را صبحی که پدید آمد
با هم ز پی سالها هم دل شدن آن

یکجا جام نخست تو بر بود مرا از من
از جام دوم هم کام کن که نهایت

جایی که ترا شاید بر خلق فرو نامم
خبری که ترا شاید بر جلوه عراقست

ای کام سر زلف تو زینت چه جگر
ای ماه وجه زینت … چه

گفتی که چو خاقانی عشاق پریشان
صادق تر از او عاشق تمامی کیست

در یک سخن این همه عشقش ببین
در یک نظر این همه ترکش ببین

خورشید که ماه در فغان آرد
چون سایه دو دیده نرگس ببین

آن لعل که برد نام یاقوتش
سر چون سر نامه در پیشش ببین

خاموشی لعل او چه می بینی
خاموشی چشم بر غمزهش ببین

تا چشم نظاره زد و خنجر زد
هم نور جمال او چه پیشش ببین

روزی که حساب کشتگان گیرد
خاقانی را در آن جیشش ببین

بس گو ز دلستان فلک میبرد
ز آن کم کرد بصورت آدمی سخن

خاقانی اگر … عرضه کن
ای … زده … که گم

در عشق … بر … بر هم
با … چه جام … بر هم

[illegible]

[illegible]

شد آب وی عاشقان ز خوبی …
پیش تو ز نشان … جان …

بس گرد شور … خون …
گر بس … فرو سود …

ای قدر ایمان …
وی قد … خم شده …

دل که شد از …
چون …

ای … نوشم …
…

شب … روشن …
… جانی … خورشید …

… خاقانی …
… خاقانی …

… کردم …
…

[illegible]

[illegible]

ماتم عشم رفته خواهم داشت	زان سینه جا دادم چو تیغ از تو
رسد عشق تو جهان بگرفت	خون تمنا کنم گر تیغ از تو

بسته زلف و دست دل ای ال او	خسته زخم او تب جانی هم جان او
شهره دل در آستین و در شبستان	ایمن مسیح سیستی در دستان او
شیفتگان بیکان بیکان لب او	او رود و از نهان بنان کنج روان او
گفت مراد تن بکس میل بکو	حاشی کوا بی چنگ و دلی کیست او
خلق جهان ز دلی کو ستیکه ای کی	سر شده بیتا این سخن با خود داران او
مبتلا این نی عشم و ناز دم عشق دوم	دعوی عشق و وصل هم تا ریکانی کیست او

گرچه جانی ز لطف پنهان شو	زخم کن در خوان جانی جان شو
پرده هرا ز هم و ریزی آشکار	وعده های کرشمه پنهان شو
گر بجان فرمانی من فرزم	آمدی با خواند بی پیشان شو
از بی وعده ای دهان مردو تو	جان دهم جا بی دگر مهمان شو
گر نه عجم در کمند زلف تو	چون کمند از شرم رخ پیچان شو
خون خوری ترکانه کمین انداز دست	خون مخور ترک کمین آزاد شو
بکشم بر رخ نشستی یاد آن کن	ای همسر و دانا کمین یاد آن شو

ای که بر جانی دم پیش ز روی تو	خانه جان تکار رفته شد کجی تو
تا چو کبوتران انام تو وقف شد	کافرم از طلب کنم کعبه کجای دیو تو
بس که چو پیش آینه حلقه کوس تو شد	آینه کرد دلم سنگ خانه خاک ای تو
فصل سینه بدرزدم که پیچ خیمه غیرت	فصل خزینه ساخت هم پیش کس ای تو
غمزه بزن ناچی بگذری بی شیوه تو	ری بی ان قضا شود پیش حیای تو
چون تقضا بی جانی وو عجلتری ره	عمر خوش این همره و جان فدای تو
هر که غاده تو شد دست سیده تیح	یوسف شی جهان نیم بهای تو
هستی خاقانی گرفت شد از تو هجو	بر ال و به بیم چو باد بقای دوی تو

ای همانا که کاجای ورق لسان تو	مطلع خورشید بزد ایمان تو
تا نهادی حسن را دار الخلافه زیر دو لف	هست دار الملک فتنه در بند کران تو
علق خلق را بطوق تو ش و بند بود کرد	زلف شهر آشوب جز این ال ملک تو
ای خجسته حسن تو یوسف ای کمال ای تو	گیت کو بی خون دل یک انجمن
کی به سر و در کریبان خرد انداختم	تا بی دام بود و دست لسان تو
آفریدی آنکه آتش جز بود دارم یاد کا	در دمی ای جانت آتش حج این تو
از رخ خندان کمی تا به دست نجات کا	هر که خاقانی بود هم زبان تو
جان خاقانی فدای سر جان این ز دست	گر چه خصم دست جانت با جان تو

ای حال خاقانی از سخن چه گشته | رو که گشته از سخن جوانم شکسته

ای جعد مشک زلف بهم برشکسته | بس تو بهای ما که بهم برشکسته
گاه از ستیزه کرشمه تو بگسسته | گاه از کرشمه دیده او بشکسته
گویم که چیستی ای آسمان شکن | داما ندانم که چه لشکر شکسته
آهسته تر که ملک خراسان گرفت | واسوده تر که نوبت سنجر شکسته
در شاه راه عشق تو بر کله بود | بر دل ز لشکر تو کمان قلندر شکسته
در کوشش سرا جگر کوشه خواره | در کبر کوشه کلاه بر شکسته
یکمشت خاک که غارت کرده ای بشکست | بس کن که زلف سکندر شکسته
در هم شکسته دل خاقانی از جفا | نادان مرد لعل که گوهر شکسته
خاقانیا نشیمن شیرداری جای تست | بدر بر سوی عراق که در شکسته

باغ از کرشمه خمه تو در فرو | ورد توم مرد گلی بر فسرده
کوتاه بود بر قد سایه جان ای دل | کامروز پاره کرش بر فسرده
در بیان نار و بید از جهان | ای جام حیات که تو بر فسرده
آنچه بوی جیب که ... | کم کرده و در سخن بر فسرده
... | چشم ... فسرده

ستدیش که آب جان رفت | او از ره که آب دردِه
کس درده بنیت جمله پیشند | باکی بره خراب دردِه
زلف تو کشد و رستهاب | مشکین بر زلف تو تاب دِه
خاقانی را بخلوه یک دم | بنشان و بده و شراب دردِه

در صبوح آن راح ریحانی بخواه | داد از مرغان روحانی بخواه
یکدو جام از راه مستوری بخور | یکدو جنس از ره یکسانی بخواه
ساقی چون بی رنگ داده ی برگ | از برای وی سلیمانی بخواه
دیده ای عقل را بر بند چشم | چشم بند شب ای جو بید فی بخواه
زاد و ای رای شکار را می بده | شاهد اسرار را بوسه پنهانی بخواه
جام جم کن جرعه بر خاک بر | مدتی پیر از شهاب نی بخواه
دست بر کن زلف شب ایمان بگیر | پور شش لحظه زنده دانی بخواه
از صفا آیی کاو دیس ی موالی | بیضه جانت از خون شیرانی بخواه
گر بمستی دست یابی بر فلک | زود صاع زخم خاقانی بخواه

ای دل بجنایت جهان نهاده | جان در کش جهان نهاده
شهری همه را بیستی دل تو | فعلی زده برده ای نهاده

خاقانی اسیر دیگران نیست | هم صحبت کرگس از نبوده

اهل سخنی که مدت [illegible] | نوخاسته [illegible]

[illegible] | [illegible] شب [illegible]

[illegible] | از زلف [illegible]

[illegible] | [illegible]

خاقانی [illegible] | رانده [illegible]

ماه تو و صبح [illegible] | یکسر شب [illegible] پیاله [illegible]

[illegible] تیره [illegible] | شب بسحر [illegible] روشنائی باده

[illegible] | جام [illegible] آمده [illegible] ساده

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | صبح [illegible] آب [illegible]

[illegible] | آتش [illegible] آب [illegible]

[illegible] | وز دم خاقانی آب خضر [illegible]

در بیت [illegible] کاسه گردانی | از کار [illegible]

در کوزه و [illegible] | [illegible]

از جرعه [illegible] | در [illegible]

خاقانی صبح خیز [illegible] | [illegible]

[illegible] | در ماتم دو [illegible]

دیده [illegible] کار جهان [illegible] | راز [illegible]

دو [illegible] | [illegible]

[illegible] | دل [illegible]

[illegible] | دیده [illegible]

خاک [illegible] | چشم [illegible]

دل [illegible] | روز [illegible] جهان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] خاقانیا | تا [illegible] زبان [illegible]

راز [illegible] | [illegible]

سجده [illegible] | این چنین سجده [illegible]

[illegible]

در دیدت وفا دادم چون صبح جان بریده | در غیبت ایستادم چون شمع سر بریده
چشم از تو می بدوزم چون تیر کودکی | چشمم همه کمانم از تو به تیر دیده
دیدی که تیر عارض می چون نیزه | ای تو بیابان جانم زان تیر دیده
این تیغ بیوفایی بنشین تو بنشین | حلقی همه از تیغی برز کهنه بریده
پنهان بیا بستیم در زلف کینه | پیوند وصل داده هم باز بریده
جان می از خیالت در عالم ایستاده | هر دم هزار منزل از جان پریده
در سایه رکابت ایستاده | در پایه سریرت سرها نگر بریده
خاقانی از سواری در حلقه جهان | از خنجر تا کشیده ز نکهه کرده

رخت نشانی دل برد ز عشاق | تخت شهنشاه عشق زیر رواق
نقش که بر لب نبر از دل مشتاق | پای که ازین پس کنی در عشاق
زخم که جانانی تیغ کشیده سر | زهر که سلطان هجر تو یار بی تریاق
طاق نه زیرت عشق جفت که از هجر | زند عشق اگر پای نهی طاق
دیده تو راست نیست لا خیکی | صورت تو خوب نیست آینه بر طاق
عالم زندان شعبه شو جوی | یکسره کوی و کون بر کف رزاق
از سر خود جو تو که ز خاقانی | یا عدم از عاشقی دست بیثاق

[illegible]

[illegible]

طره گشته می زده پیچی | برده انگشت می کرد پیچی
نامی را دولت وصف دیدت | برده وصف همی زند پیچی
زلف یکیست از دو جا | لاجوردی همی زند پیچی
صبح آیینه حلقه می جوید | نشکرم جسمی برد پیچی
چشم بد دور زنگ شب خیت | کافتاب جهان سر زد پیچی
نه بر زد تسبیح قبله کرد زیب | تو به سلطنی برد پیچی

ای دیده روز ظلمت غم جو کی ای | چون چو دل ما تیر رود بی چون
ای دل چراغ پر کن و اکنه چراغ جوی | تا شام چراغ را ز ظلمت
هجران یار بر جگرت خواب زرد | این غم ها دهی که بیاد فسون
این درد دل که پرده اکنون غم کاست | در جنب محنتی که ز هجران
خاقانیا ز ضعف فراق بدر خون | در خون نشسته چه غم

در عشق فتنه چیست دانی | از دوست گرشته نهانی
هم زگره کشای غمزه | ترکان کی کشای خوانی
کوی کز عشق او نشان ده | کس داد نشان بی نشانی
سر نامه عشق گشته آمد | سرنامه خلق زندگانی

[illegible]

دلم تا از جهان دوری گزید همچو عنقا | که او تیر کسی را بود و تو تیر بلایی
چو عمر نفس شد ... که بر ... | رخش زیر غبغب ... تحت ...
چو بلبل ... خویشتن که نیم | ولی ... چشم چون نرگس ...
ز دست عمر سبکپای سرگران ... | که عمر من ز تو ... تخت ... که ...
ز تو ... روز ... | که عمر کاشکی ... دل ...
مرا مده ... عمر ... | که همچو ... دو روز روی ...
چو روز وصل ... | ز عمر ... که ... یاد ...
ز خوان وصل تو کردم خیال ... | ... عشق که زهر عمر ...
مرا ... | که تو ... عمر همچو گل ...
تو بی که ... در سرای عمر ... | ز نقد وقت ... که ...
... که از ... | دو بار ... عمر ... که ...
چو عمر رفت ... محبت که عمر ... | ... که یادگار ...
من از غم تو و از عمر ... | چو غم ... عمر ... عاشقانی
عمری از تو ... | ... که ... حیاتی
برو که تشنه ... چون ... | ... عمر زده ...
تم به بندگی کارم ... | که کم بهای اگرچه ... بهایی

پروانه بجا جانم ... | می خورم ... با ...
از غم ... دل ... دم ... | که گشتن ... که ...
کشی کم ... | بخشوده ... وقت ...

تا چشم دلم خراب داری | دل ... جای ...
ای کار مرا ... دولت تو | ... ده ... خواری
دل خوش کردم چنانکه دانی | تی دردادم چنانکه دانی
یک ناخن کم ... | تا خون دلم ...
جان کاهی ... | ... کرده روزگاری
آوازه ... فراخ شد بعالم | درگاه ... تنگباری
هر لحظه کشی ز صف عشاق | چندانکه بدست ...
این یک عمر ... باشم | ... عمر گذشته یادگاری
خاک در تو ... | خاقانی ... چاری

گر دیده ... خیال ... | در سینه بجای جان نشستی
از غیرت ... دم ... | در کام دلم ... نشستی
تا خون ... دم از رگ جانی | تنهای ... زمن ...

[illegible]

دیده بگشا سی لب در بوسه بخشی
از رشته جانم گره غم بگشای

مجروح تو دم شد اگر زخم تو [illegible]
رحمی کن و آن حقه مرهم بگشای

کار است فرو بسته گشادن تو توانی
[illegible] بگشای

اندیشه مکن سلسله چرخ نیرزد
گر کار چو زنجیر [illegible] بگشای

کشتی چو هلاک است [illegible]
ایمن نشوم گر تو [illegible]

[illegible] خاقانی [illegible]
[illegible] زخم [illegible]

گر زیر بند زلف [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ای [illegible]
دل [illegible] جانی [illegible]

ای [illegible]
[illegible] رنگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

چه حاصل بود بر عاشق [illegible]
[illegible] بر دشمن فشاندی

تو خورشید آمدی [illegible]
[illegible] خاک [illegible] فشاندی

مرا [illegible] بر سر [illegible] نهادی
[illegible] فشاندی

[illegible] جام [illegible]
[illegible] فشاندی

ترا [illegible]
که گرد مشک بر سوسن فشاندی

تو [illegible] خاقانی [illegible]
[illegible] مردمی [illegible] فشاندی

جانی ز برم [illegible]
لب [illegible] جانی [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

تو خود [illegible]
خاقانی [illegible]

زهر [illegible] اگر [illegible]
مرا خاقانی [illegible]

[illegible]

ای تازه گل که چون مه اقلیم دلبری | خندید پسته بر دهن تنگ تو [illegible]

ماه آن چنان نه که نشیند بخوبیت | چون آن شکفته شوم که [illegible] افسون [illegible]

خونم همی خوری که ترا دوستم ولی | ترک پیش کند که خون دهن [illegible]

تو دشمنی و دوست که جان منی | ترکان غمزه تو چو شبخون [illegible]

سرهای گردنان که نبات نکرد لب | کان لب نبات کشت چو کردن [illegible]

خاقانی از تو خشم چه دارد [illegible] | چون میکنی جفای که گر او [illegible]

گر هر نوای ز دوستی تو خوشی | باشی دگر [illegible] دوست بجز کین [illegible]

هست حقیقت که بسی مهر ترا کلم | [illegible] در پیش که تو عهد مرا بشکنی

در طلب چون [illegible] قالها [illegible] | از زر [illegible] قالب [illegible]

زنی دهان [illegible] از سر [illegible] | تا زهر [illegible] بر سر [illegible]

دست ستاخ جفا از [illegible] | تا دل [illegible] زبیح [illegible]

گر زهر [illegible] دشمنی خاقانم | بر هر چه گفتم که تو [illegible]

عاشق که وصل خواهد محبوب [illegible] | مفلس [illegible] بجور [illegible]

آنکس که در [illegible] بود دو کرده [illegible] | امروز در [illegible] از [illegible]

خلعت [illegible] | [illegible] درد [illegible]

[illegible] از غیرت عشق | [illegible] شکستی

گردی [illegible] عهدی [illegible] | امروز [illegible] عهد [illegible]

[illegible] دود | امروز از دو چشم [illegible]

آن [illegible] کرده [illegible] | زیرا که [illegible]

از تو [illegible] | از من جفا [illegible] که [illegible]

خون [illegible] | [illegible] جهانی

[illegible] خود [illegible] | [illegible] بر سر [illegible]

[illegible] از تو [illegible] | کافر [illegible] جهانی [illegible]

هر روز [illegible] دوستی [illegible] | هر لحظه بر [illegible] شوری [illegible]

در بزم [illegible] هر جا که تو بنشینی | [illegible] شیر [illegible]

[illegible] زلف [illegible] | تا [illegible] چون [illegible]

فتنه [illegible] خود [illegible] از چشم | [illegible] فتنه تو [illegible]

هر کام [illegible] | تو [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] | [illegible]

[illegible]

صد شهر به پاسخی که کام تو برآید | جوانی بوسی کنم زهری بیا نیم خبر
خود گردم لطف مهر کجا تو | حاجت نبود گر تو شود گرامی‌تر
از یک نظر شها دل آشنام با تو | چون یار زم اگر لطفی تا ای ناز آمیزتر
گر بر شکنی لب به لبی لب ای | اندوه که آب غم تا بگر آمیزتر
شعر تو خاقانی چون در لب تیغ | گوهر که همی آتش از آب برانگیزی
مقصود در جستجو کی تو چشم سعادت را | ذکر کرد که آب او گهی تیزتر

مرا زنانی جان سحا بی نهی | دی دل عشق [illegible] افکاری نهی
بس کم از تو شنیدم که تو | مهر جند [illegible] کم از آزاری نهی
هر کجا بر داری انگشت جفا | زود بر جسر فی وفاداری نهی
ببجا شد کی دل [illegible] | از سر رغبت سر و کاری نهی
پای اگر در کار [illegible] نهی تو | دست شفقت بر دلم باری نهی
در تجشی [illegible] اخر لطف | مرهمی بر جان افکار [illegible] نهی
کار خاقانی بسازی [illegible] | کاه را نام سبکباری نهی

جمال رو دلم [illegible] | بهر سوی که ره روم ره بسوی تو
بجان [illegible] | اگر چه بخت مرا رضای [illegible]

[illegible]

[illegible]

روی زدم سیاه کردی روزی کم | در باد تو بگفتم اگر تو چه کردی
تا چون [illegible] آب بخوردی [illegible] غم | در جست جوی کشتی [illegible]
گفتی که در خوردم کباره [illegible] صحبت | فرشی بگسترده ندانم که چون
پنداشتم که هستی در بان سینه‌ام | بنیاد این غلط شد [illegible]
خاقانی [illegible] | گر خانه سپید کردی [illegible]

گاه شکی جز تو کسی داشتمی | یا به تو دست رسی داشتمی
یار [illegible] غم که مرا هر دم | همدم خویش کسی داشتمی
کی غم بودی اگر در غم تو | نفسی [illegible] داشتمی
گر لب تا [illegible] مستی جهان | کار خود گر هوسی داشتمی
خوان عیسی [illegible] | یا که [illegible] کسی داشتمی
سر تو در [illegible] بیت | [illegible] داشتمی
گر نه عشق تو بدی طبیب فلک | [illegible] داشتمی
گر نه خاقانی خاک تو شدی | کی جهان [illegible] داشتمی

[illegible] جان تازه کردی | [illegible] تازه کردی
[illegible] | [illegible]

[illegible]

تو به خواجگی [illegible] | [illegible] چو [illegible]
[illegible] | گر [illegible] جان [illegible]

دو دست [illegible] که دوستداری کشی | یک دل [illegible] کشی
تو گرفت عشق [illegible] بهانه ای | دم [illegible] یار [illegible] کشی
رشته جان [illegible] سینه [illegible] چون شمع | عاشقی را که شمع وار کشی
با چراغ [illegible] دود آتش [illegible] | [illegible] بر کنی [illegible] کشی
گر بلا غرق شده [illegible] | [illegible] شده [illegible] کشی
جام پر [illegible] مجلس [illegible] | [illegible] کشی
غمزه را [illegible] | چند مرغان [illegible] کشی
خنده را [illegible] | چند شیران مرغزار کنی
تشنه عشق [illegible] آب | غرقه در آب انتظار کنی
دولت عشق [illegible] | تو همه دولتی که یار کنی

[illegible] جفا درست کردی | گر سینه [illegible] درست کردی
ای [illegible] سنگ تو بر سنگ خویش | [illegible] جفای [illegible] کردی
[illegible] | [illegible] کردی

دم [illegible] خاک [illegible] | [illegible] دل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] خاک [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

دم [illegible] | [illegible] خاک [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

مجلس بزمی آرای چون بزم سلیمانی / بخت داده وی مرا چو طالع [illegible] ثانی

بانوی خط [illegible] اولا یک اخوانی / کم عمل [illegible] غیب اجرانی

سوگوش خرد [illegible] فصل [illegible] / تا پیر مغان چیستی [illegible] گردانی

[illegible] / ابهی الصدر الاول الی السلطانی

خط ها اگر خواهی کز عشق سخن رانی / کم زانی همه عالم زین بس که کجا مانی

خون جگر مشک [illegible] / [illegible] جان [illegible]

تو در لطف [illegible] خندان [illegible] کی تو / وارند [illegible] لطف خندانی کی تو

[illegible] / [illegible] زلف پریشانی کی تو

[illegible] / [illegible] کی تو

زنگرت از نرگس [illegible] / ای [illegible] شکرستانی کی تو

[illegible] / [illegible] کی تو

[illegible] / [illegible] کی تو

[illegible] / [illegible] کی تو

[illegible] / [illegible] کی تو

[illegible] / [illegible] کی تو

[illegible]

[illegible]

خاک که بغداد و آب [illegible] / چشمه دجله [illegible] جگرم [illegible]

شعر [illegible] بغداد [illegible] / [illegible] عمر سال این سفر [illegible]

[illegible] بغداد [illegible] / بحر بغداد و دل [illegible]

[illegible] / [illegible]

پرده ها دارد بغداد [illegible] / [illegible] اینجا که [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] دولت عشق [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] اینجا که [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] خشک شده [illegible] / سخن [illegible] جگرم [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] خاک [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای دل ای دل هلاک تن کردی | بس کهن ای دل که کار تن کردی
سر سخن آن جهان همی باید | که زره جان بپای تن کردی
از سگان کمی هیز سره شیر | که شکار آهوی ختن کردی
شب مهتاب چون سر ساری | قصد خورشید غمزه زن کردی
در شبستان آفتاب شدی | آدمی آسمان شکن کردی
گر سلیمان نه ای بود دلی | در پری خانه چون وطن کردی
لاجرم هر یک شب طرب | برگ یکساله از غم کردی
تو همای حرم که آتش بودی | خود بخود قصد سوختن کردی
تیشه در پیشه بلا بردی | هر پی شاخ پای بن کردی
وانه دست دام پای بر گشت | از کمان که خویشتن کردی
ای جوز جوز کعب قصاب | که سر اندر سپیده دمی کردی
سخن اندر ذرت خاقانی | تو حرکت بر سخن کردی

نه ز جنگ این خامای شاید دل | ساز وصل و سور عمادی شاید دل
دل که جوس هم بار دعای خواهم | عافیت در عشق جانان نبماید دل
نه زمین کند دل را که ز پی | نه ز عشق از سلطان نترساید دل
عشق اندر دل بدین سودا گر گشت | تشنه زخم غم دریا دل نترساید دل

هر بیت خاقانی از چشم در مانی گنج | هم ز خاقانی که گوش و ستارگی جان
کوه همی در کوه داد از گنج | اخرای داد از فرخ رواحی جان

گر بود زر جمالت آینه دار بودی | چرخ پیره گر جمالت آینه دار بودی
دامن قسمت ما رخ از روزگار بودی | گر نه جمال رویت در روزگار بودی
ما را غم فرقت بحر بی کرانه | ای کاش ما چنین غم دل در کنار بودی
بادی چو رخ پیستی باد از سیاهی | گر جوی توحیت در پایگه قرار بودی
گر زحمت سپیده دمی از روی تو جانی | در چشم هر سپیده ره حقله قرار بودی
خاقانی ار بدادی و جان خطی تو | خاقانی اگر او درد کی جوی نگار بودی

زمین چو پیستی تو با دیگری پیوستی | مراد دست الکنون که عهد شکستی
بیاد سلطنه بر جان مستی معرفت دار | بر آتش بنشاندی دور نشستی
مرا بیم گرشمه کشتی تا که تو | خاقانی که تو را دیدی کی سگ که پستی
مهر فرخته زالی سبک روی بخورد | گر بر جستی دارد دام همی جوی خستی
برای مهر تو جانی بجان همی بستم | بجز ای سینه جان ز میان رو پستی
بجز نداری گر بس که تو جوی کر | میان جان تو آن شعر دار پیستی
مرا بطفل کمان همی مستی آمدی | که تو خرد آوردی قهر هر دو دستی

تو آنی که با من خلاف طبیعت — در آمیزی و کشتن من بسازی
بپرسس از دلم کز برای چه گوی تر — بکوه زلف اگر چه چو چنگ باز
ترا چاکری گشت خاقانی آخر — خداوندی کن بکار نوازی

مرا جانی بود جانانی تو باشی — ز جان خوشتر چه باشد آنی تو باشی
دل و دل هم تو بودی تا بامروز — وزین پس نیز جانانی تو باشی
بنزخمی مرا درهم تو سازی — بهر دردی مرا درمانی تو باشی
بده فرمانی بر من چه خواهی — که تا باشم مرا سلطانی تو باشی
اگر گیرم شمار کفر و ایمان — نخستین حرف سر دیوانی تو باشی
بدین کفر و مغز هم گزین پس — مرا هم کفر هم ایمانی تو باشی
ز خاقانی مزن دم چون تو اولی — چه خاقانی که هم خاقانی تو باشی

چه کردی ای شبده خز ازاد مرد — که کردی خاطرت اونیز گردی
مل کشتی بخواهم جست حستی — بجا گفتی نخواهم کرد کردی
همه بر حرف بجرای ولی گشت — چه [illegible] کسی پیش او در نورد
دل من مست تب اورا کسی — کم [illegible] تر افکندن [illegible] گرد
کنی یارم که با تو یار گشتم — که تو با [illegible] ای جانی هم گرد

یک چشم زد و بخانه گر چه چشم زخم — قرب هزار جا زد تو ای نه سکیی

ای سیح دوست بجان [illegible] — کار [illegible] کار ز اسامانی [illegible]
بحون فلک که بر سر خوان قبول [illegible] — از راهی که تر ده ای [illegible] نمیدی
آسان همسری نه چرخ فاخی شرل — چون قحط بر تو رفت آسانی نمیدی
اینجا که زخم کردی مرهم نمیکنی — اینجا که درد دادی درمانی نمیدی
از راه [illegible] بنجد هم [illegible] — وین اخر از چه معنی از [illegible] نمیدی
تر کانت [illegible] — لب [illegible] خنده کردی [illegible]
خاقانی که ای قبول تو کی رسد — گز کر با سلام سلطانی نمیدی

ردی [illegible] — [illegible] کار خوی
مردمی از نهاد کس مطلب — خوز می از مزاج وقت مجوی
با جان [illegible] تر درده — کز ملالت رنگ مزده [illegible]
درد و وحشت گرفت چرخ عسر — آب [illegible] بریزد پاک بشوی
اهل خواهی ز اهل عصر سبر — انس خواهی میان انس مجوی
خنده دیمی بو سیفای که صنعت — تا کی از دو سیتانی همت [illegible]
دل خاقانی از جهان بگسست — باز شد [illegible] لا [illegible] کوی

معتدل نیست خاک و آب تو | اندرو هر معتدل چه خوری
جام جسم خاص تیغ خاقانی | در دو هر دو کس چه خوری
دم تو نشین عیسوی داری | زهر زندان مشتعل چه خوری

یا رب لیل مظلم ... | حتی تجلی الصبح لی فی ...
جام بسبوحی و ... | بری چو باد عیسوی ...
... الدن فاشرب ... | فالنفس ... العباد ...
خون خور ... | گر آدمی را اگر خوب ...

روز دانش تا زمین با پستی | آسمان مرد گر چنین با پستی
رقعه چون رفت طلب شوان کرد | چشم تا آمد چنین با پستی
پیشگاه ستم عالم را | داور پیش نشینی با پستی
یک نه عمر بسر بردم هم | دهر غدار اینچنین با پستی
گر باندازه همت طلبم | فلکم زیر نگینی با پستی
سایه اندر پی مه عظم | همتی سایه یقینی با پستی
ناله گر سوی فلک نیست | سایه باری بزمینی با پستی
نیست حیادی عالم برسید | عید را شیر عرینی با پستی

بر من جور دمی چرا دست | اگر نه ز سوی طبیب کردی
ادب ناشستم دو دستم ز بند | ادبی که گاشتگم طلب آردی
عصای کلیم ار بپستم بری | بچوبش ادیبان ادب کردی
اگر زخم نشتر یا هنر دیده | نه خاقانی آن ز ادب کردی

کر دیده یکت ال ع دیده توامی | دل خرده پذیر دیده بودی
جان حلقه بگوش گوش گشتی | گر نام وفا شنیده بودی
ای قحط کسی جهان بمردی | گر کشت وفا رسیده بودی
گشتی حیات کم بگشتی | گر بحر غم ار دیده بودی
می ریزد از آن دیده جانم | ای کاش نه سنگ گزیده بودی
گر آتش خواستی فلک را | چون صبح دو دم دریده بودی
گر خشم فلک شفقتی | زو خون شفق چکیده بودی
مرغ دلم از زبانی بجست | ور نه ز قفس پریده بودی
از تختی نیستی تر از او | گر زاغ که زبان بریده بودی
خاقانی اگر نه اهل جستی | دامن ز جهان کشیده بودی
هر چند چو جهان ندیدست | او کاش جهان ندیده بودی
با آنکه خداش آفریده | ای کاش نه آفریده بودی

گر بمشام که بوی آن شنیدم / گردد رخ الفت نمودی چه غمستی
بدکمر از هستی وامرکز طبع / گر کمر بر بستمی چه غمستی
سر عیسی که خاص خسم جوارت / گر جسم خو نشودی چه غمستی
گرزنی سار کاروالف از آن / یعنی طاقت نرودی چه غمستی
لاف مسکین زنم و گر نه چو کرم / تقوی و نان نبودی چه غمستی
بخت غنوده بیدار و دل افروزم / گر فراغت غنودی چه غمستی
گفتی خاقانیا بنا بعد و می کش / گر سر من مست بودی چه غمستی

خاکم که مراهمی بنیابی / بادم که زپی نمی بیابی
هیسیم عیار تو و جو کم / گر بر محکم زنی نیابی
دشمن کامم زدوستیت / و زمی دم دشمنی نیابی
چون سر تو شدم تو دم بجان شو / کانجا تو مرا دمی نیابی
چون سایه مرا به ترک جوئی / کاندر ره روشنی نیابی
گفتی که چه نامی از دل پرس / گر مثل صفت منی نیابی
نقش الحجر دلی تو نامم / جز عاشق گلخنی نیابی
بار دل من تو بی کجستی گل / بار گل جو زدنی نیابی
در سینه آتش طلب دل / کاندر بر سوسنی نیابی

گرچه ادیب دکر ده خاطر کی / گرم شد هم تنگ عشتی سردی
دل که آزرده گر بهار بنستی / کو کسی عنیت هم نیاز دی
دیده دانت دل که او کس عنیت / در ده از عنیت یاد جون کرد

بر سر خاکم ز دست عمر سبک بای / غرقه نوغم به بحر جسم گزدای
طبع من آنکه دشت با دجوانی / آتش دریا شن دو دولت در آ
خانه غرابت و زوال جو لی / چشمه قبر ده کرد طبع گرد آ
ای کرافسرده کشت طبع مرتبت / خاطر جو زاد از اسبت برای
طبع بر که افسرده بت ده ابجش / نحل بر کو بستر دشت عسل بدای
گر بهار ما نه دشکوفه دل کش / فی بر بستان بید و ترنج دل آرای
نفس جو نیت خانه همه ابذات / ای همه لذت تجسس بحر مکن نمای
جو بی روزه کمبرز نیک دل / رفت غمری داع غم منمای
ای اگر بکه زدبیر پید عید / جو شو که کشتی معتبل بجه جای
ای جو به روزه تا کمان شده دست / باقی آنم خرده که اسبت برای

بخرد و راه عشق میپوئی / بچراغ آفتاب میجوئی
تو بجشو زیا بجد خرد خوانی / تو ز معنای عشق میگوئی

روزه

[illegible]

بادوست جو تیر بُرد خوش خوش کمانی	پای دادم تیغ بر رخ تو فرزند با دلی
گر که زدم بکوی تو روزی هزار بار	نیم شسته بر سر کوت بجای ور
کردی بلی دل تو مراد جهان کسی	خو کرده ام جوان بی تو جوانی ور دلیم
از جوانیت در همه عالم پیشم کسی	تن جو تو نیست در همه کیتی شکری
رای شود زدیده کو جوانی و دل تو	پرده ز دل سرخی این کیو تو
وان زلف عنبرینت که خم بخم شود	مه پیش رخت چنین شود و همچو چنبری
گفتی چرا کشی سر زلف معنبرم	کوهی که سایه اش زدل چو تو بجم
کوهی کو شکسته آید زبار دی	کو تو هم چندیش در دو جنبش دستر
از دیده تو فرد زدم صبح جز ای کسی	وز عارض تو خیزد نور تجلی
ای جیفه ام حسنت شیراز کج و ور	ونی نیست جام عشق دانی بمعنی
آتش بریت دیدمان هزار دو تیست	بی حیلت لطف عقل هزار کسی
زخمهای دیده دیدار تو تر خاکدان	کف از خوب طاق خوش چلوه
شرکه شرع تو دست شهابی نوازد	وارد چرا که جان و روز شرح طولی
ای دل تمک بهجران خویش کن لطیف	دانی شره هزار دلی آوارگی
بی کوی تو حیات جاودانی که تست دست	دریای تو خوش قدم کردی قبول
خاقانی از دل و جان حق ز تو نوش	گرچه زوصلت ور او دل نشد

[illegible]

[illegible]

ای جان بری فدای تن خاک اصفهان	ای خاک اصفهان چه تو ببایی
از خاص و عام ری همه انصاف دیده ام	خوشتر ز آب دیده گل جان کرای ری
ره خسته و همه بخشنده بنا بمن	سادات ری جاوید رحمی آشنایی
هم لطف هم قبول و هم اکرام دیده ام	زا جوار ری امه ری و اولیای ری
از بس نکوکاری داد و عکس دیده ام	خشنود کم از کیای ری ای کیای ری
چون خیت خیمه بوی جراسانی	هم یاد کسی خصم کنم بی بلای ری
گر باز ز خشم سوی ری جای زیست	شکر که کو هم از کرم با دو ثنای ری
زی شمال جان مرا شاد و بی کینه	جانی بری بردم که تیغ اجل در قضای ری
دیدم سحرگهی ملک الموت را که گفت	لکن کشش بیکر تحیت و بیای ری
کفتم تو هم کرفت جوری ایت رشت	برمن ضعیف جنابت بد بهای ری
ای چرخ لاجوردی کشی لحیه جرات	کاینه خانه را زنگاره زدانی
هیچ غم بتو بیادرد که مرا اشی	جوار من زنیت رقم کشت کرفتا
برخنه نمای تا جند کری	دانسته ام علیا رم تا جند از ما
برروز و اکیدم برگ نیت	آخیته حسن بمیری افزنه که بهای
خوردم صبوحی اخرو دو	بی خودکی و کی خوردم جو
جوی صوفیان صورت بیکون دو	لیک از منصب جوانی ما دوسیت

[illegible]

[illegible]

امکن چنانکه خاقانی خواهدش	اگر دوست ... کار
ای که مه از قفای تو پیچی	خورشید ...
خورا گرد کلاه او ...	گرد ... آینه ...
عاشق ... بر طرز ...	... سایه ...
اندر دل ...	هم ...
او خود ... برای ...	جان ... برای او ...
با این همه ...	خاقانی ...
شوریده کرد ما را عشق ...	هر چشم زد ...
زنجیر صبر ما را ...	بنوازد عشق ما را ... عشق خالی
با سرکشی ...	... حال ...
یارب ...	...
امروز ...	حال ... جان ...
...	...
خاقانی آفرین ...	... سبحانه تعالی

[illegible]

[illegible]

دل کو از غمت ...	هر دو ...
دیوانه شوم چو شور ...	از سلسله زلف ...
خورشید ...	لب ...
کرد ... آینه ...	...
می خورد جام ...	گر سبزه خط ...
اکنون که ...	یعنی لب جام ...
دل ... تو ...	جانی ...
با تو خورشید حسن ...	...
عشق جانی ...	...
تو جهان ...	هم تو سلطان ...
...	... خاقانی ...
رو که سوی ...	...
دانم ...	...

[illegible]

خاکی جگر تشنه را کاین کرم یابی	از نم چو جرعه چکیده دریا بی
یاد تو خاقانیا زدا و چه سود است	گر بستم دهر زینهار بیابی

ای بزم تو فروخته ایام تجلی	در کنف عصمت آمده ... تجلی
از نغمات خاطرت از ذوق شرف	هم جوهر آفتابی و هم جسم اعظمی
وقت است کز برای ملک نجات الفتان	افلاک را کنی سیاسات معظمی
بر آسمان فتح خرامی چو آفتاب	از اول صبح خرمی سوی جشن خرمی

بنشین زیر حلقه لعل و ربی	خون جگر خویش تا جهانی نروزی
کارگاه دو زلف ظلم بر تب	تب سینه ای فتنه روز دوزی
قطره سیدای خرگه نماند	دهر تاریک بی دل افروزی
دل خاقانی از حلقه زلف تو رسید	خون تر تب شد که دیگری توزی
برکشان او لعل انداخت	جان از آن کرد تو سنان آخوری
از حلقه حیث که زه کرد است	پیش چشم حقیقت اندوزی
کی شد در ره عدم گوی	کو ز بر بسته همچو مرموزی
یا دری کو ز عاج خرم در ده	کوز خمار زیست تو آموزی
سل دو سی کو شتر عاج داده است	او بست خوز کو پیش گوزی

ور روانه دل بجانداوخ طعنه	در خوشه عمر دانه باستی
زیر سیح تو بهر زمان بسازاری	از آرزوی تو بخت بهانه باستی
گرد مهر دو روی بخت دو دست	عاریت ای دل تو یگانه باستی
آوخ تو ز نعیب بر خراب آمد	یک نعیب گنج خانه باستی
رایق آسمان زلف تو	نیب سر تا زیانه باستی
در زلف تو اینوس ورز و شب	از دوست مشاطه شانه باستی
خاقانی شد فسانه عشق	در دست تو این فسانه باستی

رباعیات

بس کو ز پیشانی فلک مسرون	زان کم نکرد بصورت آتش بی من
خاقانی اگر مصری عوض مکن	ای یوسف تنه را بدی گرگ مکن

خاقانی اگر تو بی جهانی تب ای	برگرد ز کس بت بسلی ریسانی
زیرا که جو بر کردی از آن ریسان	شمس رسیده به که ریسه دست خیالی

خاقانی اگر زخود نهی کام بران	عبرت شو دار شش ز ایام
باکیفیت آمدی از کام بروان	فرع تو بر بده ابشد از ده ام

ای یار نگر تو کار من کم داری | وی چرخ نگر تو عشرت من زار

نه چیم چه غربت ای لولی | کو تیغ که تا بها توان کرد بری
جلاد جهان ببست آن تیغ و درد | یک راه درین جهان نفس نشوی

ای سنگدلی که چشم نمانی بری | زان تو تیز سری ای تیغ زبانی آری
در کام تو لب نهاده خندانگ هم | در خون منی نهاده خندان کم

چون مرغ تو بر پریده گرد توکی | خواست تو سر گشنده در ره توکی
ر تو درده عاریت نیم کس ای | آن خار ره یاد زد ای انگه توکی

بر بیدل و گل مدیت خوش باز زر | وز قسم نفر کو ی ظنا زه سبی
در چشمی طاووس شرفواده سر | یک کج ز درای خوش و آزر

من بودم و آن نگار و جای روی | انگشته در ای زلف چو کان کوی
خصمان مدد بسته و خاقانی چو | من در حرم جمال سبحان کوی

در دایره گردیت نجت فلک | ای ... یار ...

در عید وصال چو فلک نرگس بت | چند بیم دود جو پای بر ...
انگاه که بود ناخوش شبها جو | د امروز که ... شبها خوش

چون نامه تو نزد من آمد شب دوش | بر خواندم و روز شب کردم
پس نرم دعای تو بسر بردم زود | اندر دو چشم نور ازو خورشید

دلدار ... | بدرود کنان ...
گفتم که ز راه دل ... | ... آمد و جان و دل ...

خاقانی اسیر ... زرگر است | دل کوره و تن سوخته ...
در کوره آتش ... عشق تست | در شعله ...

عشق آمد و عقل رفت و منزل بنداد | غم رخت فرو نهاد و دل ...
وصل که در اندیشه ندارم ... | گفت که آسمان ...

[illegible]

زلف چو جلیپای مسیحا [illegible]
مستی گشته ای جلیپ عنبر بوست
آن شب که شب [illegible] بود در کو
آتش دل من [illegible] جلیپای تو است

سوزی که در آن شماع گنجد دارم
وان [illegible] که کوه ها [illegible] گنجد دارم
گفتی ز جهان چه غصه داری آخر
آن غصه که در جهان نگنجد دارم

ای چرخ [illegible] بداد من نگر میگردد
وز عشر [illegible] چاره تو میگردد
از چرخ [illegible] خاک شد سر
کان خاک به نیزه [illegible] میگردد

دل جمع [illegible] ساز [illegible] باش
در عافیت [illegible] پرده باش
چون جان [illegible] باش
گر حال [illegible] کالبد [illegible] باش

خاقانی [illegible] تیغ
[illegible] چون [illegible] تیغ
تهدید [illegible] تیغ
تا [illegible] اندر زیر تیغ

خاقانی را که بود سلطان [illegible]
چون شمع [illegible] بر کرسی زر
اکنون چو چراغ [illegible] گشتی خورد
[illegible] اشک [illegible]

[illegible]

[illegible]

بهروز [illegible] ز فلک [illegible]
کان [illegible] کسی [illegible] روزی [illegible]

خاقانی ما چو ز فلک داد آمد
گر مرغ دلش زین قفس آزاد آمد
در رقص شود چو جان [illegible] آمد
در [illegible] دلش عهد ازل یاد آمد

خاقانی از این مقام [illegible]
تسلیم کن این [illegible]
جانی ز فلک [illegible] بند [illegible]
جان را ز فلک [illegible]

خاقانی عمر کم شد آتش ده
دل هم [illegible] میرود [illegible]
جانی که [illegible] ز فلک [illegible]
[illegible]

خاقانی دام غم نسوزد چه کند
چون کعبه [illegible] نسوزد چه کند
شمع از سر [illegible] زرد چه کند
جان آتش و دل [illegible] نسوزد چه کند

خاقانی اگر نقش دل [illegible]
آتش ز جهان [illegible] ز فلک [illegible]
گر جمله [illegible] در جهان [illegible]
در جمله [illegible] ز فلک [illegible]

[illegible]

[illegible]

یک نیمه ز عمر شد به بیماری | دواتر عشق با خرده دلداری
برسی فلکا ز رنجه بت یاری | تا عمر شد ... یادی یاری

گر چه بشمار همه عیسی بیت | روح القدسی چگونه خواهم صحبت
چون هیچ نشدم ز بس که بردم نهمت | موی موی که موی موم رغبت

خاقانی هر شب بستان ... | تو عطسی ... نعمت آسمان ...
هر شب سلطان وصل کم ... | هر روز رسید ... رحمان ...

... بخواهد خال ... | تا ما مراد کرد نهان ...
دی بودست دم ... | امروز که بر خاک زنم آه دریغ

درماند که دل برفت ... | وز جای که به لبان ...
... غم تو ... این ... | کاینجا که منم جای نخسپم ...

از شهر تو رخت خواهم ای شهرآرا | مارا بتو وداع کونه ... جای
زین جور تو در سفر ... | دل را بتو ... سپردم ...

[illegible]

[illegible]

می خواهم بوی عافیت لیکن نیست | آسایش از روی پیدایی ... نیست

گر گشته ... جانان گشتی ز ... | گر بنده شنود ...
زان یک لب ... | مستم ... که رگ جانم ...

با همت آن ... کنم ... | عشاق ...
خاقانی را ... | همه از همت ...

... | آمد بر خاقانی ...
تا جان که خورشید ... | وز ... سوی خورشید ...

در باغ غمت ... | نی سرو ...
بر جوی ... | نی جوشته ...

ته خاک تو ام ... کرد عشق | ای مرغ تو ام ...
بس جوشی ... | آهنگ ...

[illegible]

[illegible]

از لعل لبان شکر را نرخ زنیم | از چاره نجوی ای خبر نه خوریم

شکر نزد رسی دیدم آب | بازم به خار چمن کشیدم جواب
اکنون طوطی بار رسیدم جواب | رستم و زین بار زندیدم چوب

ای تیغ تو آب روشن آتش تاب | ای چو خم سر ایمن چون سیماب
از هیبت ای آتش تو آتش آب | رفت آتش از آتش تو ای آب

ای دو در تو او سپرده دل دهر | از جنب فرو تخت و از دو لب بهر
هر تو کند لطف یکی تی بقهر | از شور گل از غور دل از شکر دهر

در روی که شب افروز تر از انجم بود | وز کوه آفتاب بر آتش تر بود
روشن رسی اکنون کار به سر بود | ما که گل آن چشم چرا در سر بود

دل کو قدم چو تحمگان آتش قهر | تن شسته بهشت باز زد آتش مهر
تو برز قطره تا شدی ای شهره | بیرون بکی تری مردن بو همه زهر

[illegible]

[illegible]

او خود سپید برد دل ما را | اخر مکه گشتی شط لی ارام

خاقانی را گلی به جنگ افتاده است | از خاله خالش چنه یک تا جا
زان گل دل او وسعه یک باده است | چون نافه چه یک نافه است

گر سایه نمی بود گرانی نظرت | من قیمت و چو سایه من خاک درت
هم زحمت من نه سایه من بی خطرت | هم زحمت سایه من از خاک درت

آب جگرم بالش غم خواب است | خون جگرم فزود تا جسم گداخت
هر چند جگر بصر می تا ببرد | جز از جگر سوخته چون شاید ساخت

ای صبح ما هیچ دست سیاه و براه | سایه آتشک به تخت صد دولاه
روز از دم گرگ چون براید ناگاه | شد تو به شکی سیمین جاه

ای ما گشتی در روی خجلم | چون گشتی از آب دیده استیترم
زان ما دگر به شادی از حجم | چون آب نشیندم و چو گشتی بر رم

[illegible]

[illegible]

الحمد ز پا نیست که گرد رست | یا سنگ ... که زنا که در رست

اکنون که شب آمد بر و جانانم | کو خورشیدی که دست گیرد آنم
دل خیک زند بجنگ بر دامانم | کو را که از تا برآید جانم

ای دوست جانم چه نشینی چندین | زین ماتم کاندر ومی ای شمع مسین
گر ماتم تو شدیم با مرگ قرین | چون برخیزی جانم با بنشین

تا زخم مصیبت دل جانان ... | از ناله من چه با فغان ... بدرد
از بس که تپانچه زد برای ... | روشن چو فلک کبود و چون ... زرد

ای زلف تو شب بسیاهی ... | وی شب چو خط ... چو ...
ای بر برای مه پرده ... | وی صبح کرم کن بعدم ...

ای ماه شب پرده وصل ... | وی چرخ مدر پرده خاقانی ...
ای شب ... مسجد ... | وی صبح کله ... ز دو جا ...

[illegible]

[illegible]

هر چند که ای جان ز من جان تو خطاست | در درد دل از درد دوا نی خطاست

خاک دل من با تش اکنده مدار | هم بر دو جو خاکم افکنده مدار
چون کار من از بخت فراهم نکنی | در محنت من مرا پراکنده مدار

رخسار ترا که ماه و گل بنده بود | شکر کران زلف سرافکنده بود
زلف تو بکار دل پراکنده بود | شکر نگار که پراکنده بود

کشته مرا گر تو پراکنده شوم | عمر ... گر بدرت ... شوم
تو چشمه حیوانی و من ماهی خضر | هر که که بتو یار رسم زنده شوم

چند پر دلی اگر پراکنده شب | بر گیر نگاری که ...
... افکنده خاقانی را | گر زنده کنی ز آتش ...

بشنو سحر لطلم بنده خویش | بخشای بر این عاشق پراکنده خویش
خاقانی اسیر عشق تو کند ... | یکی نظری بر دل افکنده خویش

[illegible]

[illegible]

خضری تو بجان خانه جولان ری کار		رو خانه و خان خضر خانی [illegible]
سنگینی دلم از خلق وفای صحبت		که شده بود آشنای صحبت
تا شده آن مرد جدائی که [illegible]		بر کرده چراغ آشنای صحبت
خاطر اگر کسی حب دارد خو		باد آتش کن و گر هیچ مگو
آن کن که نهان [illegible] گرد او		کز با تو جهان گشت [illegible]
جز آتش و جز جا سازد [illegible]		خاین جسد آتش دوزخ [illegible]
یک شعله ز آتش و [illegible]		یکذره ز خیانت و جانی [illegible]
ای راحت سینه رنجور از تو		در قبله دیده مهجور از تو
تا دوشی من ساخته دور از من		ای روی تو من سوخته‌ام دور از تو
گو آنکه تو [illegible]		هم با تو بود [illegible]
از بهر عیار آتش کند [illegible]		کو [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای روی پری جمال محبوبی ده		[illegible] حور پری جمال محبوبی ده
آن گلرخ مشک خال محبوبی ده		آن زهره [illegible] خال محبوبی ده
رو کار ز روی جمال محبوبی ده		در نیمه شب [illegible] محبوبی ده
گر تاب ز نقش بندی ما هو		کون گلشن [illegible]
گر سفره پر ز زر است کون [illegible]		هر ماه ز [illegible]
کس [illegible] سیاهی [illegible]		[illegible] باشی [illegible]
ده قطره سیماب [illegible]		[illegible]
در خانه مرا است گلشنی خار اندام		بر بام کلاهیست مرا بلبل نام
امروز ز جان پس کار من در ایام		از گلشن خانه نکو و ز بلبل نام
تو تو غم آن راحت جانی [illegible]		جو جو جانی در این جهان [illegible]
تا زی که جهان [illegible]		ای که جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

از مردمی نگاهان نگارین برخاست | در مرد وطنی جدا جدا خوبیست

در جلوه مرا عشق جوانی بگذشت | ایام نعیم جستن کو دانی بگذشت
در مرگ خود چو زندگانی بگذشت | عمرم همه در مرثیه خوانی بگذشت

خاقانی یک پیره ندیدی بدلار | گفتی که زجاه دوست باید شست
زان نفس که ابروی فرماید جست | با دوست بابروی شستم نجست

این غم که در دلم کنون افکنده | نقشیست که بر خانه جان افکنده
دل کیست که زجبر بروی افکنده | خصم چه بود چو خویش کنون افکنده

درد تو بروز غم دزرد رنگی زرد | مرد تو بپرور شیمی یک روز
یکرم که بکام دوست باشی یک سال | ناکام شوی بکام دشمنی یک روز

آنجا که قضا بر زن عال تو بود | گر خانه حصار است وبال تو بود
چون رحمت حق صورت حال تو بود | صحرای کشت وحشی بال تو بود

[illegible]

[illegible]

جانان مرتحال می آمد داد | تا بر لب دوست بوسه خواهم داد

ای از دل ورد نا که خاقانی شاد | غمهای تو گرد خاک خاقانی شاد
روزی که کنی هلاک خاقانی را | برخی سر تو جان پاک خاقانی را

ساقی رخ می که بیکر دام | ناله ز دل انک بیکر دام
باده چه فرود بی چه کم خاید رفت | کان سیل ز ای سنگ نیکر دام

خاقانی اگر یار نه داری بای | تا دل نبود داری عیش گای
عیش از می لعل نمک سنگ یز | وین از زر گل برست خاک زند

خاقانی اگر ز حسن نهادی خوش باش | کام از سر کام در نهادی خوش باش
بگذر نه خوشی فتادی خوش باش | بیدار در بی دو نزادی خوش باش

در صبح شب بیابی ای عجب | یک نیمه از دو روز کرده ام شب
دارم دم سرد و برسم از موی | آن ماه دو را کر برف ز ره عجب

[illegible]

گفتم ملکا چو کام تو دانی داد | چون عمر گذشته باز نتوانی داد

ای کرده ز نور رای تو در یوزه | از فرش منیر رای تو هر روزه
در زیر نگین چو دست آورده فلک | هر چه آمده زیر خاتم فیروزه

پیداو بدین شکند دل آخر سنگی | ای ظالم ده رنگ دل آخر سنگی
از خیره کشیست سنگ بر سر زنت | ای خیره کشی سنگ دل آخر سنگی

ای سلسله زلف تو زنجیر جهان | دیوانه شدم سلسله انگیز جهان
دارم سر آنکه با تو در بازم جان | گر هست سری نهت سری در جهان

گر من بجفای عشق او جور و تعب | در ره ام دگر بتان نخشم عجب
حاشا که چو گنجشک نجم دام طلب | کو ماه مرا تمامی داد طلب

چون پای غمت از مجلس بیرون نهم | از دست غمت چو می را خون جگرم
تو مجلس می نشانده ام خونی | می خورده بخون نشسته دانی چونم

در طبع همه ساز مردم خوش باش | با عادت دیو سان ملک پرورش
چون جان بکوه داشن سه بار باش | گر حال بدست کالبد را کو باش

۲۲۲

اتمام یافت دیوان اصیل الدین اخسیکتی
در روز چهار شنبه ۳ ماه جمادی الثانی
سنه الف و ثمان عشر الهجریه
النبویه صلی الله علیه و سلم
کتبه ملا جمال کاتب
صاحبه العبد ...
...

[illegible]

[illegible]

فهرست تحفة العراقین در شش مقالات سه هزار و نهصد و بیت
و می تسمی عرایس الفکر و مجالس الذکر

ای تم نظار گان عشناک	زین حجره سبز و مهره خاک
صد و پنجاه و شش بیت	الموسومة معراج العقول
آنم که بدار ضرب عالم	هیچ است عیار من درو کم
سیصد و پنجاه و چهار بیت	فی وصف بلاد عراق

و همدانی و مدینة السلام بغداد و مدایح اصحاب هولاء البلاد
و هی تسمی بسبحة او لاد بمخاطبة الشمس او لا چهار صد و شصت و نه بیت

ای عیسی رهنشین چه تازی | محتاج نه عیسی آسمان را

فی اوصاف الکوفة و المدینة و هولاء البلاد
و مما لیکهم و تسمی موارد الاوراد و حرام الاوتاد و النجدیات
سیصد و پنجاه و شش بیت

دیباچهٔ تحفة العراقین

خبر ما اعصم المرتجا له	کلمة التحیة المقصور باله
عن معرفة الله و کماله	والسلام سلام العرب الی آله
علی محمد المصطفی و آله	این تحفه تذکره ایست بکه

تبصرهٔ عقلا و قت از این مجنون الیلی که در بیمارستان گیتی محبوس
از وحش ایست در سلاسل ارکان کشیده است چون کمان درهٔ دار
و چون آفتاب در صبح چون نار دشیفته یک از بحر شیفته تر
چون ابر سیل بکه از آب سیل تر و هر وقت از درد کمی آهی آتش
نفقه و هر باد دستش از تیغ و تیرش زبان شربتی داده هر زبانی
و دال القنیه بزخمی مرسوم اگر در اثنا عبارات عشرتی و دو مجهان
الضاف سعد و در از نکه بر دیوانه قلم نرود و دستش بر لب جلیه
این تحقیق تحریرات دو دیده از تیغ وجه غدویت تعرض مکرفت

[illegible]

[illegible]

بکه موصل آب دجرم صاحب کلشی افتاب در احمدای سالکی
کشاده و اداء اینجا بسته جو نفت بکه موصل بهشت است کس نگفته
است که بر در بهشت باج بستانند اینجا بوستین آینده گان چرا
باز بیگیرند جو گفت نیک بیکوی اما اینجا دقیقه ایست حضرت خواجه
گنج فضایلست موصل کنج خانه وی که دجله ام اژدهای آن گنج بسم
نیک بنگر باز دها مانم اگر تنگ بار نی باشد جای این هست
و با این همه که چون این اژدهای حوالی آن گنج خانه در آمده است
مردمان از آن قحبی دل ترند که صلابی بر پشت تی نمی بستند می کرند
و جواهر گنج بی استقصا می برند و درین حال می ورده و مجادله
پیسان دیده و دجله میرفت تر کان جله اشک حسرات بر اوراق
وجنات سیر بخته بند سینه آتش خانه سود انفس جمر بایه حرف

با طبع همه پراکنده گیهان جمیع	با خاطر همه پیچ با هم
دل ازین زخمه کرده ام مرده	و جان از غصه خسته وام فسرده

چهره گوش از جلال با او راه صدق بی نصیب لعبت جشم الب
بازی جاویدند کان تماوی بی اثر غالب مخضر برین سطرنج که کرد کیت
از نظاره بازی این سیاه و سپید دو رنگ که صبح و شام ست عاجز
از این سطرنج نمی نصیب تو نخی بر نخ انشاء این سیاه نمی حاصل دل نخی اد

[illegible]

واطرا بی تحفه حسان العجم خاقانی الحقایق وقتی خدمت ابی سلطان
و تجلیات این تحفه برسید خاقانی آن دار الملک گشت و از خزانه اش
داد و چند انکه طاقت داشت برد و شتابان خزانه چند انچه سرحد
که سینه غنی شد چه پادشاهی یافت اقلیم وحدت گشاد و نوبت عشق
فرو کوفت خیمه فراغت زد و از حرص و آز بنده کان خویش برکرد
علم و عقل خاطر مکان [illegible] بر سریر خورسندی نشست
تیغ آزادی بر سپر [illegible] زد که دو زمانه پدید
که دو دو [illegible] و زمانی [illegible] پس زاده آزاد
و دهر ملکوت که این عقل [illegible] آسمانی در طارم سپهر غرفه
و سنج زوال کرد و گفت [illegible] خاقانی [illegible] خاقانی
ایدک [illegible] العجم صحبت [illegible] رسیدی [illegible]
[illegible] از دست [illegible] که این سببهایست
محترز می باش [illegible] که ام الحوادث که [illegible] حذر
[illegible] میدارد [illegible]
باش اگر می خواهی که مجروح سینه نباشی که عار ذل [illegible]
[illegible] آل مروت [illegible] در خشم نشود
[illegible] تحفه [illegible]

[illegible] گرد [illegible] می کشید [illegible]
غنچه [illegible] سرو [illegible] پوشید [illegible]
نسیم عطر [illegible] زیور [illegible]
در گلوشن [illegible] چمن [illegible] که چون [illegible]
فرو خوردند [illegible] رشک [illegible]
طواف می بود [illegible] چنانست که چون [illegible]
[illegible] اول [illegible]
صنعت [illegible] عراق و خراسان طواف [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت اگر [illegible]
[illegible] السعادتین
[illegible] السعدین [illegible]
[illegible] خدمت [illegible]
[illegible] عرفات [illegible]
[illegible] لبیک [illegible] لبیک یا صاحب لبیک
[illegible]
[illegible]

و اگر این اکاذیب ... نداریم ... [illegible] آتش ...
و ... الطاف ... مقالات ... الحمد ... اولا
و آخرا ... الحمد لله رب العالمین والصلوة علی سید المرسلین
محمد المصطفی و آله الطیبین

ندیم نظارگان عشق ... | زین حقه ... و مهره ...
کجی حقه و مهره تا کجا یند | ... عمر ... کشایند
دین طرفه که ... فرمان | مهره ز ... ششه کردن
خود ... عجب ... | که ... [illegible]
و ... که وقت ... | سیلاب عدم ... [illegible]
وقت است که این چهار ... | ... [illegible]
... وقت که مرکب ... | ... [illegible]
کره ... خنک کرده | ... خنک کرده
این چرخ ... افلاک | در رقص آید ... خاک
یک ... | بسته ... پستان
... | از ... استخوان ...
و ... که ... | از ... خط ... [illegible]
الفقاف ... شده ... | ... آشنا هم

... طرب اهل عالم ... | چندی ... [illegible]
... ز تو ... | ... تو ... [illegible]
... رنگ | ... از تو رنگ
کوه ... | ... [illegible]
از ... و ... | ... صحیفه ...
ز ... | ... [illegible]
کرد ... شاخ ... | کرد ... [illegible]
... عشق ... باشی | ... [illegible]
... از ... | کوه ... [illegible]
از ... اندر آب | اندازه ... طرف ...
باشی ... | ... [illegible]
کرد ... | که ... [illegible]
کر ... | ... [illegible]
... | ... مجلس ... [illegible]
... | چون ... سلیمان
... | ... [illegible]
نو خط ... عالم | و آخر ... [illegible]

ای خسرو دل که بسته آید — از آتش سینه کی گشاید

تا زد ابری مرقع چو شستست — مندرز مقناطیس آهنی نیست

چون جوشن آهنی گسستی — از مقناطیس باز رستی

زد دست تو هر روی طشت — یک لعبت ز چرخ رومی رشت

بنگر که بت که روی این است — کان بت که شکسته ابد است

خاقانی از لخت مستی — دیوار ز در ... پستی

او را ز طریق بت پرستی — از آور از آذری گسستی

ای شمس سری که خلق خواهند — چون غفت سراشه ... خندند

زر در قدمش که ... کرد — کو در رخ آفتاب نظر کرد

خطاب بآفتاب بوجه نکوهش گوید

ای زرگر ... گوهر ها — دلی از تو که ... مهوره ها

ای مایه ... جرس — معشوق ... یکان ... کس

صاحب ... لیک ... در باب — در حیف تقدل ... جانی

آری تو زکه ... تیغ باری — از دیده ... تیغ ... دارد

ای شیوه ... دو ستان — ای بسته ... نیست

تیر و ان تو گرم ... — من در کوی ... و سر ...

همسنگی نفس کش ام — نه خوش ... زدام

... که نه ... آن کس ... — کامد ز تو ... هزار ...

ابرو ... کمان ... — ... لمال ... خطای ...

شد مردمی از جهان و عالم — از عالم چه زر و ... شان هم

حالات فلک نمود مقلوب — خورشید بجمل گشت منسوب

زان غلط است هر چه گفتم — راه هوس است هر چه رفتم

خطاب بآفتاب بوجه معذرت

ای چشمه حیات عالم عین — ای خوب ... قرة العین

شاخ ... بچشم معنی — ... الغریب ...

آری تو اگر کهر شناسی — راعی ... که ...

آن نه ز برای غلام است — کو ... است

بنده شته ام که او ... — ... غبار ...

بنگر که چه مرد پاسبانم — گر مردم ... فلک ...

... هیچ ... هیچ معار — ... هیچ ... بازار

وز گفته خود ... افزود — ... در خوی ... بزد

ول بر ... عذر جان ... — جان ... خورده ... در ...

انگه ... که جای ... — ... جای دست ...

جس ... عذر خواهم — جسع ... کناهم

[illegible]

ور درست بهای آن گوهر | دستنبوی ست جلد او زر
بر جبین کمال آن مقدس | کوی الکواکب چرخ اطلس
بر ملک بیت شاهی او را | والی بیت جهانپناهی او را
تا ز احمد ملک وارث آیت | در مملکتش دو خط فرع آیت
ور ز دار الملک سیر قرآن | خطبه ابدی بنام او دان
نزل نزلش از سرای دعوت | فرش درش از برای خدمت
شد نهاده ز عالم پاک | آن کمخت کبود افلاک
خاشیه ست چرخ اخضر | چار ارکانش نهاده بر سر
ریزه که تیم بجانش خورده است | سجاده آتش ادیم خاک کرده است
نه کرکس دین پیشتازه او | کعبه شده کوس خانه او
هر شب که عمود صبح شد راست | خامه ازلی کوس کوب او راست
وز صحن اقالیم پیشتانه دارد | وز نقد رضا خزانه دارد
کرد در ... پیشتانه اوست | فردوس نهم خزانه اوست
خیمه زده شرع در جنابش | حبل الله المتین طنابش
هم جا نو رست هم سخن گو | نجم پیشانی جبینه او
بگرفته جهانی صنعت نقش | پس کرده بتوفیق تیغ و نقش
رنا بر وقف ابی ممالک | توقیع زده که صبح ذلک

[illegible]

[illegible]

در صفت خود گوید

آنم که بدار ضرب عالم | بیخ ست عیار هستی ... کم
زین جام کثیف نام سخن بس | زیر بره زر ... سکه مجوس
وز نقد وری سکه زخم پرورد | نرخ ز ... بشکسته آن خورد
در دور ... جهان وزر ... | در هر روی ... بیت شاه ...
با صورت شش ... بر دم | با ... صفت ... ورد دم
زر ... بود ... کاینی | او از ... چون ... ان
من عیب کم جهانیا دم | تو عزت شو که با ملک ... دم
از بهر خریشان ... | ... آید ز ... هـا
زین علم ... ادم | از ... ملک ... دم
طفل نه ... | می ... گفته ... تیغ
ور ... | ... و ... زمانه
دو ... تا ... | ... کفه ... علاقه ...
با ... | من ... اد ... گرد
... | ... بود
پس که ... آیم | ... آیم
... | ... حال

تنبل

[illegible]

بر آمدن ... و ... از ...

گردی نظر و نیستی از تاب / قاروره در این شیشه چرا آب
قاروره نکنی طبیب آفاق / نعم اللطف ... و خلاق
بیمار تو بود و ... ار / والتعلف ... کم ...
انگه سر کوه ... / از برگ بنفشه دمی بوی
گلگونه لاله هم تو دادی / خال سیهش ز مشک ...
یاقوت چمن ... / از طره ... و ... جان
سنبل تو کشیده که تجمل / ... سفره گل
انجشتر ... / جلاب ... بعجب ...
... تو ... / هم ... و هم ...
... و ... شب / ... آب
... تو ... / از یک نظر ... ثواب
شب ... / تا ... تو ... دارد
... تو ... / او ... تو تو رنگ ... بو
محروم که ... / یا ... که ... بار
... / ... نیست
... / هم صورت ... صورت
... / ... آتش ...

در صفت ... الطیف

تو دانی که ... طرف ... / کان ... سقط ...
... زرد و ... غمناک / دل در تب گرم و دیده ...
دو گرم دل ... غم ... / دو زرد رخ ... کشیده
اندر ... روز کار ... / ... غم تو ...
... / ... جان ... ره
چون چاه ... زریش / چون کوه ... جان ...
زین ... / ... سر ...

ذکر سفر خویش هنگامی که از شروان عزیمت کرد

کاه دل ... / بر ... شروان
صحرای ... پیش / بر ... خویش
از شط ... شروان / چشم بعراق ... جان
آن ... بجای ... / زان ... اندم

صفت ... الوان ...

دیدم ... / بر هفت ولایت ...
... بخش / ... کیمیا بخش
هر روز ... / هر سال ...
... / ... نخلستان

در صفت ... سعد ...

تو بند وهان ساحری دیش | دوده انگشت صد زبان جو آتش
خمار دانش جنایت آمیز | شیطان جادو ملایک آمیز
لبها خانش کشیده خنجر | هم خوابی سیح و آدمی خوار
وز داوانش گلو بر خلق | گلگونه کنان بخوان بر خلق
ابدالانش حرام کاره | حاکم لقبان رشوه خواره
نی نانش حسین دیکار | تو جهل ازو ملال دیده
صد مصر طرب ببرد و سیلش | صد نیل روان ز فیض میلش
بگذشتم ازین تباه کیشان | وز طامات و شبستان
بر دامن آن بلاد معظم | دیدمش یکی فصیل محکم

در تعریف قلعه کند دامن قهستان بوده و هم تعریف [illegible]

گفتم که عراق ... کی ... | یا کوهستان فصل کی
گفتند ندیم خاص سلطان | انجابست قشلاق کهستان
از حسب حصانت سیلش | از موج فصیل در اندیلش
الحق تا بنا ... | بحر عدلی ز ... کم بود
ییرش ز خیال ... | ز وقش ز ... خوشتر
خوش گشت عیسی از دم او | از طینت آدم از دم او
وز خواب ... | تحریر ... برد ... هم

پیش آمد ازان حرم که جانی | صحرای نگار رکاب سلطان
با سمت و بخشش انصاف | چون نقطه فتاده در که قاف
گردون حرمش چو نیکوی زرف | چون حلقه حزم بر سر حرف
از خیمه وزان فضای پیکون | پیدا شده صد هزار گردون
قربان که و قبه بگاه مردان | میدان که و صف بگاه سلطان
بر دور که و صد آسمان پیش | هر یک ز هزار آسمان بیش
بر طرف یکی آسمان دو صد ماه | آلوده لبان خاک درگاه
هر یک بنه بر بسته خطرناک | الحق نشسته بر سر خاک
ور که ز زمین ارمیده | فرمانش زوال بر کشیده
پس خفته زان زوال خورشید | بر یک فلک جا حقه ملک
کای مرکب گرد عرش برده | بالانی راه جنت دیده
می یافت سرای پرده دور | چون ذره شب تیره شعله نور
از شب تیره هر چه دور است | نزدیک ... پیدا ... دور است
نزدیک ولیک طالبان را | پس دور ولیک غافلان را
چون آتش طور سوی موسی | نزدیک ولی رسیدنی نی
هر گرد سرای پرده خاص | حلقه زده پاکان با اخلاص
خاصان همه در سرای پرده | از رشته جان نطاق کرده

[illegible]

پروانه آتش سحرگاه | دیوانه خانه زاد درگاه
ششش ز نج زمان او برده | اما هوشش بیک ششدره
از باب بهشت سر کشیده | دو زنج بید و جرعه درکشیده
غمخانه بریده در گشاده | کوهی بهای کرده نهاده
بر چنگ زمانه فارغ الذات | الحیته چهار رود ساعات
از مهر سپاهی نعت برده | دل خون ز نه پنج سیر کرده
خورده ز غم سپهر بهیده کرده | چهره چو ترنج ... کرده
زان چو خوش آب وصی جسته | دو دست با بردی شسته
نادیده زمانه زبانی | داده ز برای او برای
بر عالم مشرک اند رشاه | برخواند برادت مهی مه

در حسب نفس خود گوید

سی پیش جمی سرای گردن | گشته سیمتن و ممکن
سر بر سر خاک پیشانی است | چون خاک بوی جرعه شانی است
بهر دل شاه هم از دل خوشش | که مبله دارد که سبو کش
بر سفره خاص شاه بهر باب | در کاسه پست مجو دولاب
که نامه برم لعب نهاده | صید پر چو کبوتران گشاده
که جوان خبر آوری نبوده | ده پایه چو عنکبوت بوده

در مدح جلال الدین محمد

[illegible]

[illegible]

برده بخلاف ... | بسجاده ورای آسمان چه جاده
از ظل طفیل او بر ابرار | ظلمات شده گشته انوار
جمشید ملک ز جمع الش | شه آصف برخیا عیالش
جونی ست کلیم ای کلکونش | هارون وزیر گشته بالش
جعفر کرم و نظام بخشش | آل برده وکام داده بخشش
سادات رکاب او گرفته | چترش دو جهان فرو گرفته
چتیش ... دارد و در ... شور | جمهور جهان ... جمهور
چون کوکب او فرو تر آید | لی می زمی این ندا بر آید

مدح گفتن بسبیل مخاطبه بحضرت علاءالدنیا

ای اشرف قدر کای فلک قدر | ای آنکه شرح صدر کای جهانی
ای وصل تو حرز پادشاهی | اول رقم از خط الهی
ای نور تو حلیه بان ایام | وی سایه تو بخش احرام
ای عکس تو پشت باغ فکرت | وی خشش تو چارجوی فطرت
ای سپهر کره ز تو عقد جانرا | ای واسطه عقد انجمانی
ای فر تو بر جهان فر توست | جوی قرحه خورد را فر توست
معروف بعدل و فضل جاوید | جون فضل ربیع و قرص خورشید
عشق اول حال رسته در تو | ام آخر کار رسته بر تو

مکالمت نمودن علاءالدنیا ...

[illegible]

جواب خاقانی ملک الوزرا را

[illegible]

پس کرد دعا چو کرد مرکز	فرمود که ... خطاب موجز
گفتا چه کسی و چیست نامت	اهلت ز کجا کجاست جایت

جواب خاقانی ملک الوزرا را

گفتم متعلمی سخندان	میلاد من از بلاد شروان
بوده چو خلیل عهد اول	فرزند دروگر بت معطل
در غار بلا گزیده آرام	انگشت خود م [illegible] دوم
در بتکده هوا رسیده	برهم زده هر بتی که دیدم
در بند نجوم چاه مانده	هر اربلی خطاب رانده
بس کرده بروی قبله راز	آنی و جهت و حجی آغاز
دیگ آمده چنین ز عالم	آمده [illegible]
پس ... لطف برگشته	وادی دوزخ من بهشت گشته
پس یافته اینی منازل	در وادی عشق کعبه دل
واکنون زرای قرب نزدیک	فرزند همه کرده قربان

سؤال ملک الوزرا از خاقانی

گفتا که ز راه چون فتادی	زانی که چه جوی و از چه شادی
گفتم که وداع یار کردم	زانی که تیر من بود آنجا شود
این خطه درست قبله ایست	جایش نه محل ولیکن ...

امتحان کردن ملک الوزرا خاقانی را

[illegible]

[illegible]

ای ... جوی بسیار	لا اعلم عمی درو شناسی
لا فی جگر سگان شیران	فی ... برد دلیران
لافی که زند دم ...	انکه ما رانی هست ...
خود ... بوی رنگ ...	کاخر ... شوی ...
طوطی که نهند پس آینه پیش	غافل شود از ... خویش
خود کم کنداز خود آشنائی	باید شرف سخن سرائی

ملک الوزرا در فقه شناسی پادشاه گوید

اول ... باید ...	گر در ... گیر ...
آن ... که ... و ...	در ... قدمی ...
آن شهره که عدل ...	هر ... قدر ...
صفوی ... شاه جامع علم	... شاه ...
... شاه ...	...
حجاب ... کرده درگاه	تو ...
...	آنکه ...
حجاب ... زبانی ...	...
... علمای ...	چون ...
خاصه که زبانی ...	در ...

در مدح ... ملک الوزرا گوید

جواب دادن خاقانی ملک الوزرا را

[illegible]

جواب دادن ملک الوزرا خاقان را و انگشتری خویش بدو دادن

گفت از ره که یابی بریه / آن خاتم من خجسته بپذیر
کامروز نگین خاتم ماست / این خاتم زمردی که با کاست
چون خاتم من تو گشت خاتم من / چون خاتم چشم شو همه تن
کان سنی از این نگین جاوید / گر کو هر جام دید جمشید
مندیش چو آن پر استاده / از غول ره و همو جا نگاه
کاسمان هیچی بر و نبشتست / تریاق کمینی ز دست پشتست
این مهر بر عنم و تو زمین / میراث جم است تا زه برکن
گر شهر تو گشت یافت مندیش / زین خاتم کن ذخیره خویش
چون یافتی این چنین تو نعم / برخیز و ذخیره را بکن کم
هم منفعت زمیج نگین است / تو شوانی کی ز سیح ناشست
این مهر شناس نشره هوش / وقف ابدیست بر تو منفوش
هر کو شد او بر عم انیار / لایق توست لا یباع بکار
تو پیشکش از جان گرانی / نه قدر آری نه قدر دانی

مراجعت کردن خاقان شروان و طلب کردن شاه انگشتری را

عدل از زمین سپی تو دیست / این گنبد آلگون تو دیست
در خاک ز آب عدل خوردی / گل گنبد این شکرده ای
عدل آورد این سپستان / در عهد طبع تفتح نیسان
از عدل گشاده شد نگار / چون برگ گلی نشتر خار
از عدل بماند و اند نوبت / این طشت بلند و خیمه زیبت

غلو کردن شاه شروان بطلب انگشتری

گفت از سبل بهایی چونی / شهرت بهاد چشمه کو
کشمر و قنغاست چون دردو چشم / خورشید نگل چکونه پوشم
نپسند برم اگر بهاد نیستی / در خود دهمش کبماد و بستی

در صفت خاتم گوید

که که بنهاد می در انگشت / پر سینه او گردی مشت
در یلی مهی که خضر دیده / ز انگشت کیبن من چکیده
هر قطره که ما نجستم بدادی / چو خوش ز تو لطف نهادی
خورشید فلک چه بود نهی / کین خاتم کاش قطب دیده
تا اندیمی تقوت او بی / از ضعف دل او زردی رو
که داشتمی نهفته چون عیب / در عهده تو او بی جیب
کاهیش ز بیم دیو مردم / در کنج وثاق کردمی گم

در معنی ... گوید

[illegible]

آخر شبی از ره تحیر … زخم تو لایت تفکر
عقل آمد و گوش پیش بنشست … پس شد بدکان و حلقه بر در
پس کرد رخ او پرید … پس از همه او ویل و خاید
یک دست بدوش او نهاد … وز پستی عصا بی شرع داد
جی ماند دمی شدم خموشش … وز پستی عصا بی که بر دوشش
آخر جو نمود دستیاری … بر جات طریق رستگاری
پیش آمد و پس پی ما گیر … بگشاد در چشم آب تا گیر

در تعریف صبح گوید

سلک کرد بد پیچا کی زد … هر گوهری کاب تیره زد بود
هر هفت طبق جهان جلا یافت … کز نه طبق آسمان ضیا یافت
بی چشم فراگشادم از دور … پیرایه صبح دیدم از نور
دیدم نفحات صبح صادق … چون نکهت یار و روی عاشق
دیدم که سپید بنگاه یافت … این خیمه طناب آتشین یافت
شد خلعت نمک دم صبح … شد حلقه ماه و خاتم صبح
بر بانگ خروس کوس در کاه … شد خرقه مرغ سحرگاه
من غرا فتوح کرده … با شاد دل صبوح کرده
از گیت صبح این رسید … کاه دم بجمیل صباح دیده

[illegible]

[illegible]

چون پیش بنشر جا مه بادام … اندر حته راست بچو بادام
نکهت ز نرگس پرایش … بر نایر های شقف تابش
آورده هزار عید پیدا … کاین نیم هلال کرده گویا
چون دید مراد غنچه بشکفت … دو شیرزه و غنچه گشت کفت
بنشر از برقت هر خطایی … از نیم هلالش آن پیایی

تفقد و ملاطفت نمودن خضر علیه السلام خاقان را

نزدیک بیامد پیر از وقت … بنشست بعادت عبادت
ملا لی بی تو ان دیر … مجروحی روح ما توان دید
دست کرم نهاد بر سر … لو از لب انجو انداز جد
در روی چو من سرزیا نش … بر دوانی دم در دهن بانش
لطفش چو گلاب بر ز و بر سر … کافور نثار بر تنش در
آورد سرم چو سینه اندود … خشنود از آن که بدگان بود
زخلاق و حدیث خوش که ارش … بود خود اکه زجراز اوش
تفاح حکایتی و گلشکراتی … زین رو شد خانی مجنون شان
بو داین دل من ز غایت رنج … دیو از پیته زیر او گنج
او کرد بگفت بی اشارت … دیو از پیته راعمارت
در ریخت بگلشن من علی روس … صد غرد دانیش فروخی طوس

[illegible]

در مدح خضر علیه السلام و مکالمت نمودن با او

ای پیر مسافران والا | وی خادم خانقاه بالا
ای حافظ بحر و بحر حکمت | وی خازن کوه و کوه عصمت
وز دو پیشهٔ تو طفل مزدور | کرسی وران مجلس طور
با شعلهٔ تو [illegible] | داودی سپران از ظلمات
از کوه قاف محمل تست | بنگاه جهان چه منزل تست
رنجه شدن تو از سبب چیست | آخر غرض تو زین تعب چیست
گفتا غرض من آن جهانیست | مقصود خرابهٔ جاودانیست

جواب دادن خضر خاقانی را

با زانچه غرض گشاید از تو | دیدیم که تا چه آید از تو
صد گنج روانیست بر رهم | از تو چه قرابه قرض خواهم
مردانی که مجاهدان راهند | از صاحب بستان کوه خواهند
پیران سخن از غرض براهند | آزاده از آن قدر ندانند
از دو آن را پیش بی فضل | آزاده‌ای دو حرف اول
من دوش بیانی خاص | بردم ز خواص خوان اخلاص
در دعوت آن فضیحت مردان | بر زاویه‌های کوه لبنان
از دو لبنان نشسته جمعی | از هر همه شاهدی و شمعی

حکایت کردن خضر علیه السلام

حوری خورشید همان برنده | خوردی ز جلوع ما خوزنده
نی چون آتش که هر کجا تافت | آنگاه بزد که خود غذا یافت

ذکر کردن شعر خاقانی در مجلس خضر علیه السلام

زان طایفه شب وی چو شعری | برگفت ز گفتهٔ تو شعری
کاتش بگروه در همی زد | ز زلزله کوه در همی زد
ایمان زره و چنان همی باخت | وای آب در حال بهر [illegible] انداخت
ای نازری چرخ چاک می‌زد | وان خنجر سحر بخاک می‌زد
هر یک بسماع شعرت آزاد | مجروح کسان مرقع ماه
من چاک زده عمامه در حال | انداخت طیلسان بقوال
گفتم که ز کیست این سخن‌ران | گفتند بلو مه کاوش وان
خاقانی مدح خوانش خوانند | هر حت که خاقان میخوانند
گفتند جمع کاین چنین کس | عمر ست اسیر عالم حس
آن که چنین بود خدیش | چه شناسد عالم حس خویش
ای طفل تو حافظ [illegible] | وی خضر بدو تو [illegible]
می [illegible] جمع آن [illegible] | نزد تو کشیده‌ام ز ره دور

نصیحت کردن خضر علیه السلام خاقانی را

اکنون دل [illegible] یار گردان | آن کوشش کو [illegible]

موعظه نصایح خضر علیه السلام خاقانی را

زان پیش رسید این مقیم در بند
گرنا چو لاج عمر خواهند

شوی پر سوز چون رسیدن
زین پس سیه سپید دیدی

کاینها که درین سیه سپید است
نه کرم ز نه کرم پدید است

یک روز شمرد در عالم
این هفت هزار سال آدم

وین روز نه روز دگر ز را
فرزانه کشش که نه سوراد

چون موی یک نیکمان کم از هیچ
کوتاه و سیاه و پیچ در پیچ

سؤال خاقانی از خضر

چون کرد دلم به عطف گرم
دل زنگ زدی شد از سر شرم

تاریخ و تازی از سر دست
بر چهره دست نقاب بست

پس شرم ز پیش برگرفتم
چشم ره رو خضر برگرفتم

گفتم خبری ده ای ملک پی
کی شیب و فراز راه تاکی

جانها که چو آسمان قدیم اند
در عرصه که امید و بیم اند

مان سوی ازل شدن توانند
یا در ازل آشنی بمانند

وین عقل و روان که نور تابند
از نفخ رسید چون بتابند

رسته شود این دو در ته پیوند
از جا رها نی زبونی گیرد

از تشنه درش حیات توان
از ننجم چون چرخ حیرت توان

در حکمت دین مدار جان را
حکمت حکم است پیشمان را

قرآن کلیمت و نحی پیچ پیچ
بین قربانی کرده بر سر گنج

بر گنج بسی کشند قربان
قربان تو پیش گنج قرآن

شماخ با حماقت اگر د
نه بر سر گنج بر شد آگاه

کلفو نه بود خون عثمان
بر روی مخدرات قرآن

خود خواند شطیر جهان کس
کلفو نه شده تیمسار نرد پس

علمی که زد وقت شرع خالی
خال سبب سیاه خالی

این خال سیاه زاهل ایمان
چون خال اسیه زبر پنهان

خواهی طیران لطوه سینا
بر سیرت کسی چو بوسینا

دل در سخن محمدی بند
ای بوعلی بوعلی چند

چون این رها بی مراد ببی
قاید درسی به از بخاری

بر محل مخفقان در آ
مهراق زینی بی مجسطی راز

بر دار کشش ز هر ای دین را
تعابان پیر این دین را

یک روی کعبه در بی دار
شش روی ساخته کعبه دار

پیند بود دین کهن خرابات
و ز نو قدرتا بیج موم خرافات

موهوم کلام تا نه معلوم
خال همه محو نقش موهوم

موهوم بود نوشته بر جای
موهوم هم از ... دم از پای

دنیا که جهان قدم داشت | زین گنبد که بی مسافت

هم خضر علیه السلام فرماید

چون کرم قزست باغ دهی | پر بست ولی پریدنی نی
آن پر که بکرم قز برآید | پرواز بعبد ازان نیاید
هر که که بکرم پر برآید | می دان که زمان او سرآید
چون تیر ز پر عاریت بست | زین عاریه چهار پر کس
چون تیر ودی پشت مانند | پرواز بپر کسان چه جنبد
چون کرکسی و جو حیف لاشی | آهنگ بسوی کوشت تا کی
چون کرکس طامعی نهان بود | تیر تو خطا چو تیر نمرود
چون نمرود فریب گردون | بر تیر طمع بتهمت خون
افسرده جهان بر من خیز | از بسکه این عجوزه بگریز
پیوند فسرده چون گزینی | در بند عجوز چون نشینی
دی ماه فنات بند بند بر | چون بلبل و نحل گوشه گیر
دم بسته قدم شکسته بستان | چون بلبل و نحل در زمستان
کاهدر ه دی بباغ و کهسار | بلبل لنگ است و نحل بیکار
کاشانه دولت تو والا | خلوتگه خاص تو گریبان
می ساز ز سینه تا بخانه | می کن ز جگر شراب خانه

در روز دو سر ز کلاه جرکس | این سکه بی کلاه توبس
وانرا که کلاه ولی کلاهیست | بر سرده جهانش پادشاهیست
آنکو ز پی سجود بر در غیب | چندانکه نماید خرگه دلا غیب
خاکی صفتی چو طیف مانند | بر آشیان سلام ما چیند
دینها همه مرد لات و لوت اند | با دو جبروت در بروت اند
در سکه و قبله جهی شانه | صد بر کتبه که در جبینانه
بر جای همیزان نشسته | تا تو پس همیزان شکسته
از خیر کسان نوا گرفته | او قاف بغضب در گرفته
یکسر زوز بان چو مار پیسه | یک چشم دورو چو باد وریسه
چون مرغ کشاد بی و پی بوم | چون بوم بزرگ سر ولی شوم
در دولت وی چو بوم طاوس | یکسر پر و پای رشته منحوس
ای شاه طغان کشور دل | طمع از یک و بنیال کیل
محمود جهاند نطق در بند | از دحت سومنات چند
بردر کوه خسیس با پیلی | چون کو پس بنال بی بسالی
میران بنامه زرا بحساران | گلگونه و موی عاریت دان
هر دو بر جسد و کم ز هیچ | ای یکسر و رنگ دان گریخ
رفت آنکه درین سرای مجبور | هم سلطان بود و دیو مزدور

در خطاب بخضر علیه السلام

خاقانی از آن پستان شراز | در حرم به پناه او گاه مختار
خاقانی از این سرای پر زور | بگریز و در کتاب مصطفی گیر
ای دره دولت ابد نه | سر بر خط احمد واحد نه
از احمد تا احد بسی نیست | میمی به میان حجاب معنی است
این میم جهان شمر چو ز حاست | احمد بصفت احد نبود راست
از بو لبیانی قت بگریز | در فتراک محمد آویز
دست آویزی که اهل معنی است | خیر الفتراک محمدی نیست
لب مرکز قاف پر پیشند | کر میم محمدی بجنبند
لب بر صفت میم باشش افتاد | حق بی دو دانه گوهرش داد
لب بخته شود بمیم باشش | زان بخته جان رسد در آتش
از حرمت آنکه میم وار است | لب دایره سخن گذار است
بر روضه عطر جان دار | آدم بکشید و میوه مختار
احمد پس آدم است شاید | میوه ز پس شکوفه آید
این سوره جود و آیت جد | فی سبب جدا وست ابجد
آیت گیت خلیل و جان آدم | او بهتر از بن و بیکر آن هم
بعد از همه آمد آیت فی | سوره پس الحمد آید آخر

در ذکر معراج حضرت رسالت پناه

چون گشت چمن نبی بهار آرا | در بر قصبه شکوفه آرا
لطف قدمش ز نور باده | دستار ز چه پر طوطی داده
بر آب زده رنگ سبزه ریش | ایام ز تو ز چهره گلریش
جوشن چو درخشش تیر و رخشان | لا یعلم چو درخشش خورشیدان
داده بعقیقش دهان ساز دل | ضمضمان صنعت دل لعل دل
ز نرگس چو دره افکند سم | بی‌چشم که دره را کند گم
ز نرگس آیتی در رسیده | ز نرگس شبهه کشیده
از عرش و غرواش همه را | پیدا شد و حور و نور زاکار
ز نرگس چمن چو خاک نها دنی | بنشسته جهان بملک شاهی
کفشی که سواره شد عالی الحال | بر نفس شریف عقل فعال
دی گفت که ده باد و یار | چشم مرا زین سوار مرکب
احمد بخشیش مراق سیمون | زین دارا تحریک ابد و پیرون
را قیم حد و شش پر گرفته | را ملکوت بر گرفته
ایلی بر وه و رای ماست از نو | با هستگان پست معمور
آموخت عصمت نشسته را | آنچه ز تیرت جهان را
گوشت ز معد شسته رنگ | زندان په نعید و ججی و در
مقسم رصد شکر بر داده | پای از سر سید ره در نهاده

خطاب با آفتاب

ای عیسی روشن جهان را / هم خانهٔ عیسی آسمان را

ای نامزد صلیب اکبر / یعنی خط استوا و محور

بر کل وجود و کل سور / زنار چو شیخ و قبه نور

ای بعد اچار پای اشقر / نیزه بکف و زرینه پیکر

زان نیزه آتشین نمائی / تا حلقهٔ آسمان ربائی

سهم تو کند ز چشم مردم / هم دزد نهان و هم عسس گم

دزدی ز تو ترسد آن که نرزد / تا تیز ذات خون او نریزد

با آنکه بدزد کی گزینی / زربفت دهی بهر که بینی

تو محرم کعبهٔ بقائی / آن کعبه برهنه تن نمائی

خود دزد دلی تو چون شتر نیز / دزدان ز برهنگان کنی نیز

در صفت عالم کل یعنی دل گوید

آن کعبه که از سکون صفاتست / او را همه گرد خود طوافست

آن کعبه که خانهٔ قدم بود / آن وقت که وقت در عدم بود

نه بر سر راهش ام غیلان / نه گرد درش سیاه پیلان

راهش همه حلهای دیبا / بنشسته قریشیان بهر با

زان حج کرم بعالم حی / طی کرده حدیث حاتم طی

وادیش هزار ساله راه است / لیکن ز ره عشق نیم گاه است

زین کام چو ترکشم زبانی / جانی به زبانه سر زبانی

یاد آمدن پسر خطابی که آفتاب کرده بود

این ورد دو تای عفت پیره / بر تو دو عروس جلوه کرده

والفجر و لیل رفعت تست / والشمس طراز خلعت تست

گرچه شفند دو عیسی / هان تا نزنی دم از تیمی

تو محدثی و حق خزانه نیست / از طب چه رسی از این خرست

سرخ زندهٔ گرچه روح پاکی / از زیور تو نشان ترسناکی

فردا که چار بند ملکت / نیز وانی قرآن و کعبه تو

هر چار مراد بخش جانها / دو محمدت دو خدم از آنجا

هم کعبه هم تو بی نظیرند / در شیب فراز ناگزیرند

زینت فلک چو تو سرشتست / زنهار ز مسیح تو سرشتست

دانی که هوای کعبه دارم / جانی بره بنای کعبه دارم

آن کعبه که نام قبلهٔ شرع / منسوب بدو عزیزی نوع

هیچ افتدت ای فتاده بر دار / گر سر بقلم شوی خبردار

از دهر خطا انام ار بی / پس کوشش سوی تمامی ای

گز رستی ال نمیتوانم / کاواز تبو لمند رانم

چون دیده جوش کم نمائی / چون پای کوش برکشائی

خاکت اثر همه عناصر / خاکت اثر همه جواهر

خاکت محل فیض یزدان / خاکت محط رحل قرآن

کعبه که ز عرش شان سه ساخت / از کرسی خاک تکیه که ساخت

دل آینه و روی پاکت / آن آینه در غلاف خاکت

روی سوی آن سرای پاک / روی همه ای این بساط خاکی

آبستنی کرد از خاکت / گهواره کاینات خاکت

ای چرخ زدن که آسمان را / خاص از پی لطف خاکدان را

زو عکسه دیت چرخ دوار کان / گردش چو غرور آس گردان

گردون ز تفضا نشسته بها یافت / کاقبال رکاب مصطفی یافت

زان وقت ز دست الفتح / آثار غبار بر سرش ریخت

پس خاک شریف تر ز افلاک / کار آسمان مصطفی پیش خاک

ای بر ز ما چرخ گردان / همت آفت جان ابو مردان

نوکسری عدل ای ملک / چون پیر زمان چرخ تا کی

آنکه فلک خراس ... / آتشکده دود و دود ... آب

بازی سوی دود که چه بوی / نم ... آتش از چه جوی

یک ره بحرم بر خاک پیوند / زین گنبد بکته تا چند

خود روی بنماتش خود رای / آن به خور زمین ... کنی پای

روحی سبب فسرده ... / زان تا به شد نهاد ...

شد خاک عراق ... / شد چرخ برین جهان ...

بیت المعمور ... / بیت المقدس شهر ...

معمور ... / مقدس جهان ...

هم سبع شد ... / هم ربع ...

هم سبع شده ربع شاد / بر تخت او ...

یمنی ... / از ...

خاکی که ... / در هر ...

هر سحر حلال من که دانی / در گوش عراقیان بخوانی

در هر قدم از دم ... / او بشنوی ...

در صفت لشکرگاه سلطان گوید

ای پناه گاه عالم / لشکر که پادشاه اعظم

لشکر گهش از بی نشان را / اسطرلاب است آسمان را

پهنی چو فضای فراخ میدان / درگاه خدایگانی ایوان

بر دامنه محیط کشور دین / کشور ده ...

چون پس که آسمان خرش / سلطان جهان ستان ...

پیشانی ملک آفت معقود / از دولت محمد بن محمود

[illegible]

زان چه رمح کاصل او ز نبات — گشته ببهر کینه نامیت
تیغش بسقر ولای عداست — طوبی بسقری که ره نه بیمات
بحر است کفش که آتش تیغ — برهای بحر گوهر آمیغ
در بحر سیاست ماهی اوجی — بر ماهی بحر چرخ باری
حسد چشم کند بچوب تیر — کاس سپر دشمنان چو کف کیر
تیرش همه اژدها بر پر — هر کیع دو ها ز نا زدم و
از نهنک و ق نکش — بیکان دو شاخ بر خدنکش
زان سنه راقصه تقید بر دن — بر زند قبا ز اطلس از خون
و ز نوک سنان بجای رمحها — دوز زنده دار ان قبا کفنها
شستش کند از بهر تماشا — نخچیر بر عنبر از مینا
وارد و سنش سر ز نشانی — پرچم دم شیر آسمانی
بالش که اساس دین کند راست — چون نخل هنر اس ست و بناست
کردار لف تیغ آب نش — آهنگ ز دل مخالفانش
آری چو بکف شد آتش و آب — سازند ز نهنک آنکه ب
می سازد و بخت کینه و بان — زان یک سر ز نعبر شان
دشمن نزد تو پس ها ز آورد — آواز مخالفت بر آورد
آری به هر چراغ تا با — وقت سکرات یک و آواز

[illegible]

[illegible]

پیسته کر آسمان بلند است — در حلقه حافظان ایست
جمعی همه جامعان معنی — دل شان همه جامعان معنی
آن جمع که مدرسان دین اند — سایه حق و سایه زمین اند
آن خانه بیا بیان روایت — آن خانه سایه سازکی وایت
از دانه قوت علم هر یک — لا علم لنا نموت بر یک
چون آدم خوانده علم اسما — تا کرده خراش آدم آسا
اهل سمع راع ز حق شنیده — ها لا عین رات بدیده
تا آب حیات شرع خورده — رحم حق سا زنده کرده
افتاده ز طبع شان طی طبیع — مجهول ها غذ لیت در جمیع
خبر لی ز علوم حق دهان سا — چون تیغ و قلم شده جلی دا
پیش و پس دین بلکه گشاده جان — گرده جو حروف کلک کیران
آن طالفه که تخم دینی اند — در پایه اجابت ین اند
یعنی همه را زمرتبت زین — از منصب مفتی عراقی

در مدح اقضی القضاة کافی الدین احمد فرماید

وارند و دین احمد احمد — مخدوم جهان جمالی مفرد
آن جامع و ناصر سلاطین — سلطان ملت کافی دین
برکافه خلق امام کامل آ — فاروق فرق مدام کامل آ

[illegible]

[illegible]

در مدح قدوة المفسرین امام الدین حافظ گوید

کافی که ز عمل بی‌نظیرست / بادا همه خود و قصه گیرست
از صورت عمل ذات تو باد / عدلش مدد حیات او باد
گر هرچه بکارگاه دهر است / از فضل و را ز عمر بهره است
از بخشش امام فرزانست / گردی فرقد فرق دانست

در مدح مجد الدین ابو القاسم قزوینی گوید

مجد الدین ناصر شریعت / قدسی نفس و ملک طبیعت
بو القاسم بحر پر جواهر / بر او الحکما ان کوه کاهر
بر کنده بخانه و وشاحی / تیغ سخنان رسید که لایح
محمود صفت که کلک او ماه / ویران کن سومنات فرزان
از دین نبی بیش قدر ارزانی / کامد ز خود و یکی در از خاک
تا مولد این امام گشتست / آن در که گهی بود و بشتست
خاک در شرق سما اذهب یافت / وز نام لقبش جهان لقب یافت
مجد الدین قدوة المشایخ / آن بحر طهور و طود شامخ
و جعفر بخجسته هدایت / سلطان ولایت و ولایت
چون جعفر صادق الکلام است / صد جعفر برکش غلام است
وعظش که حقایق بسطش / آتش سوز آیت الحق
دان آتش تا گرفت آفاق / هر اوقد چرخ گشت عراق

[illegible]

در مدح علاء الدین ... گوید

[illegible]

وین دولت که زحسن حال او از / تا آن ریزه خوار این ادوار
ختم فضلا ز آخرست او / ماه کاه شبانا جوست او
هرچند بآخر است ذکرش / خیرست بمفاخرت فکرش
او خواهد بود تا قیامت / عنوان جریده کرامت
تا این طبقات داور اند / اسلام و بقا برادر اند
منشور لقب بنام شان باد / توقیع جنسه دکلام شان باد

در صفت بغداد خطاب بآفتاب کرده

ای چتر تو زیر سایه چرخ / زردی ده نیم جان چرخ
وز نور تو بسطری نهی تخت / هر ماه بحجره گسی رخت
چون نامی از عراق مطلب / سازی ز جهار بال مرکب
زین فلکی از هلال بر باد / ور زین شوی و شوی بغداد
از بهر سیار کی منزل / این ورد تو بس که زین منزل
ای برسه جعفر برده شکر / بغداد طلبه جعفر بگذر
بیت الشرف تو هست بغداد / از جعفر ملک جه او زیباد
بغداد تراست گنج پرور / برگنج نشینی جعفر بگذر
ای سفر جه حالت باری / هر چهره گشا دین بهاری

[illegible]

دولاب کیسی جلوه چرخ است	محراب مسیحی چرخ کرخ است
قطره ز کرخ چرخ نعمتم	قطره ز دجله بحر قلزم
اجرام ز دجله روی سوسنه	زان روی همه سپید رو به
گر سیم گری نماید آتش	که شیشه گری کند خیالش
آتش دل گلاب و دانسته	زو ور دو سر سران نشانند
کر شیشه کند حبابش آید	شیشه زنی گلاب باید
کر روح هزیده مصور	انکه حرکات دجله بنگر
تا با کف باد هم قرین است	خاتم خاتم نگین نگین است
آزاد رونده چون مسیحی	در سلسله رشته را سپاسه
با دست برد مردی اشار	که برگ نبات که گره یاسه
آن باد دگر بسطح او بر	بر جدول شکل شیرم مسطر
با دو از ره مهندسی نماید	زو شکل قلیدسی از چه زاید
و دجله شده آبهات گمر	اما به عروس بزم رو تر
از دست شاطر زده	بر چهره نگار کشنده
آن نفت دلان گرم تازه	نسکین هم از آب جلبه

در صفت زورق ماهی

زورق زبرش ز آب انگن	چون صورت رواهی طین

در صفت حرم خلفا

شده دری و سواد اشرف	بر روح کرم و ربیع انصاف
مهدی شده و میدان بنی‌ها	یعنی خلفاء رشیدین را

مدح خلفاء بنی عباس

یعنی امراء آل عباس	با پیکر لطف و برفع پاس
چتر طلبانی خضر عادت	موران طلبان جم سیادت
در پرده گردون قسم فشرده	رخت از بر هفت پرده برده
شعری نظران آسمان ظل	کیوان روشان مشتری دل
چون افریدون مکارم آموز	چون اسکندر مکان افروز
در صدر شرف ملک اثار	در راه سخا نظام رفتار
هریک کسری بر اهل کسری	هریک معنی نگاه معنی
هریک دو کوه افکنده در بر	بر دعوی ملک بخت گستر
کر گوشه جهت ادا زمین	زان جهت بجه سلاطین
هم عرض چه دو دمان مطهر	هم خلق چو گیسوان معطر
پیوند گرفته بهر به ره	بیخ شجره زشاخ گیسو
دین یافته بیخ و شاخ تمکین	زان بیخ شریف شاخ تمکین
چون گنبدی از نجاب اشرف	آیتی مدرک جناب اشرف

در صفت حرم خلیفه

شاهان خاکند در ره او | بوسنده خاک درگه او
رضوان که مراتب علو یافت | تشریف ز دست بوس او یافت
تا بوسه گران بخت پیوست | قدر لب حور پای بشکست
اینجا ری زان که زرفشان دست | بر سنگ سیاه کعبه هم دست
او راست ز غایت جلالش | در هشت بهشت چار بالش
خود نیز که نوتر این سریرست | کاکین چهار بالش اویست
خورشید زده چتر نبوت | رکنی است ز کعبه فتوت
آن خیر که کل عمل ز وی خواست | آن کس که اساس دین بکند راست
سردار جهان عالم یقین اوست | سردار عباد مخلص اوست
خود واسطه اوست در ره دین | زال عباس و آل یاسین
زینجا که درش بهوش بالا | دادند پیام کاظم و رضا
گردون ز سعادتش که بنشست | خلقی است برای آبنیش
دین هم گر دوست است کاری | استاده بپای تخت واری
دین جرم زمین پاک گردان | چون خانه میان طشت گردان
تا از پی خلیفه بیخ و مایه | ثبت است پی علم ...
چون کعبه مقیم در تجلیات | چون قرآن عنبرین نقابت
درگاه چو کعبه جو قرآن | مخدوم دو امام اهل ایمان

زینت شده سرای ایشان | دریا شده بهر اکرام ایشان
روزی که فلک شده بجلالش | بغداد بود مقام خاصش

در صفت بغداد

فرخ عشرت گه فرحت آباد | در صحبت آب دجله بغداد
آن آب خراب خضر تشنه | کو زندگی ابد هم سیراب
آن شهر چو باد عیسی انگار | کو عشرت و باد و بهار
پر حسن خسرو و ده مجالس | در بنگ ... تخت ...
یک تربه و صد هزار مشرب | یک تخته و صد هزار کوکب
هر کوکب ازو خوش است غیبت | هر یک چو سه غرفه و نیابت
هم حفظ و خیال و فکر ... | کمین ...

در صفت علمای بغداد گوید

و اینجاست گزیده جاکردش | دریدار ... حکم ...
دولت ز محافل فحولش | نو کرده قبالهٔ قبولش
با زاران سپید سینت اسرار | مانده چو قدر طبیب ...
هر یک ز صدری تو یقین را | هر یک بعد دین سیاه دین را
فیضان برای بی قلم شان | خفتان حصار کفر ...
افروده زهر عقل ... | پالوده ... خاطر

ای صدر که مسند رجال است | پیوسته جمال او کمال است
دین بسته شد از جواب و نثر | در کوکبه شهاب بو نصر
بحری که ز گوهر نکات است | ای گوهر بحر انتخاب است
فرد دو جهان گوهر و جهت | تا فخر الدین برادر اوست
بی العجب آن بحرف تیک | کالفضل امام شرح الباب
همچو جیبی تقست خلقش | الحق لقب ار به خواند طغرا
تا شد صحیفه نوشته | ای العلیت به خوشنویسته
زاهد عملی به یک کلام | کابن العمل از دری تحقیق ماند

در مدح فخر الدین احمد بعد المناقب ضیاء الدین امام ابو نجیب

ای مدح امیر نهاد و بستند | فخر الدین و آن حسب احمد
ای تربت عشق کرده بیتش | جلاب ملایک ابد بیتش
دین درت جهان دیت | آیینش یا امام بو نجیب است
انجم که چراغ آسمانند | از ظل ضیا ضیا ستانند
و آنها که مناظره مینند | در شرع مقید و مستفیدند
فردوس که از نظر نهان است | در منظر این مناظر است
تا غایه جان پرده ... | چون چشم ستاره جو است
از دود چراغ سرمه چشم | بسته چو چراغ خواب در چشم

هم صاحب حجت خفته دری | هم بو عطا رفته دری
خیر رسل درو زمالک الملک | اورده خطاب اصبع الفلک
خاکش بکمینه فتح بابی | دیبا را ندر به بهر سرالی
نوشش ز میان آتش آب | داده همه شرق و غرب را آب

در ستایش مشهد منور حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام

سرها که یکی کلاه و پیرایی | در مشهد مرتضی ز پس سای
جانها چو سپاه نخل پر جوش | بر خاک امیر نحل مدهوش
در خدمت شیر مرد عالم | چون شاخ گوزن ز پیکرش خم
از حوض جنان به نصف دو لب | آن خاک طهور را ز لی آب
وز نافه صبح مشک ناب دو | سیاهی قصلا به فلک بر
زان خاک کین همایی | در تربت بو تراب سای
خورد ار چه خاکش از کرامات | تا با رمی برود بتحار است
رضوان به دو عید اضحی و فطر | از خاک معطرش برد عطر
در واج که عصویی شعار شد | زان خاک کیا غطار
خاکش چو ز فیض حق شود تر | مهری نهد آسمان بر او بر
مرشش چه برده ... | رضوان ...
بر دیده که ظلمت آب در تخت | زان خاک که ...

در صفت صبح و ... گوید

در صفت بادیه گوید

در عرصهٔ بادیه نهی روی / نه بادیه بل بهای خود در روی
آن سینه نه خضر خضر پوش / از تحفهٔ سماش شسته دوش
چون وادی ایمن اندر آن بیت / همشیرهٔ وادی تحیات
زاندیشه برون جهات ایشش / اندازهٔ طول و عرض اوشش
از نور خضر احسنه بردی / وز خور خضرا جلوه دروی
آن سبزه و آب گشته همچون / در عین خضر و درع داود
چون غمزه و تیغ و پیکان پستان / با سهم و لیک زره پستان
از سبزه چو عارض خطاور / خاکش پس فستقی در ...
گوی که نیاز سبزه اوست / چون فستق رشته در یکی پوست
روح احمد باخته بر آتش / دارد که ز جمله تابش
از تربت کیش خادم پیر / خط سبز کند نبی عقاقیر
کشته ز پی بلای عشاق / شاخ حسکش درخت دو ساق
هر خار تر و نفیس گرما / صد مرو حطاره درخت خرما
تاثیر سموم اش از عزیزی / بود آن چو حرارت غریزی
امواج نسیم اش اندر دور / پیوند کند درخت کافور
چون تشنهٔ برق آن سرابش / چون خانهٔ آتشین خرس آتش

در صفت ... گوید

افسرده که دید بحر مطلق / بر جنگ روان که دید زورق
ز ماه مکرر گرد او راه / بر پشت بنات نعش میراه
نی دو دو دریا که و بیگاه / صد برکه ماه زده سیاه
ز نقد جو برای جسم که سیر / وان بانگ درای منطق الطیر
در وجد شده ز نوش و حال / ز آواز درای و بانگ خلخال
فریاد درای خوش صفیرات / تمیح ترنم ادوشیه راه

در تفضیل بانگ درای بر دیگر آوازها

زخوان خمک صلا شنیدن / از رضوان مرحبا شنیدن
الحان زبور در مزامیر / بانگ مؤذنان شبگیر
آواز مغنیان نغمات / اوراد مصلیان اوقات
آغاز عتاب یار در لب / و آواز حلی دوست در شب
کو طال لقا بجسم جرفان / کز صبح که تمک اطرفهان
که هر تو عاشق از پی یار / کز عطر دوست وقت دیدار
آن ناله که طشت کرد او کرد / وان قول که کاسه گرد او کرد
آواز خروس در شب / دستان تیره زنی که فجر
این جمله خوشیست لیک در سر / آواز درای قد خوشتر
ما نامه خوشتر که تا رد او / [illegible]

در صفت اطعام گاه

در صفت فقرا گوید

برخاسته تکبیر ز عرفان — چون خواب سگان سحر عریان
از شاخ بجاه وی تهی در — مانند بهار بی بسی تر
عریانی ایشان ز پی دین — عریانی تیغ روز میدان
بر جوهر تیغ امتحان وار — جوهر ز برهنگیت دیدار
از خلعه برهنه آمد آدم — ایمان ز برهنه خواند عالم
دریا ز برهنگی صفا یافت — گوهر ز برهنگی بها یافت
قرآن نه بجلد سیم و زر است — مصحف ز غلاف بی نیاز است
مردان چو لباس در نیابند — در زیر لباس بر نتابند
کان مشت خاک که تو طرازی — از جامه تری غلاف سازند

در صفت عرفات و تاکم خلق گوید

زانجا چو عنان دل بپیچی — راه عرفات را بسیجی
ای آنکه پناه کار شیی — دشت عرفات رکن اعلی
آن مقصد عزم رهنوردان — آن غایت کار زنگ مردان
دلگیر ز سیراچه الهی — دلگیر ز چه ربا دشتهای
ماتم که ساکنان بر روش — دولت که خوانکان برونش
بیرون ز درو دشت تا که — دامان اثر و جیب افلاک
زین سو همه حیرت آورد بر — زان سو بجوار حق شد سر

بوسی شکر این تذرو کاک — بر پیشه نیک بیاد و صحیفه پاک

در صفت علما گوید

صف صف علما شرع پیرای — در بو ... نفس پالای
ربانی جم با نفس سرشته — بر بیضا ... نبشته
بر جاده شرع کم بپای — چون نائب شرع پای برجای
نقاد هم بجشم انجام — نقاب فلک ... بیدار
بالای سپهر یافته راه — لعبت ... درخزانه
صد درج جواهر آورده — در سلک معانی کشیده
در زیر زمین لشکر تیز — تا خود چه کنند کار ...
زان آب حیات نا فروده — ... شرع ...

در صفت غازیان گوید

صف صف ز غزات فخر ... — خورشید ... حرب کفار
حق خوانده مجاهدان و ایشان — در کوشش ...
سر داده و تیغ برکشیده — ... خوانده
دانقش ... جرات ... — بوذر دم ... گرده
در ... — بر تخت ... عنو
... — نور ... سجود ... مشهود

در صفت اهل ...

در صفت ...

دلبنوده چشمی چو دو بحر	از معنبر خطی و انس شعر
دو گوش تو ایدار سالک	آواز روا رو ملایک
بگران چو مشک سالی مردان	مجمر دار و سپند گردان
سیمرغ گرفته بوی عنبر	جوی طاوسان بعنبرین مجمر

در صفت چهره گوید

زینجا سوی چهره و گیسی راه	از شعله عشق بر کشیده آه
مردم همه سنگ پاره بینی	دیوان همه سنگسار بینی
روح از خجلی قمر دو نیمش	عرّاده نهاده در میانش
سنگی که ز دست شما شکسته	پیشانی زهره زو شکسته
هر سنگ و در آن میان رگ [illegible]	چون نجم شهاب رجم شیطان

در صفت منی

یعنی چو منا بسی حق تا	مرغ سلب زحیف قربان
خاکش همه شام رنگ گلگون	سرخی شفق گرفته از خون
خوانی که خلیل داشت پیکر	جز خود بر او نکرد تعبیر
بر پیشکش که او نهاده	حق کرده فزید و پایه زده
با همت عالم که تر اب	قربانش کنی بعقل اینجا
ورد تو بخوی همه رایج	بر هیش بهشت سعد ذابح

در صفت حجر الاسود

تا کعبه درون آن وسیلت گو	شد ساحت او بساط امین

ایضا در صفت مکه

مکه که بکاینات ایمانست	کعبه محمل طلب ازانست
کعبه دلی اندرو گزیده است	بحری بحز بره دزهر جزیره است
کوهی که کنج تنگ تحفه	کیفیت نهاده دشت کارا
عرشی که خلک نیابی وارد	سر بر بر کعبه آمد
آنجا اثر جان پاکان	وان تپه امامی و ماکان
از نقش نثار ریزه مستیق	جبرئیل شده نثار چینش
گردون نبشی ظطبع گوهر	چون غواصان شده گون سر
برداخته خوض جهان را	سقا شده حور ششگان را
بسته کمر بپایز جان را	دربار گشاده آسمان را
از پایه ره رد اشکیک	دیوان خلک شده ش بیک
زخم شده راه عاشقانه	بام همه آکینه خانه
گرده دعوات صبحگاهی	از کینه دو ماه و دوام ماهی
ازخلق بخیر گشته آفاق	در کعبه او فتاده عشاق
یک نسخه زدار کعبه خواند	بر دیبا خط نسخ راند
هر در ازیل را کعبه تازد	آن فضل بود که کعبه نازد

در صفت زمزم گوید

زمین ثقلین عالم خاک
ایستاده قرار خشک [illegible]

بجوی سگ کهف زیر ژنده
لب خشک و زبان [illegible] کنده

با صفوت زمزم مطهر
محتاج طهارتست کوثر

[illegible] رسن هر گاه
و نداند شده دو تا نه چاه

یاری ده ای حیات عالم
یاد لوکشان چاه زمزم

کرد [illegible] دیده کرده
یا کرنشش بریده گرده

دلو فلک آوری بجوشش
[illegible] رسنی از قطار جوشش

در صفت ناودان [illegible] گوید

با تشنه دلان ای سکین
ایمن سوی ناودان زرین

پس بحر [illegible] کم دکاست
با زیر شش نم که ناودان راست

رشته قطرات بحر اخضر
پیش قطرات ناوه زر

با ام ملکت بحر تمکین
محتاج بنا و دان زرین

در صفت صفا و مروه

پس هم زبان کنی ز سرتاپ
ای سعی مروه و صفا را

از خاک صفا صفا پذیری
گرد از جبال مروه گیری

با سعی دو جبل دران هم موی
یکرنگ همیشه روی باروی

خوبی چو تاز پیش گرده
از یک دره و کانه زاده

ای اختر ثابت از قطعه
سطح زمینی چرخ هفتم

بیت المعمور را درت
بیت المقدس برادرت

هفت اعضا زمین [illegible]
تا ذات تو هیئت مکمل او

ارکان زمین [illegible] کسی
اما رگ جان او توی بس

ذات که خشک سال دینی
[illegible] سوی سکین

بر آخرت ازلی امان را
پیوسته [illegible] کردنان را

[illegible] که روح [illegible]
برآخر تو طویله [illegible]

وان ناقه عصل فاقه پرورد
هم ز آخر تو همی خورد خورد

ده بار چه چنین عصوله کارست
برآخر تو عصیله خوارست

[illegible] آخرت [illegible]
آخر [illegible] بلیت

[illegible] حجله بسته
در حجله چار سو نشسته

حوری [illegible] عبقری پوشش
شاهی [illegible] دو تاج بر دوشش

هم معتکفی [illegible]
هم موضع اعتکاف [illegible]

[illegible]
برنافه زمین [illegible]

[illegible] مصحف [illegible] نشینید
بحری [illegible]

[illegible] حیات [illegible]
تا آن [illegible] چهار سوست [illegible]

[illegible] که چار سو [illegible]
هم زمین و چهار سو [illegible]

فصل هم در این معنی

آنبه در حکم تست کاهش | شد هندوی هندوی تو ناش
ای هندوی هندوش مه تابست | یعنی حجر ترا غلامست
چون حلقه بگوش او کشیدن | ذی بی داغ بروی بر کشیدن
چون لاله و چون بنفشه بر روی | شد حلقه بگوش و داغ بر روی
تا چشم جهانیان بجوی نیست | او از سر و چشم هندوی نیست
هندوی تو اعجمی زبان بود | هم دولت تو زبانش بگشود
برداشت که از تو داشت رحمت | هندوی تو فضل بر رومی برد
پندیر ثنای تو رسیده | زین هندوی داغ بر کشیده
دیدار تو در نهایت خویش | ترا بی نظیر خود مخنش
داد است ازین تمامت خویش | در حبس ظلم دیو یوسف خویش
ریخ در خوی حیرت از بی دل | چون کوزه آب و کوزه گل
گل گل خوی چون شبنم بر رخ | خط خط شکر از قفا و بر رخ
پیچید و چو بت ز آذر غم تاب | بر لب لب جوی شاخ سیلاب
امسال غرامت تو بنهاد | یک ماده والده شکر داشت
افکنده رضای من ز رو آتش | بر پای دو دو گنده گر آتش
شد دست فشانش پیچ پیچ | شد بند قند قلب بگردن
بی هیچ دل و داغ تو دوش | در برگ رسیدت طاع تو دوش

در وصف طبع گوید

اول که بسبب سخن تاخت | مقلوبه تو مقام تو باخت
رو زو شب اگرچه بر نوشتند | چشم تو سیاه و بو نوشتند
می باز هر دو دست صبح گنج | شطرنج وری بساط شطرنج
در جمله شت منزل او | ننشست کسی مقابل او
تو باید از آن را بباز الحق | رخ طرح دهند و شه بیدق
محمود نشیت غم برب را | کو پیل فکند عنبری را
لجلاج سخن بری کسی نطع | خاقانی شناس تا القطع
دیوان شنانت می نگارد | بر دست جبایی سپارد
تو دست نگارا و بیار بی | تیمار تبت بیکران بیاری
دانی ترو تازه اند ز حق | اندر آتش و آب من نهند در
کمند که دل شکسته مانند | زیرا که حلال زاد کانند
بر تو خلفان فاخر او | عرضی ز تو بهر خاطر او

در طعن گروهی که گفته بودند بعد از سی سال الطوفان خواهد شد

چون فی خرف از سر افات | گر فضلا و غضب آفات
جان در تب بع بع پرداز | بید ساز چو کرده و کرداب
اندر کرده گشته سر جود و لاب | تو بر تو فتنه چون طرلاب

در گوش مستقل ابجد ال	داوند خبر که بعد سی سال
حرمت بسپر خسران در	حیفست بیت کیقران
کاشفته شود جهان از آسیب	یک خیمه زباد و نیمه از آب
صاحب سفران خط افلاک	نا برده بسر شت خاک
آیند بر جنبش سماوی	در حد مثلث هوایی
زان هفت بخانه ترازوی	کز خاک شود جهان سوی
وان حیف چو وقت حال باشد	میلش بحد شمال باشد
مراح تو بزن هوس بشتر	آن گاه تو شد ز کرکس سر شید
این طعنه زد در پسر عم او	کاو در پس مدخل ادم او
او در غم کسی که این سخن راند	حال کذب المنجمون خواند
در جلوه قرار عالم است	اجزای زمین فراهم است

ايضاً خطاب بمکه معظمه

شکر تو اساس پشت و آب	جاه تو پناه هفت دریا
شک تو زصد هزار کان به	چشم تو زصد هزار جان به
چون از تو حیات خلق دانم	حاشا که ترا جدا ز خوانم
ارواح که آید سنجیده	روی از نم ناودانت شویند
مرغان بزت کند ندانم	مرغان حرم که روشنان ناند

نخلش بگلاب پرورید ه	آدم ز بهشتش آوریده
نخلش به و چو صبح با خنده	چون نخل سحاب بنیده در بند
وان شاخ تر و در چمن شود تر	بنگاه بقا طمع و نوش شده نو
بسپجت ر ریعه باد پاشش	خورشید نموده مایه ماشش
بر رسم مسیح پاک زاده	خورشیش کابی نیسته داده
وان مرغ که مسیح پاک سینه	بر نخلستان او دمیده
هر نخلی از آن سپهر بالا	هر خوشه چو خوشه ثریا
خوشا که نخلهاش زاده	سر بر طبق فلک نهاده
بر صورت نخلهاش چون ما	اندر سوم بیسته نخل حسنا
قدرست بلاد عالمش زان	خضرای سواد عظمتش زان
هفت اخترانش ز روی تعظیم	خوانند خدیو هفت اقلیم
ز آب خورد و عراق دادن	ابجد از حس خدمت خراسان
رو بستان زر دشت سیاهیش	چین است غبار چینی راهش
ترکستان کردنش نهاده	قسطنطنیش کنیزه داده
هند و خزرش دو حلقه در گوش	ای قیصر داده فغفور
مصر و یمن از خواستی او	بادشام و حجاز خوش فیسی او
ای مقصد موج رسالت	ای مهبط موکب جلالت

بر بام چهار پس نشیمن | دو چوب بشکل لا نه پیش

در دیده شکسته جای دریم | از سهم ارادت علت لاش

در چوب جهیز ها با آن | یا صاحب افسر تاج سر نا

احمد تخلص است شاه دنیا | چو یکسان نام اوست عیسی

گر صورت جای این فرو دست | دانی است بلند جای چه بود

در قصر شهان چو بنگری سیر | نه چار پس از برست شه زیر

یکموی ز شاه سر دو عالم | یک چوب سراپها ز بل بکم

آخر نه ز نشاه خراسانی | کیوان ز برست پای پیکا

وانکه بر کسی که شه نشست | گر کیوان تا تو فرق خدمت

انگور شد و گوی نیزه رد | کس های چنین کسی نه دارد

دعوی که تمت نه خوابگاهش | جا بر آردی تب خاک ایش

از خاک حرم شوی کحل چشم | پس نشره کی ز خاک پا بین

منی چو نحیب نوبت آخر | تو ز تو نحیب نوز دو در

خاکش چو جمال یوسفی اطو | از مردم دیده چکیده نور

دیده چو جب است ولو نعمات | لا تدر که الا نعبار ز او بیجا

عطری که ز گیسوش برخاست | تا مجمره اثیر شده راست

از مرقد او زمین بیافت | زان لاجرم از زمین آن خاست

در نعت حضرت رسول علیه السلام گوید

یا اعظم شاه کشای ظفر | یا اکرم و جهانگشای مظهر

ای عرش علای تو سپه کرم | ستیه سپار خرامی هر دو عالم

ای خاک درت ستیح اکبر | جان برده ذه مهد ت ز مادر

ای پای تو مسیح هفت پرده | نعلین تو مرده و زنده کرده

ای خضر پی تو بر گرفته | تقویم تجارت پیر گرفته

ای از تو کرم مخلد است | چون نحو انت اشمار اسوات

چون اصل طهارت از تو است | چون گویم بجز نا طهورت

خط ابدی تو داده وپس | شیبا زا ابر کس

جانم سوی تربت م رخ جوی | مرد خانم نه مرتبت کوی

از خانه جو صبح تو طرازم | خواهم که ز دیده دو دو سازم

دوده کنم و سیه انجم | از دود چراغ جیبی جادو

چون خانه من نه دوده گردد | گیسو ارخ که دوده گردد

صبح تو بدست جان نویسم | بر نامه جیبی جان نویسم

زان وی حیات نو رفامی | هر صبح جو که انوار شامی

خواهم که بزر نویسم این نام | تو دا این نفسم به نسوزد کام

کاغذ ز دلم آتش آید زرشد | جون چرخ بی بام من بتر شد

حق کرده برون ز نکبت شیب | از ده بهره ز فضل ایست
زان نقش کتابتی چه آراست | یکباره چو جاریاره پرداخت
خمس شتر تو عربی نموده است | آن پیش پر روزه دار بوده است
و آخر چو سلاله ظهور زاد | از خون عدوت روزه کیست
کو پس تو جو هیون نیز گاه است | بر چرخ صدای لااله است
زهره ز سرود ده رود بلند | چون حشمت تو شد وی گشت
بود از سر رنگ لحن داود | سبحه که کف ز آنک داود
زردان که سرای شمس حجت | بر فرق فرشت تو برداخت
کان رشته شش که نحل سازد | خاص از پی آبگینه طراز
با صبح جلالت ای ملک وش | طوبی خنکیت و کوثر آتش
در حجب طهارت که فیض | رضوان جنبت مهر حریص
و آخر سر خدمت تو دارند | کز خوف تو غلها برآرند
خاک در تو که نور ناب است | سیمی مرو کرده آفتاب است
پس نقطه کی ترسیخ از جا | چون سیب وجه کرده ماه
انگشت تو کز قلم نسوده است | سر را چو سر قلم نموده است
شاهی ز تو اقلیم چه باب | شه راجه شیبا ز درگه است
هر گردی کز خط تو بتافت | چون طوطی طوبی آتشی یافت

خطاب بحضرت رسالت

بر کشور عشر ناگرفته | تن پرده شده شده شگفته
از نال کمیت گران بها تر | زان آل یاسین [illegible]
یک یک عجمی ولی لغت ساز | با مواج شناس [illegible]
وانگه که تنگ زیست بنگر | تن داده و بعش شکری در
تو سن کار سن گو پای دی سوی | الی لی که یا [illegible]
الیس شده در سواد خاطر | از آفت [illegible] التهاب
اما بخدا ز چند برکار | گردم ز روشنان ادبی [illegible]
چون مریم روزه دار عذرا | بی تهمت دیده مریم آسا
از رشتی ما حفاظ بدنام | بوشیده [illegible] جلد اندام
هر یک بر وقع چشم بدرا | از سوی لباس کرده خود را
لعبت شده و چشم دیده [illegible] | چون لعبت دیده [illegible] پوش
اینک همه جیل خیل گشته | بر چیچون [illegible] قدم کشیده
تا حی عرب شده [illegible] | گرد [illegible] سوی [illegible] آهنگ
آن لطف تو هر کرا پسندد | بر بسته عقده عقده [illegible]
این طایفه خاص بر ده بیت | خاقانی زنده کرده بیت
تو چشم کنی جای هر بیت را | از چشم کنند بخشی دری را
نعمت بهر چه گفت در تو | اشعار [illegible]

[illegible]

در صفت که چه می کند ... / کیوان همه با غلامش کند ...
تا آن همه شد ... / کیوان همه سال ...
اندازه نعل ... / محراب ... درگاه
حرف ... / تا عرش ... تیغ
... / نقصیر ... دراو ...
باشش ... / ... کردی
... / ... بشتی
اول ... / پس ... رسیدی
دست همه ... از دل / پای همه ... از گل
بر روی ... / خال ... جمال ...
این خال ... / خال مشکین ... نهادی
آن پرده ... / گردی ... مبارک
... خال ... / گشت از تو ...
ادم ... / حرف ... زرد
از تو ... دیده / ... دیده
... / تاریخ شناس ... تو
نوح از تو ... خورده / ملاحی ... تو کرده

[illegible]

[illegible]

بهرام همی کند ... / ... کمند ...
می شد ... برآرد / ... دارد
از سرخی ... / کان سرخی نقش ...
خورشید ... / صفرا ...
که که ... دارد / روی ... سیاه دارد
زهره ... / اندر ... می طپد زاد
چندان ... / ... زخمه ...
... / از ... باخود
فالج دارد ... / ... دارد
بیماری ... که ماه دارد / ... دارد
هر هفت ... / صحت ... دارند
در پیش تو ... طبیب عالم / ...
از ... / بیمارستان عالم ...
... / ...
بازار ... / الماس ...
بیمار ... / ...
بر ... / دارد ...

[illegible]

[illegible]

مریم و آسیب پیش کاره | عیسی و طفلیت شیرخواره
زآتش زد درخت و آهر ... | کز جمله ذبیانش دیدی
یک سوی تو داشت عیسی ... | زان عود صلیب اختیار کرد
گر سحرم دیده بود حیران | پیران فلک بیاتم حیران
این عالم پر طفل دیدار | چون پیر زنی ترا پرستار
خاقانی راز تو زبان | از چه این عجوز بر هان
کین غرفه که هست قفص ... | قوقان ز شو پر پر زن ...
ای خواجه هند ... خاقانی | خاقانی ز غلام خود دان
تا غاشیه تو دست ... | از غاشیه تو سفت ... نقش
از غاشیه تو تاج دارست | در تاج دری چو کوکب ...
ای حکم تو صیقلی نموده | شمشیر زبان من ز دوده
تیغم به ثنای تست مظهر | هم کو هر دارد هم جلی در
تیغی که حمایل زبان بود | آدم بزمین هند فرا بود
ای ... تیغ سحر گستر | در دوست تو شبان ...
تیغم چو گرفت نور رایت | شد زیور رکاب ... ثنایت
تیغ است و زرفشان درفشان | نه تیغ خطیب و تیغ سلطان
منشور امارتم تو دادی | ایحاج تو بر سرم نهادی

[illegible]

[illegible]

زین سان فلکی که هست آرد | گر سینه بری زبان بخوارد
گر من تخم تو پاک کردان | وز آتش فیم تو آب گردان
بیکس نظری بر این سگی خویش | بپسندیم فزون مرا از این بیش
گر در صف این قرون که هست | سگ بنده ولی بود بی ...
گر با تو ششم ز حبا ... | گر من ششم از پنج تو ...
افزون ز سگی اسیر فرمان | کهف کرم ترا چه نقصان
گر جای سگی و هیم ... | جبریل چه بر ... بر ...
آن شیر دلان که لطف ... | خاقانی را سگ تو خوانند

در استعانت و اعانت گوید

تا عقل مرا بدر که خواند | قصه بر برات دولتم ...
از ... دو ... بیرون ... | می ... سر کاهی فانوم
تا فکر سی ز تو فکرت ... | نظمی که ز نظمی تو درانداخت
نو نفت مرا عجب ... | بی ... کعبتین دو رنگ
قیروم نداد ... | بادی تو هوا قمار در خاک
تا بخت سی ... | کمترین ثنای تو باخت
جانم ... کودک ... | با حرص ساخت ...
جون ... | بر خرد ...

[illegible]

در حسب حال خود گوید

[illegible]

آنکس که در فرش گاه بیان یافت | از جود و وجود ای زمین یافت

در استعانت و شرح دادن احوال بحضرت رسالت پناه

بگرفت بدم شکسته شد زین | از بیم دونان بیابان و نان
اکنون چو دلم هوای کوی تو کرد | دندان بکنی از ثنای تو درست
هرچه تو بدی احسن البرایا | روید ز ثنای تو شهبایا
زاین پس تمام بیرون بی | وندان جنس و براند آخر
این جرم من الحیث برجای | هر قطره‌ای که بود نان جای
جز تو بدای طاعتم برد | در باد که قامتم برد
آزادی باغ جنتم کرد | خرسندی باغ جنتم کرد

هم درین معنی گوید

خرسندی نیست ملک چون هم | خرسندی چیست نفس خرسند
جستندی لعنتی دیو مردم | شد چیست دو و سال عمر کم
چرخ چون مرا تو باز خوردم | چون تیغ قضای عشق کردم
بردم نه بر تو بحبس سهو | دادم بکتب بخند و لهو
چون دولت عشق از تو است | درگاه حضرت چه باید خست
دولت ز در تو جست باید | از در که این آن چه آید
در شهره کسی نمک بخوید | در بحر کسی نمک بخوید

در حسب حال خود گوید

[illegible]

[illegible]

خو کرده‌ام از عنایت تو | اندر قفس هدایت تو
هر سو که برون شوم بپرواز | آهنگ سوی قفس کنم باز
چون مار بقصد کس نپرم | نه نیش کنم نه نیشه درم
چون زاغ نخواهم آشیانی | از پهلوی کرگ طعمه خواری
نه بوم چو خرابه‌ها بیابان | انجیر خورد از درخت خامان
آری که چو خرچه کبوتر | روزی خورم از دو تای دانه در
چون طوطی عمر کس نگویم | چون هدهد راز کس نجویم
چون سار که پیت روغنی نی | هرگز نمی زبخند از زمی
چون پیل اگرچه نغز کوهم | از یاد گرش کرتیکه بخوهم
چون بوم تو خانه‌ها گزینم | تا منظرها کیان نبینم
طاوس نه رد خشته نقش را | سیمرغ کوه قاف دین را
پرخواجه تو بهشت سالار | گشتم چو همای استخوانی
باشی تو در برم بهشت شیر | گشت این همه استخوان خاشیر

در حسب حال خود گوید

حاتم ز نوال خلق بس کرد | گر دست تو شد نواله پرورد
آلوده شست شیر شیر شیرفی | زان ماک معاینم بعجزی
بی بحیره حلال میت باید | از طبع حلال خوار زاید

[illegible]

در صفت خرابیست بارچه	روغنی گرمی از زبان می‌ریخت
ای محنت چراغ کاخ راست	روغن نه زبانی سی سیاه [illegible]
جسم سخن در فروغ زن بود	چون [illegible] سیه دلیست بی لوح
گفتم ثبات [illegible] کشور	چون آینه در محک عیار
صبح دگران همی ببینی	آیینه در فروغ زانچه بینی
گر صبح نه گرچه خوش	اکنون [illegible] من باش
در صبح تو ای جلال بوده	اینک دهنم [illegible]
آن ذره که نهان [illegible] آشکار	نه شیخ دو [illegible] صد [illegible]
زین پیش زبان من بگفت	بودی چنانچه [illegible]
زان سوی [illegible] رنگ بام	تا غسل [illegible] بیارم

فصل

سوگند بهشت خلد عالم	یعنی بجلالت ای مکرم
سوگند بکوثر روان بخش	یعنی بحدیث جهان بخش
سوگند بحر آتشین کف	یعنی بعنبریت ای نجی کف
سوگند بتاج و تارک شه	یعنی بسریت ای شهنشه
سوگند بطوق خلق برابر	یعنی بجلالت ای جهاندار
سوگند بذات لیلة القدر	یعنی بقدرت ای جهان صدر

دارم گرمی سحر زیاد	از گشت عذر کنم که باد
منحوس [illegible] مال شهر زان	از [illegible] چشم [illegible] ان

فصل

گوینده اگرش سعادتی نیستی	[illegible]
چون نخل چرا [illegible]	چون نخل گیاهی [illegible]
از صحبت علوی اختی	از قربت [illegible]
جستی می صاف ارغوانی	آلاله [illegible] ارغوانی
بودی ز پی حضور اشرف	در [illegible] بجو [illegible]
[illegible] کان در بست	منحوس [illegible] کامل [illegible]
آخر [illegible] فراوان	از زهره چه کم [illegible] کیوان
آخر چه کم است زر در دین	الا [illegible] آن [illegible] شوخ [illegible]
کو باش [illegible] نخوت [illegible]	نه بود [illegible] جایش
بودی که [illegible] صادق	آخر چه کم از خروس فاسق

در نعت حضرت رسول

ای وصف تو خلد خاطر من	[illegible] روز [illegible]
ای پیش نهاده [illegible]	دیباچه طبع [illegible]
زانکه که سرشت فضل و [illegible]	بفضل [illegible] طینت من

المقالة السادسة در وصف الشام و خطاب با آفتاب

دی جان من صدقه وجود تو جسم	طیلسان زمین و همای جسم
ای روی شناس بخت خضرا	زیور زده شش عروس رعنا
ای کیسه جشن جشنی نی	ای حلّه زبان بی گفتنی نی
تاج از تو مجلس کرانی	عنابی تو جشن فستقی دار
هر کس بنده فستقی بهر ماه	عنابی کرده کیسه ماه
چون چرخ نشان شب کشته	در زیر کمرش کیسه زیست
خوانی تو کنی همه در و دشت	در ششتر زر بجزین ...
خوان دل پیشکش ...	از قوت ششتر تو بوست
چون باد ز ششتر برآیی	خوان باد که تیر ...
دی تاج سران تاج ششتر	خاقانی طوق دار شکرت
زین بنده که تا قد ارشته	سر نعل طلب قبول کن با تو
سلطانی دیا به سیح حدم	سلطان خضر خلیفه هم
دایم پیغمبری جا ز کردی	چون خضر بچشمه باز خوردی
اول عراق در کرفتی	بر دو در که ...
هم جبهت خویش را و هم ران	رخشان کردی چراغ کردی
روئیت ... عراق ...	چون ... جمال اجلال

فصل

دیگر ای ... چنگ کام	... تا حد شام

در صفت شام و موصل خطاب با آفتاب

ای در جرگات موصل و حران	که با من چونی که غربیان
ای زنات هوای خاک بابل	... کرده حاصل
صحت که تو قصور شام است	جای در دو تو قیصر شام است
آخر چه ... دولت	ای کرد ... هزار ...
بر کی زده ... پرده	ای قطب و سپهر ...
آنک خط موصل حد شام	قطب ... سپهر سلام
قطبی که ترا زوال ...	چرخی که ترا وبال ...
آن چرخ محیط بر دو گیتی است	وان قطب ... هر دو گیتی است
چندان فلک ...	... صبح ...
لا کن سپاه صبح ...	در کشور شام صبح ...
دو جهان سه حرف شام ...	... هر دو ... حرف ...
خاطمه الغیب دریای جامی	شین بر سر ش ... میم ...
همچون ... زنگ پسته ...	... جای و تاج ...
شام از الف که دریای ...	بر چرخ عمود ... صبح ...
فرزند سعادت ...	... در ... شام ...

شام از دو جهانت آب داد / بی صبح چه اقبال داد
وز دست تهی زیر پای انا / در صبح ز تو بیت مجمع دریا
بر شنیده عدل خبر بار / وز دو بیت نفس نوبهاری
تا زده بقدرت تب عالم / ای عالمی از نفس سلیم
کو هر که پیالہ ایست از نور / کز خام خیال از وی معمور
مشاطه بدست آفرینش / گلگونه شدست نور بینش
گردون شده دایه کمالش / پرورده شش هزار سالش
تو گوهر کان لایزالی / یعنی که پیاله جلالی
از نطفه آفتاب فرمان / اندر رحم زمین نهانی
لطف رب العالم فرد / در هفت هزار سال پرورد
تعظیم نهاده ای اول دین را / وین نقد پیاله آخرین را
از راست خاک بگذشت گوهر / تاج شرف چهار گوهر
حرمی که نه با عطا سیاری / خوارست چو خاک خاک خوار
تو داده چو خاک داده کان / خاکیست دهنده زر پاک
از رحمت نعمت تو بیوت / آیا جگرش چه شد بیت
هم کاسه حوض تست عیق / همشیره جود تست دریا
چو تو که دایگان دنیاست / تا طبع ده بیتیم دریاست

در طالع هر که دو کمان است / پیرایه ملک جاودان است
سادات عرب هم از کمالش / گردند پرستش امتثالش
این اختر آسمان درآید / بیت القدس ز تو منور آید
ای شعری ملک بخش مسعود / امروز توی بعالم جود
ناظر شو و هیچ دوری / در طالع کعبه چه ای شعری
تو شعری و در وصل آسمانت / برهان نزول تو جهانت
کز شام پری بمکه رسید / صحرای عرب کنی معطر
نیز تو بزیور چو جبرئیل / گیرنده هنر از پس رسیل
نعل فرسان کنی ز حسن مریخ / ز راه دست باد از ای مریخ
زو پیچ اورست سماک رامح / سیاف کمین شکسته سعد ذابح
از بیم چو زد در اسپ کشته عنبر / ترس زره داده باشش پیکر
عدل تو سپاسی برانند / کاعراب نه مال برداند
با عدل تو آن چنان نه مردم / کز مال نه بسته در مهم
اعرابی مال در محتاج / آید نجربه داری حاج
کوسنده قبایل از جمال / کامل العرب حذر من المال
دریا دیده ستانی از کرامات / بحری ز جبار چو خشا جات
از غلغل سپاس عاجی / در فتنه بکتابی فی الغیلان

یعنی حرم رفیع قدرش	عرش آمده در طواف صدرش
سلطان کرم درو نشسته	از پایه گله کرده بسته
تکیه زده بر سپهر تا یک	چون شکیب علی الارایک
احسانش زوال قحط قحطان	ایوانش بهشت عدن عدنان
جمع آمده بهر حرمت و پاس	ادریس و مسیح و خضر و الیاس
بسته کمران چو حلقه قد خم	کیخسرو و سام و زال و رستم
مرسوم خورش نهاده یا لی	چون حاتم و معن و سیف کتفا
مستسقی جرعه وقت تعجیل	جیحون و فرات و دجله و نیل
پاسبانک کمر بکاه چایان	حور و پری و قاف و سندان
روزی طلب آمده دمادم	دیو و ملک و پری و مردم
در صورت جسمی آمده پاک	ارواح و عقول و نفس و ادراک
از خشم و رضاش گشته مشهور	خلد و سقر و زبانی و حور
استاده و بسیط و خیل هم	آب و گل و باد و نار عالم
او شحنه شخص نحل بینی	گر جود وی کرده پیش بینی
عدلش و ظلم درگرفت	جودش سر نحل برگرفت
نالی وز کنخل زر بر انداخت	کس صورت نحل باز نشناخت
آینده و پای بلا دمادم	از اهل زمین و آسمان هم

در مدح جمال الدین محمد موصلی که بعین بشابه قدر کرد

ای صاحب جهان را	صدر تو صفت ست عرش کردگار
بل عرش ظلال حشمت تست	بل سدره نهال نعمت او
موسی بحکمت از عصی به	بیت المعمور کاخ صاحب
موسی نه که عالم به انجوان	صاحب که ز آدم دو خوان
تکبیر جمیل جبیلش دیده	تشریف بلاغتش رسیده
آب و گلش از ولایت جان	تا پیش تر نفخ روح یزدان
تا آدم آمده نی آمد از جا	در نعمت زمین خفیف آمد
در گوش ملایکه زمردم	با کمک آید اسجدوا لآدم
چار ارکان ملکت خاک تو صیقل	خورشید مسیح دست صیقل
کای منتظران صبح و یک	صبح ابدی بر آید ایک
خورشید کرم نشسته بر تخت	آواز کنان منادی بخت
اما کم الصلوات خیزید	در سجده صبح دم گریزید
پس بر زده از آسمان افق نام	خورشید کرم بشرق و شام
تا مشرق و پس شام	شام اکنون صبح تختگاه
زین مشرق شام ملک احسان	رفت آب ممالک خراسان
آن صدر عراق و صاحب شام	بل صاحب صدر کل اسلام

[illegible]

در صفت ملک جمال الدین ... موصلی گوید

ای ماه برین سپهر رفعت
مه تو زمی و آفتاب رتبت

ور زهره بساز دست نوازه برفت
رسیلت که آفتاب خلعت

هر خلعه که زو تن دلی یافت
خورشید بتیغ ما دلی یافت

وآنرا که کله عطای او گشت
ماه آن کله جای او گشت

ای عالم ازین نظام ثانی
زاقبال ما نیستی مدانی

ای آدم ازین خلف که داری
الحق هر دو چه اختیاری

ای قرصه آفتاب چین خیز
ور نعل جمال وی درآویز

زان خود رشته کواکب و وز
خورشید تو کوکبی درآموز

در بند جهان پاسبانی
بگشای زبان بترجمانی

تا پیش سریر او بنوسی
شکر حرم مدینه کوسی

تا شرح دهی بعید عمارت
خشنود هر که از عمارت

گر چه عجب کرشمه کاو یافت
خود کعبه که جای خضر او یافت

هر صبح روزن آب ... ش
کعبه سلام باز کاهش

ایام بجود خیل فرو ماند
اول که نظام ثانیش خواند

... که ملک شنیش علامت
چون کوی تا نی نظام بیت

گر جمع کنی باز نمایش
آب کفه خاک دست و پایش

زان قالب گل ان حیوان است
حق صدر چو نظام افتاده

[illegible]

[illegible]

امید سوی عیسی تره و شور
جوی غم احسان که ز سپهر و عود

تا که تیغ حجت کوهی
کالب سپس سپهر کند مهر

آبستنی صبح و شکم نی
زاهید و لعبتان معنی

مینالید و نیستش قراری
نالید بگاه زاد و ان وی

ای در خط حکم تو خط تاک
پرکار سپهر و نقطه خاک

بر دست نوای مجد احسان
شیطان خار شد سلیمان

از جود تو در جهان امید
کان در سپهر ست بجو خورشید

گوی جمال معجزی ساخت
از تو پس قوح پلی برداخت

انگشت ... زلف قش
اینجا که طلایی است طاقش

بر عشق از پی نگاه زنی
بر کوه صفا و مروش بی

بر کافه ... تاج
از فرق ... تاج

اعجمی سرهان بمکه ازی
نوح بلبان ... کاری

ازرتی برتنی که ... شهر
ازهند پستان ...

بس گنج روان کنی ...
آیی و زنکه تا مدینه

زیادی چشمه ... کشادن
شهرستان ... نهادن

از بهر دل تو فوج دهرس
گردند در رکوه مقدس

گردون عمارت سلیمان
تا بوده سیاه شیطان

[illegible]

گردون نهم رتبتش خوانند | ملکوت نشینش خوانند
پاکان که درو مقام سازند | فخر البلدانش نام سازند
زین صبح سپیده می شتابت | کادم ز تو یافت این نیابت
در سجده آدم از دل و جان | همتای آنت خیر گویان
پس تا ابدی قافت که پای | سازد سر تو چه پیش جای
حوری همه گفت که از تو بیند | سقای که برگزیند
پیغمبر فرشته کنند نیم ساعت | ان انبیا بر اسپ اله طاعت
دوازده رود زنیل آدم | در چار کنار هر دو عالم
کامس کفرت شد مجرد | در عهد جمال دین محمد
ای جان محمد اندر اسلام | تا زنده بجان و جسم ناتم
نامت بمحمدی وفا کرد | خود نام بکو کی خطا کرد

ایضا در مدح جمال الدین محمد

در صورت معجز و کرامات | امروز حکایت مقامات
زان پیر چه ز معجزات و حاجات | در عین کرامت تو پیدا
دعوت مصطفی ترتیب | برهان آمد تکلم الذیب
بمعجز قدرت قدرت | امروز تکلم الحجر هست
ملتاج رسیل درخت یکبار | آمد بوقفت سوی غار

مدح شیخ التیج

پاشنده گنج فقر عشق | صد گنج روان بکنجش اندر
شهر انگ نشسته گرد نقش | جورت تخته یای جلیش
ای لحن گران جان سیکسح | پرآب خضر سفینه نوح
هیبت الش ... شکن | از نفس حنوت و کلمه امین
اسلام گرفت روشنایی | از سینه عرب نیایی
مخدوم خواص روزگار او | سلطان مشایخ کبار او
شبلی قدم و جنید حالت | سفیان سخن و فضیل حالت
مکی دل و درد بویزید است | تفسیر و علم بوسعید است
موصل سقا آن که نام | فرمان ده خاوران بسطام
از خوف رجا دلش میهاست | آن شیخ و خور اندرو منقست
هم خنده دهم سرشک بارد | کوهی بسکال اهند دارد
حبیبش ... فوائل غیب | پیناغ صدرش زهی جیب
پرسینه اش از جواهر سیر | بحر است و صدف زهی جواهر
از اتش دل که اتش افتاد | گداخت جرین موج بر داد
در کوه کش اشک خشم پیداست | از جوهر سینه معنقاست
سجاده ز عالم فشرده | در صومعه پسیح برده
افگنده بهر اسفندا ز نور | جسن بقائی ... معمور

خاقانی هست زله خوارش / از زله خوان صبحگاهش
مشتاق لقای او ست جانش / یا رب به لقای او رسانش
دانم که چو وا شد این نفس چست / زنده نفسی کرشمه ریست
آزاده و دولت بندگی کیش / صوفی صفتیست شرح این بیش
رومی سلب است لیک محرم / زنگی طرب است لیک از غم
معنی طلب از لباس بگذر / دیبا پوشی ز کعبه خوشتر
کان معنی کآسمان بپوشند / خرقه ز درون سپید پوشند
هر چند نفیسه صوفی آساست / این معنی صوفیان ز گل راست
گردون کبود جامه دیرین / ضحاک مزاج اژدها دین
خورشید نسیج و نور شبگیر / جمشید سخا عدل پرور
چه نقش کراسه را اگر نیست / پیرایه کنند زرد و شنگرف
چه زیان که بود عروس قرآن / در حجله زرد و سرخ پنهان
در قرآن نه که حق کند زر / نه آیت ز زر خلل بیارد
هر سر که عشر ز زر خیره کرد / زین لطف طهور طیره گردد
ای سنگدل معنی اندیش / گر صورت جامه کنده زی پیش
کی دانی کین سخن چه گفتست / خاقانی ازین سخن چه جستست
تو خال عروس این معانی / الا نقطه که کس ندانی

در صفت صوف گوید

اکنون تو نه سر شناس پایی / زان کفش چو دو تاج سر نمایی
گر تاج دهی غرور دانند / در کفش خوری فریب خوانند
چون تاج فراز فرق منشین / چون کفش صف نعال مگزین
نه پای گزین نه سر نشین باش / که گه چو کمر میانه گزین باش
چون لاف زنی که حمزه آید / پس اول و آخرت چه باید
آدم نه گر ابتدا درآیی / احمد نه گر انتها پس آیی
دانی که چو بیدق و سپه باش / نه یار پس و نه پیشگاه باش
شو نیک که زخمه وری نیم / بیدق نه که پیش رو شوی هم
شه وقت غزا شکار باشد / بیدق همه زخم خار باشد
هم بیدق باش از حشم خاره / پیش شه خویش پیشکاره
طوطی شرفا ز کجا پوشی / تا دست فقا زنان نخوشی
صوفی که بذات در پی فقر / چندان صفات خیر و شود دور
کرانه خنک جان و پیاده / در عرض قفای تن نهاده
هر سر که ز سر سر انداخت / مفتاح نجات نام و ساخت
وانکس که ز سر کلاه بردش / بخشنده تاج سر شمردش
چون در تو از این صفت صفاتست / لا فنده که صوفیم روا نیست
چون جبه کبود رنگ بودن / وانگه ز نهان پلنگ بودن

در مدح صفی الدین

من بستدی چنین جامه او — سقلابی چند جامه او
تا زفلکی است خامه او — کج فلکی است نامه او
آنجای که هندی سحر باشد — سقلابی را زبان نباشد
دانند که در این صناعت امروز — کس نیست چو من زمانه آموز
در نوبت تو مرا که بیشند — دزدان سخن برهنه پیشند

در مدح و تفضیل خود گوید

دزدی ز من نظر من نیست — کس را ز جهان چنین سخن نیست
زین پس همه را سخن سخن پرس — اسرار سخن ورای سخن پرس
یک ذره نبوم زمانه عقل — خورشید شدم به پایه عقل
خورشید سخن منم جهاندار — وین شاعرکان همه قمروار
از من به مرتبت فرودند — سرمایه خود ز من فزودند
مه بی خور اگر چه نور باشد — در حضرت خور هیچ باشد
زمن همه کرمی نمایند — هیچ اند همه چو نزد من آیند

در مدح جد خود که جولاه است گوید

جولاهه نژادم از سوی جد — در صنعت مرد کمال ابجد
هر شب که شود بمحکم کاری — اطراف فلک چو چنبر آری
زان پیش کنند ریسمانم — آرند بکار کار جانم

آنکس که چنانش خشم دارد برد — گر پرده فشنی بود بحق دست
امروز منم طراز اشراف — خاقانی مبدع سخن باف
حکمت بانی گوشه جز پسند — از صحبت گوشه گشته چند
جولاهه خیران زمین خلاص — قال احان حضرت خاص

در نسب پدر خود علی نجار گوید

در سوی پدر درودگر وار — استاد سخن تراش دوران
در شغل بخو درفشانه — از تیشه فسح کنم کمانه
از تیشه طبع پیشه کارم — تند طالعیش کار دارم
رنده گر رنده وام برآید — بر طالع من چو رنده باید
چو بهم همه از درخت تخت است — تخته همه شاعران بخت است
زان چوب دوات عقل سازم — زان تخته سریر جان طرازم
کو هر پس یک کلمه پیش — تا سازم ازو تخته بیلیس
کو نوح که سازد اش تختم — با سطر کوی باشدش تختم
تا کلک مسیح دین بیکافت — شروان همه جای خسرو رفت
خشمت برخم جید خافقانی — بر خاقانی سخن ترا قنیی

در نسب مادر خود که طباخ است گوید

هستم زپی غذا جانور — طباخ نسب ز سوی مادر

بخیر

در مجلس خاقنکان کی سوز | ابیات تست اصابع اللوز
چیست نزلی خوان فرزندگانی | خاقانی داده وای معانی
نزلی خوان او که لطف آید | صاحب سخنگان فزونتر آید

در مدح عم خود که طبیب است فرماید

وز سوی عم طبیب گوهر | بقراط سخن بهفت کشور
علمم که نه از کتب عبارت | داروی شناس کوه چاپ
موسی سخنم نه کوه او را | عیسی نفسم نه اسیر آیا
هر راه نشین فلک نشینم | شروان فلک چهارمینم
همراه ویه کان دواج جان خورد | بخشش ز زمین طبعم آورد
ایستاده و بیمار من تو اوز | از منده ضمیر و چین خاطر
زان او دو بیمار صحت انگیز | هستم بنفس مفرح اینز
هر که که مفرحی کنم نو | گردد جگر چو دو جو چو
کاکس که مفرحی نمرد اخت | جانش بسماع خوان توان ساخت
نفسم که شفا دهم کی پخت | طاعون ز دوا طاعون آب
روح الله هم محقق زا | خمی اگر و خم منافقان زا
سحر دم من بوقت تسکین | نیکن ده همه هنر از تبکیر
از شربت لفظ من قرح ران | شربت حیات اهل شروان

ز سعر عمر زمانه پیوسته | گردون بطناب و خیمه بسته
آن کاو و خر اسپ پس بر یال | کو چرخ نه نه وجد و خال
چنس از همه جرب آخر شتر | یکسن ز رسید آخر شتر
زوتا بمراد راه پس نی | یکسن بمراد دست رس نی
هر یک نه زرنگ شه شکم | بگشاد رگ بحر بخشکم
چون دید چراغ هم بدل ور | گفتا که ز رنگ گوی خور
بشکسته دل و بسته کاری | معذورم اگر بنالم آری
روغن کم و بس فتیله باریک | بالزده بود چراغ تاریک
بر ذات خودم جور و زور | یک روز فزون نبوده فیروز
وز طالع خود بسان تقویم | یکسال فزون ندیده تعظیم
تقویم که شد محل شکسته | و سوده و کرده بر نشسته
گردی عملی دگر نیاید | تاریخ شناس بر نشاید
چنان کنده خال هستی | بر خاک کشتی و ره نشستی
یا کرده به پهلو رو نشسته | از دار کتب بدر نشسته
کو نیمه بدست از و بسر | که پاره و چار سو بسر
وز دوی همه مرد هیچ و هر چید | بس تا حمی هر کس بسنجید
با هر که بدست هر زمین | آن تقویم کهن بخشم من

وای ار رفته می زنم بادی — او ار جگر برارم آهی
بد کوی زنده کرده یاران او — بر بسته برد بحضرت شاه

در مدح پدر خود فرماید

از بهر علایقم پی یکبار — بر باید و عقلی بنجار
او ضامن من بنان و خانه — من ... از بنان خانه
آن یار برین جلیل کردار — تابوت کری مسیح کفتار
خود تا بوقتی که او تر اشد — خرم قد سوی بنا شد
او هست علی بنام و احسان — من ... او بطوع و زمانی
احرار عیال من بدانش — من کشته بجان عیال خواهش
که که زند ره و لم در آید — کرده دل کرم من بر آید
پند که جشید ام بجاجل — از زهره الاهل جلاهل
جان بفروشد آنچه دارد — تریاک خرد بر من آرد
جان صرف کند در آرزویم — کرد خود همه شیر مرغ جویم
ای آنکه پدری بود بر من سان — کو جگری فدا کند جان
مرغ دل می گرفت پرواز — از وانه و آب آن نگو نیز
آن مرغ بوم بو قت ... — لعل دری بارگاه سلطان

در ستایش مادر خود گوید

کرده دل بجز آن ... دل و دینی — سجو کن دشمن ز عقد بود دینی
صادق دم و صوفی اختیارات — مومن دل و مومن اعتقادات
با عشق ولی وقت معلوم — مهری ابدی کند ... یوم
کرد از پی فرجه دل من — دل بود سپید نقطه زنجی
حالات من از رضاش رحمی — حالات من از دعاش تقفی
پندش همه پند اختیارم — نصحش همه حصن و ذکارم
در دو دشمن از لب زبانم — عزا ده حصن و دشمنانم
کرده دل جرب شمس می — از نامه کی صبح جوشش کی
انده دوم خیالات و دیده — تخاص بد دیش بود دیده
در اکحل و جلیب در رسیده — هم مصحف لا اله دیده
با طعنه جا فیالی حیف — با ز دوم قوی مه ای ضعیفه
او آرد عواتا و بنو دی — کارم ز فلک چگونه بودی
تر وا ز لب زاب و شش — من بجو او بیس پای پیش
الحق همه نقش قدم است — بجو جبیات غم عظیم است

در ستایش کاتد الذرع خود گوید

بر تحیت ام زد بو خندان — در سایه عشر ای عثمانی
هم صدر ره و هم امام و هم عم — صدر اجل و امام اکرم

او بسر عمر بود درحال / در زیر پرم گرفت چون بال
آورده بکوه قاف وایش / پرورده مرا باشیانش
… داری آن آمده / آن کرده که عصم مصطفی کرده
بس علم از حدیث خوانده / در گوش دلم بجهد کی خوانده
آن کرده بتربیتی در پیش / کرده عرب ضمیر خویش
دین جمال درست کن ز قرآن / آنکه اذا الموؤده برخوان
مرحوم چنین خفته گو گرفت / لب بسته ودم فرو گرفته
عمر داده … نسیم داده / پستان غمام در نهاده
اندر بری نکند تو اول / از شت بهشت … هیکل
زان عالم چند و جهت اصحی / کرده سبز جمال معنی
حافظ بده … کالم / از آتش و آب گفت سالم

فصل

چون دید مرا زبان گشاده / لوح خردم بدست داده
آورده بجد عقل در گشته / الحمد خط القیم بنبشته
عشرم همه روز بر گرفته / پس سوره سبزه در گرفته
خود کرده … صوائم / خود بوده خلیفه کتابم
خدا که مرا بلطف انفاس / آورده بسر حروف انفاس

جنبیده درخت بود آدم / در فصل بهار روزگارم
درچشم من ز آتش تاب / هم رنگ زرشت و دیلم آب
پوشیده جهان بدیع لباس / چون زادم به روش زبید و آس
باغم همه سبزها براورده / از برف بنفشه سر براورده
بر لوح سپیدی سیاهم / نون والقلم نوشت ایام
نون والقلم چو بنوشت بودی / یاسین چو اندر بر دیدی
چون دید که در سخن تمامم / ختان علم نهاد نامم
چون پای دلم بگنج درکوفت / سالم ز دست رنج و دورکوفت
چون دید کز اهل فضل هستم / از شادی آن ببرد دستم
زین کعبه به کعبه بقا رفت / زان عالم بوده باز جا رفت
یک عطیه بداد و روی بنهفت / صد بار چنگ اکمیش بگفت
در باش نگاه بسته جز را / چل سال بغور نشسته …
آن کس که جهان عروس … / زحق بود ار غریب شنید
آن … برخاست / حقش … کو ضلال …
خود بود چنین جهان توان دید / کالیس بماند بود ابشر مرده

در ستایش امام شرف الدین محمد مطهر العلوی

این قدر صفت که خاطرم راست / از خدمت سید اجل خاست

خجسته زانقلاب هر شش — برلشکریا چهار شهرش

گر بار جهری شود [illegible] آن — عشاق نشسته‌اند در خراسان

با حضرتش از جهری [illegible] کرد — دریا و جهری سموم اثر کرد

کای تیم شمال عنبر آلود — از روح و نسیم خلق او بود

گر سوی [illegible] گراید — از خاک جهری چنان برآید

زیور شود از بلی جهری را — همراه رکاب او جهری را

پر کرده مرکب تو جاوید — دستارچه زرنشت خورشید

وارث محمد عرب اوست — حسان عجم بزاد عالم

[illegible] — شاعر چه که غالی ثنایش

از بس که از این حدیث راندم — امسال نه روز و با زماندم

بهتر ز جمال و حالت او — نظم ز حدیث و قالت او

زیرا که جوان حدیث راندم — پر آب شود دهن [illegible]

بار نشکنید خامه او — کج نشکنید نامه او

طوبی لکم [illegible] عطر خاکش — با چار رکاب چار پاکش

[illegible] هیچ او [illegible] — گر [illegible] هیچ حاشش شد

[illegible] زده [illegible] — هیچ رگ جان من بریده است

در ستایش پسر عم وحید الدین عثمان گوید

کارم ز تجاسش [illegible] پذیرفت — بحران دل سقیم من رفت

[illegible] است طبیب که بمراد — آید که شام زده بمار

او را حرکت ز بعد [illegible] — روز شام و شبم صباح باشد

هر جا که در آمد آن دل افروز — شبها صحبت و صبحها روز

روشن شب اندرون [illegible] — در تیرگی آب زندگانی

شمع [illegible] ظلم [illegible] — ز آن [illegible] شب بود حضور

از باد زوال باد ایمنش — از دیده دهر شمع آتش

هفت [illegible] جز حلم اند — هفت اختر آسمانش علم اند

دل [illegible] شب [illegible] — خود [illegible] شب [illegible]

شاید که شب کنند [illegible] — گاه [illegible] شب [illegible] انجم

شب [illegible] و شان راه — شب [illegible] منزل اند

شب موج سالکان [illegible] — شب [illegible] غذا [illegible] است

شب [illegible] عاشقان [illegible] — شب [illegible] و عروس [illegible]

شب جامل آفتاب [illegible] — شب [illegible] صدف [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] — صاحب [illegible]

[illegible] — بر مجلس شیخ [illegible]

[illegible] — در [illegible]

[illegible]

در نکوهش دشمنان گوید

[illegible]

کشاد جهان علم یک سر / درسی و سه سال چون سکندر
اسکندر دین شه و دارا / شد بی بده زخنه‌های دارا
اکنون غم فرقت چو سیماب / شد ساخته پیش چشم احباب
آن چشم جناب خود که زین پس / لی اد کرد بنا کس و کس
از جسم مقدسش که صد بار / معصوم تر از روان ابرار
رتافت عنان جان شریعت / از سوی تخیر بسوی جنات
از خاک سوی جنانش بردند / بر سقف و رشتگان نشیدند
یوسف بده دار ملک بی آ / پس صید شده چه زمین را
آن یوسف بعد جبری یا فت / از چاه و زبعد پیر وری یا فت
زین یوسف نا زد و گشت تنها / این زال فلک زجوی زلیخا
یوسف شده قرب یوسف او / یعنی معنوی که دشمن بود
حاسد شدن نه هنر نیست / عیسی زچه بزرگتر نیست
فخر دو در شرع معتبر نیست / بو شیر و نژاد بوالبشر نیست
چرخ شکارش نخارا / بهر روی قناعت خفتار را
دو دو پسندی مخادو نم / کلب کلب آد نهاد چشم
ای دو دو نماد و راحت بت / از کلب شجاعت شماتت
بگرفت جهان جهان آن ابتر / فاضل شکنی فضول پرور

[illegible]

[illegible]

در هجو ابو العلاء گنجه فرماید

[illegible]

یا چون پسر دبیر گنجه سوزن / آن کشته غراب بره بزن
یارب که چرا پلید دوا کم / این قوم که افراب و خوم
وان شوخکی برستها شان / نفرت شده و نفرت شان
من بر پسر عالم ازلی شود / ونداند تاج عنبر آلود
ویشان همه هم درین ربایت / ونداند پسر در نجابت
برگشته چرب بین نشاده / دهنی بچراغ دهن داده
یکسر همه چرخ خوار جامم / پس داده دباب نقش جامم
یکسر همه ریزه خوار خوانم / پس غارت کرد خوار خوانم
یکسر همه میوه بود باغم / پس کشته جانب دین چراغم
از پهلوی من کمال دیده / پس پهلوی من چو سگ دریده
امروز عشیره اندرین فن / وین قوم مرا غریب دشمن
از گفته من شده زبان ور / پس کرده زبان به غیب من تر
جوان برکرده حمایت مهر / بالا شود دو پوشیدن چهر
از مهر فلک بند کرده / پس روی چشم بند کرده
هر کو سرسفله برکشید است / آن سینه کاقتاب دید است
کوتی که جهل کند شناسند / تا کوی از تن عنبر اکند
وانند نه چین اخضر / آماه بقنع مزد ور

[illegible]

[illegible]

او شرک و داد نه معطل	هم شرک که نیست معطل
از نم شده اقتباس رحمت	شانع و دو همی زیده چون طحت
لا بل که چو شمع رشته را عاق	خو کرده به طبع با سپر کار
دارد طلب از جحیم خذلان	هم نار جحیم کرد رشته زان
بوده شکستن ز آتش آز	هم بر سپر آز جان و هم باز
مانند جعل به فعل سیما	یعنی جعل وقت کرما
از فضل زحل جها برآید	تا بر سر آتش جان برآید
چون باز و دری پیسته کرد	گرد در گرد کوه کرد
صبا حی را دار بر جوید	چون یافت نعم صباح گوید
گوید که چنین سامری بود	گیان از زرگ مشتری بود
گوید که محمد ای برادر	مرد نیست حکیم کیمیاگر
او باز زن زیان این کرد	انکاح و را نکاح دین کرد
از محدث کافری کی خواست	مجموع هم از این حدیث او خاست
از زنده مصطفا که بیست	بیزارم از آنکه گفته است او
هیچ شد گواه رنجش روز	و رزنده قبه و صد کله دوز
در زندق نو بوده کاش	صد کوزه دو منعزه و رده باش
زو زندقان طبع ناخوش	با لعزه چو شبه خوط اش

[illegible]

در نعت حضرت رسول گوید

[illegible]

[illegible]

مرغ حرم اسپیدان معاقب	مرغی چه سپید کان شوم از بیت
در کشف معاکوشه عالم	آخر ز کجه تری اما کم
المعجزه نیابتی خوش قریشی	فی نعت محمد القریشی
الحکمة خیر الخجندی	فی مدح محمد الخجندی

در مدح محمد خجندی گوید

صد بار دو پی محمد را	بر تر ز زمینه بعد و چار رعیب
آن قابل مغز و حی مغز خویش	آن قالب بر حدیث افروش
مغز کلمات و سرا کبر	مجموعه معنی سقیف
دین داده و محمد به سجایی	چرخ هلی از رفعه سرایی
بحری که محمد به عجم داشت	از فیض محمد عرب خاست
آن گنج هدی نعت رجست	این جو نوید سپاهان گشت
گنج قرشی به بحد شش	کرده آرقسم معنوی آنهایش
زانعت شایی گنج با ابو ذر	در پیچ بدل قلم قلم کرد
زان گنج کرد در ابر ساخت	کلک و کلمه در به ترابجت
نقابیان هر کجا که هست	بحوران هی بدیده دو دست
در گنج محمد شنگ و ادست	بحوران دریا خزینه داد است
سد نیست عظیم مهر ماش	با چرخ ضلال اطلس

[illegible]

[illegible]

در روح پس از حقیقت آید / در مصطفی ز بند لطف خیزد

بعد از نه حقیقت اوان آن / پس از نه کتب رسید فرقان

صبح از پس شب کشید خنجر / گل بعد گیا نمود پیکر

بنگر که نخست ماهی کان / قیمت بود آنگه ارتفاع آن

برخیز و کله نهند بیکسر / آن فوطهٔ لعل و کوکب زر

رشته که کشید چرخ گردان / جبار که کار چار ترکیب دان

وین جمله ز بهر سیم و در / خورشید بره جو نوقت نه

خورشید که او جهان گشاید / نور بعد سپاه انجم آید

این عذر و دلیل ما اگر چه / پیش از همه مدح اوست اولی

در مدح جمال الدین

سلطان سخا و صدر خلق / خورشید کمال و ... حق

سلطان محقق جمال دین است / این مایه که گفته ام از آنست

صاحب کرمیست کو بدیهان / حضرت بحر بیست صاف انسان

کوهی ز چه کوه محیط نوح / بحری ز چه بحر شرب الروح

بحر ملکوت برده کوثرش / عالم چو جهان بزیر دامنش

کلاه فلک هفت گنبد دور / این مادهٔ عنبران که هر

در بحر کشاده ... / ماهی قلم نهند ... شمشیر

[illegible]

[illegible]

شد گوش قلم جواهرآگین / وارنده گوشمال زرین

هر در که زبان همی فشاند / در گوش تو جوهری نشاند

از بار سقف سوالیش / در حلقه گنم نجاک پاکیش

تا برسی ازین غلامی ایام / با فرخ یا فرخ نهند نام

در خاتمت کتاب گوید

دانی که بدان هدایت آباد / توفیق دهیم ار چه افتاد

از مجلس آفتاب یک روز / ور دیده جواهر ال افروز

آورد من که این جواهر / لیبا رنجانه نی خاطر

یا کرنه فروکشایم از هم / در سلک سخن کشش مسلم

بر جیس که این شنید برخاست / بر دیده مراقب ... دست

از دست برید نیش پرداخت / الشارق و اغ جنبش ساخت

هر جا که ست برید ا ماب / صبح از چه غریو خ زناب

هر جا که ز آفتاب کرد است / ما از چه کبود زخم خورد است

با زاد آفتاب چشم / زنهار کنان بلفظ خوشم

خاقانی را بجای هستی / کان گوهر باز جای هستی

گر خجلت آنکه صدر و نیابت / رشن سوی تنام زهره ایات

می آی همه گوهر آب کلک / راندم بجهل صباح در سلک

[illegible]